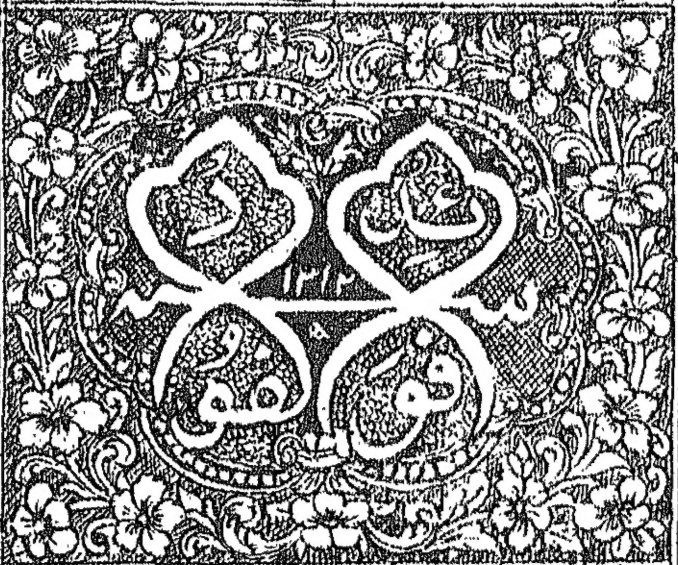


الْأَزْوَاجُ الْإِسْلَامِيَّةُ وَكُلُّ مَرْكَبٍ

سپاس نیاز اساس شایسته نیرال ولا نزال را که
حضرت سلطان المشايخ محبوب الہی محمد نظام الدین صاحب العصر و الحاضر
مستند و الملقب



أليف كتاب الكلام مقبول باب كاه خلاق علام حضرت امیر حسن علائجی المعروف
بہسن دہلوی سلطان الشعراء افتخارا الامراء والفقراء برزوا لہیہ عظیمہ و لہذا لہیہ مقدسہ

در طبع نامشیر لکھنؤ بستان طبع

احاطہ۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جو کسی فکر
مطلوب ہر ایک شائق کو چاہے ہر خانہ سے درخواست کرنے پر مل سکتی ہو جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقین علمی
حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی اوزان ہر اس کتاب کے پٹیل و جیسے تین صفحہ چھ سادہ
ہیں انہیں بعض کتب تصوف فارسی و اردو درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور
بھی کتب موجودہ کارخانہ سے درالو لکھو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

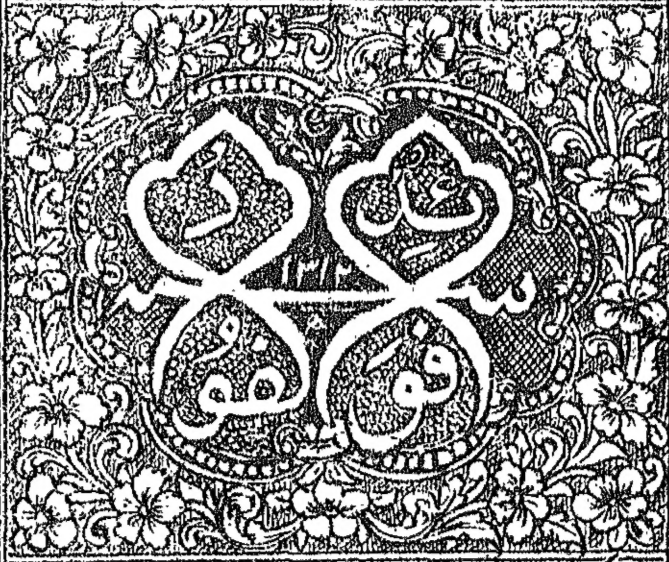
کتب تصوف فارسی

شرح مثنوی روم۔ از ملا بحر العلوم مقبول عام
و مسند ہذا نام ہو کامل تین جلدات ہیں۔
شرح مثنوی روم۔ از شاہ عبدالمطہع معروف
برطانیہ مثنوی۔ حسین اسرار مثنوی کی توضیح و
دقائق و حقائق کی تشریح بطرز حسن لکھی ہے جسکی
غربی دیکھنے سے تعلق رکھتی ہے۔
شرح مثنوی روم۔ از ملا محمد رضا معروف
برکات شفا رضوی۔
جو اسرار الاسرار۔ شرح مثنوی روم۔ جدید بطبع۔ یہ
بڑے رتبہ کی کتاب ہے مضامین عرفان و تصوف سے
ملو ہوا اور مشگافی خواہش مثنوی میں اپنی آپ ہی
نظیر ہے عبارت نہایت فصیح و بلیغ ہے جو دیکھنے سے تعلق رکھتی ہے
شرح مثنوی مولوی روم۔ از مولوی ولی محمد
جدید بطبع بڑے رتبہ کی شرح ہے نہایت بسیط بیان
مضامین عرفان کا اس میں مندرج ہے جو پورے چھ و فتر
کی شرح ہے مصنف مدد نے اس شرح کو مستلذات

بڑی جان کا ہی سے تصنیف فرمایا ہو لائق
دیہ ہر۔
مثنوی شاہ ابوعلی قلندر معروف۔
مثنوی مولانا روم۔ قدس سرہ مقبول
عام چار مصرعہ محشی ہر شش و فتر مع مکملہ و فتر
کا غرضقید و گلاب و حلال۔
مثنوی شیخ بہلول۔ حکایات عارفانہ۔
مثنوی عطاری۔ از شیخ فرید الدین عطاری۔
مثنوی نورنگ۔ از حضرت خواجہ خواجگان
قطب الدین بختیار کاکی۔
مثنوی نیرم وصال۔ معرفت کے مذاق میں
نہایت عمدہ مثنوی ہے۔
جو اسر غیبی۔ از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی
بحث وحدت و وجود و توحید صفات و تحقیق رست
و مراتب علم و سلسلہ طریقت کا مفہوم خانی و سفید۔
تذکرۃ الملکی۔ احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ
از مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی۔
ایس الارواح۔ از حضرت شیخ سعید الدین چشتی۔

۵. اِذَا وَلَّيْنَا لَآءِ الْجَبْرِ عَلَيْهِمْ اَسْمَارُكَ لَا مُنْزِلَ لَكَ

سپاس نیاز اساس شاه لم نزل ولا نزل را که افود طات چناب تقدس آیات
حضرت سلطان المشايخ محبوب التي محمد نظام الدين قدس العسرة المستر الملقب به



اليفت ملك الكلام مقبول بارگاه خلاق علام حضرت امير حسن ملا سنجري المعروف
به حسن دلهوي سلطان الشعور افتخار الامراء الفقراء برده الله منجبه دتو را عدم قدسه

در طبع نامشده كشور انستتاش طبع

۲۹۶
۴۹۱۶

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7916

بسم الله الرحمن الرحيم

این جوهر عجبی و این زوایا لاری از خزانه تلقین و نهانخانه یقین خواجده استین که لقب یافته
رحمة للعالمین ملک الفقراء و المساکین شیخ نظام الحق و الشرع و الهدی والدین متع الله
المسلمین بطول بقائه آمین جمع کرده می آید آنچه از ان شمع جمع ملکوت بسیم میر سید
چشمین نطق مبارک او و چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نوشته شده است و این مجموعه را
چون دهمار در دمنده ان از دقائده میگیرند خوانند الفوا و نام کرده شده و الله المستعان
و علیه الشکون یکشنبه سوم ماه شعبان سنه سبع و سبعه مائه بنده گناه کار امیدوار
حسن علامه مخبر می را که بانی این مبان و جامع این معانی است دولت پابوس آن
شاه فلک جاه ملک دستگاه حاصل شده همان زمان بعضی نظر لا نظیر آن قطباً قاصم
میرا و ترک آلاش چهار طبع گرفت و سرا و بکاه چهار ترکی از ناصیه اصفیا زینت یافته
الحمد لله علی ذلک آنروز بعد از آنکه بر صلوات مکتوبات و صلوات چاشت و شش رکعت
بعد صلوات المغرب و صلوم ایام بعضی ملازمت فرمود بر لفظ مبارک را اندک تا تباهی

برابر است زیرا که مقتی آنست که مثلاً در تمام عمر خویش شرب نکرده یا معصیتی بوجد دنیا آورده باشد
و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده بعد از آن فرمود که هر دو برابر باشند بجز کم این
حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و این معنی همدرین محل فرمود آنکه معصیت کرده باشد
و از معصیتۀ ذوقها گرفته چون تائب شود طاعت کند هر آئینه از آن طاعت ذوقها گیرد و گنهیست
که بگذرد از آن راحت که در طاعت یا بد آن ذره خرمندهای معصیت را بسوزد و تسخیر
در آن افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشتند و حق تعالی ایشان را ظاهر گردانیده است
بر لفظ مبارک را ند که خواجۀ ابوالحسن نوری نور الله مضجعه در مناجات میگفت آئی استرئی فی بلادک
بین عبادک از تعلق آوردن شنید یا ابوالحسن الحق لایستره شیء یعنی حق را چیزی پوشد و حق هرگز
پوشیده ندارد این حکایت همدان محل فرمود که در خطۀ ناگور بزرگی بود او را حمید الدین
سوالی گفتندی علیه الرحمة و الغفران از سوال کردند که بعضی از مشایخ نقل میکنند بعد از نقل
همچو کس نام ایشان نمیکرد و بعضی چون نقل میکنند صیبت ایشان باقصای عالم میرسد
این تفاوت احوال از کجاست جواب داد که آنکه در حالت حیات در شمار خود کو شنیده است
بعد از وفات نام او شنیدرس میشود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات
نام او بهر جهان میرسد حتی سخن در مشایخ که بار افتاد و ترقی درجات ایشان بر ابدال بر لفظ مبارک اند
که مردی در خانقاه شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده
پای شکسته و خراب شده آن مرد پیش شیخ رفت داین حکایت را باز گفت و دعا در خواست شیخ
گفت باش که اولی او نبست آن آئینه پرسید چه بی ادبی کرده است شیخ گفت که او سبکی از
اهل الانست و دوش او باد و یار دیگر حکم طیرانی که ایشان راست در هوا میبردند چون بر سر
خانقاه ارسیده یکی یار او از خانقاه نرفت شد و از طریق ادب جانب راست شده گذشت

یار و یار و نیز جانب چپ شده گذشت و این خواست که بی ادب و ابر بالای خالقانه بگذارد و غفلت
 انیمانی نیز بهر آن محل فرمودند در نگار داشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک را
 که خواجه جنید بغدادی قدس الله روحه وقتی شب عید در خالقانه خود نشسته بود و چارتن
 از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند روی بسوی سیکه از ایشان کرد و گفت تو با صد و نواز
 عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در که مبارک ابد از آن دوم را پرسید که تو کجا
 خواهی گذارد آن شخص گفت در مدینه معلّم بعد از آن سوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد
 او گفت در بیت المقدس مطهر بعد از آن چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او گفت
 کرد و گفت که در بغداد هم در خدمت خواجه در باب او نسیم بود که انت از بهر هم و علم
 و افضل من خنجر در تنگینه افتاد بر لفظ مبارک را ندک که کمال مرد در چهار چوب پیچیده پیدا میشود
 قلّة الطعَام و قلّة الکلام و قلّة الصّحبة مع الاَنَام و قلّة المنَام لکنّی سخن در جود اجتهاد و سبده
 افتاد در این معنی این دو بیت از لفظ مبارک او مسموع شد بیت گرچه ایزد و هدایت
 دین و سبده را اجتهاد باید کرد و نامسکان را بخش خواهی خوانند هم از تجب اسود باید کرد
 آدینه هشتم ماه شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد
 سبده را غلامی بود بلخ نام او را بشکرانه ارادت هم در نظر خواجه مذکوره الله با خیر آزاد
 گردانیده شد و وعای خیر از زانی داشت همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان
 آورد و بشرف بیعت مشرف گشت الحمد لله در نییان خدمت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ
 مبارک را ندک که درین راه خواجگی و غلامی در میان نیست هر که در عالم محبت راست آمد
 کار او ساخته و در آشنای انیمانی فرمود که پیری بود در غنیمت غلامی داشت زیرک نام و آن زیرک
 در غایت صدق و عمل حایت بود چون آن پیر بزرگوار را وقت نقل شد مریدان پرسیدند که جای تو

گفتند گفت زیرک و آن پیرا چهار سپهر بودند اختیار و اجلدار و اجلازیرک گفت ای خواهر
 مرا سپهران تو نگذارند که بر جای تو بنشینم بر آئینه با من ایشان خصومت کنند گیرفت تو بدل فارغ
 بنشین اگر ایشان با تو خصمتی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد انقضی چون پیر دیگر
 رحمت حق پرست زیرک بجای او بنشست سپهران پیر جنگ آغاز کردند که تو غلام باباشی ترا چه
 زهره که بر جای پدر بنشیند چون بنشیند ایشان بسیار شد زیرک بسر و صفه پیر آمد گفت
 ای خواهر تو گفته بودی که اگر سپهران من ترا از رحمت نمایند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد اکنون
 ایشان و رانید از من شدند ترا و عده خود یوفای یار رسانید این گفت و بمقام خود باز آمد پیران
 چند روز کافران و کائن ناحیه غزنین تا ختنه خلق بجای ایشان بیرون آمدند هر چهار سپهران
 پیر نیز بحرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند ان مقام بیزا رحمت بزرگ مقرر مانع بدو کرد
 بعد از آن که ارادت آورد و دو گانه نماز فرمود در آن محل بر لفظ مبارک خواند که این دو گانه
 رانیت چه باید کرد گفت برای نفی ماسوی الله اونیة با تروجم ماه شعبان شسته المذکر که بعد از
 نماز دولت پاسبوس حاکم شد جوالتی درآمد و ساعتی بنشست و برخواست و رفت خواهر ذکر الله
 با تروجم و ذکر این بابت بنحیث شیخ بهار الدین زکریا رحمه الله علیه که راه یافتندی اما بنحیث
 شیخ الاسلام فرید الدین رحمه الله علیه رحمة واسعة از هر جنس و رویش و غیر آن بر رسیدی
 بعد از آن فرمود که در میان هر عالمی خاصی هست بعد از این حکایت فرمود که شیخ بهار الدین زکریا
 کثیر اسبیاحت بود وقتی بر سر جمعی از جو القیای بر رسید در میان ایشان بنشست نوری در آن جمع
 پیدا شد چون نیکو نگاه کرد یکی را از آن جمله دید که نوری از وسطش میشتد آهسته نزویک او رفت و با او
 گفت که در میان این قوم چه کنی او جواب داد که یارانی که در میان هر عالمی خاصی هست بعد از این
 حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میان جمع هم ازین بابت بر سیدی که را دید که در دو رکعت قرآن تلاوت

آن بزرگ حیران بماند با خود گفت که درین مسکنه که انیم داشت این نوع طاعت ازو غریب
 باشند نه همانکه درین کار مستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت بعد ده سال باز
 بر سر آنجمنی رسید آن درویش را همبران قرار دید آگاه گفت حقیقت معلوم کردم که میان
 عای خاصی هست آونیه بستم و دوم ماه شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت
 پانویس حاصل شد فرمود که بین العشاءین شش رکعت که گفته ام بیکنداری گفتم آری بعد از آن
 از روزه ایام بعضی پرسید که بیداری گفتم میارم بعد از نماز چاشت پرسید گفت میارم بعد از آن
 چهار رکعت صلوٰۃ السعادت فرمود آنروز سعادت بر سعادت دیگر ضم شده و الحمد لله علی کل یک
 آونیه پنجم ماه مبارک رمضان سنه المذکور پیش از نماز دولت پانویس حاصل شد فرمود که
 پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود عرض افتاد که نماز تراویح با تندی مولانا طهیر الله بن حافظ
 سلمه الله تعالی گذارده میشود و او هر شبی شش باره بخواند بنده بخواند و شب متواتری ناکمل
 در عقب او نماز گذارد تا ثواب ختم قرآن حاصل شود اگر قرآن باشد بعد از نماز جمعه باز گفته شود
 تراویح گذارده آید فرمود که نیکو باشد بعد از آن مناسب انیمنی حکایت فرمود که شیخ بهار الدین
 زکریا رحمه الله علیه شبی روی بسوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که شش رکعت
 نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن کند از حاضران کسی انیمنی را متکفل گشت شیخ بهار الدین پیش رفت
 و در یک رکعت ختم قرآن کرد چهار باره دیگر بخواند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواند نماز تمام کرد و انیم
 انیمنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهار الدین علیه الرحمه گفتی که هر چه بمن رسید از نماز او را و شایخ و
 نه او همه بکردم گر یک چیز نتوانستم کرد آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آنغاصب
 تا طلوع آفتاب ختم قرآن میکند هر چند که بخوانم نتوانستم در همین محل حکایت دیگر فرمود که قاضی
 حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک میکرد و مدی را بیدید در عقب

او رفتن گرفت هر جا که آن بزرگ قدم مینهاد و بر میداشت قاضی حمید الدین هم قدم آنگاه
 می نهاد آن پیر با خال اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم قاضی
 حمید الدین علیه الرحمه پرسید که شایچه میکنید پیر گفت من روزی به قصد باز ختم قرآن میکنم قاضی
 حمید الدین بغایت تعجب شد با خود اندیشید که مگر معانی قرآن بر خاطر بوب هم میگذارد و بوب هم
 میخواند پیر سر پس کرد و گفت ملفوظا لا سوهو ما چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد
 اعوان الدین علی شاه سلمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این مگر کرامت باشد
 خواجه فسرمود آری کرامت باشد هر معالیه که بعقل باز خواند آن دیگر است و آنچه در عقل را
 انجائی نباشد آن کرامت باشد لکن سخن در لطاعت مشتایج است و فرمود که شیخ ابو سعید
 ابو الخیر می گفتی که هر چه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم همه بگویم تا آنگاه که
 معلوم کردم که حضرت رسالت و قتی نماز سکوس گذارده است بزم دپای خود بر سن بستم و
 خود را سبگون بجای می در آوردم و بزم چنان نماز کردم چون این حکایت تمام فرمود روی بسوی
 منده کینه کرد و فرمود که هر که بود بحسن عمل بمقامی رسید اگر چه فیض ایزدی نازل است اما جسد
 و اجتهاد خود باید کرد و آدنیه پیچیده شوال سنته المذکور بعد از نماز دولت پایوس حاصل شد
 سخن در ترک و تخرید افتاد و در اثنا آن فرمود که در ولایت بود در غایت فقر و مسکنت شکر
 او از غایت گر سنگی بالمشیت چسبیده در راهی میرفت خواجه محمد پطو که یار راست یکدنگ
 پیش او نهاد و جواب داد که من امروز کعباره سیر خورده ام از جانب فوت استغنا
 تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ حاجت نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر در غایت
 صدق او تعجب میکرد و میفرمود که زهری قناعت و قوت و صبر بعد از این حکایت هم درین محل
 در قناعت و طبع بریدن از غیر حق فرمود که بزرگی بود در شیخ علی گفتندی نفی خرقه خود خست و

پای دراز کرده بود و عطف خرقة بران انداخته بخیه میزد و برین میان گفتند که خلیفه می رسد او هیچ
از قاعده خود نگشت هم بران قرار بود گفت باید خلیفه درآمد و سلام کرد و نشست شیخ جواب سلام
گفت که حاجی که بر این خلیفه بود گفت شیخ پای کرد و آر شیخ گفت اراد هیچ التفات نکرد تا یکدوبار
حاجت همین حزن کرد میگردان فرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ یکدست حاجب گرفت
و یکدست خلیفه بعد از آن گفت که من دستها را خود گرد آوردم و رو با شده که پای گرد نیارم یعنی
از شما هیچ طمع ندارم و نداشته ام و هیچ نمیگیرم دست خود گرد آوردم اگر پای گرد نیارم بتوانم
بسیار سخن در اصل سلوک افتاد آنچه معنی بوده است درین راه فرمود که مردی بخدشت
خواجه اجل شیرازی آمد رحمة الله علیه و الغفران داراوت آورد و منتظر فرمان خواجه می بود تا او را
از او را دو نماز فرماید خواجه همین گفت آنچه بر خود و اندازی بر غیر می روا دارد و خود را همان خواه
که دیگر بر الغرض آن خود باز نگشت بعد مدتی باز آمد بخدشت خواجه اجل شیرازی علیه الرحمة عرض داشت کرد
که من فلان روز بخدشت خواجه پیوستم منتظر بودم تا خواجه مرا نماند و او را می فرماید هیچ نفرمودم و من
منتظر نیز هستم خواجه جواب داد آن روز تخته توبه بودم و مرید حیران مانند هیچ جواب نداد خواجه
بسم کرد و گفت آن روز ترا گفتم که آنچه بر خود نه پسندی بردگیری هم نه پسندی و خود را همان خواه
که غیر از آن تخته بیاد نداشتی پس چون تخته اول درست نکردی تخته دیگر چه دهم بعد از آن این
حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا بارها گفتی که نماز و روزه و او را دو تسبیح همه صوامع و گشت
اصل در و یک گشت می باید چون گوشت نباشد ازین صوامع هیچ نکشاید از آن پیر سپید
که بارها این تمثیل می فرمائی اما شرح بگوئی آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیا است و نماز
و روزه و او را دو تسبیح صوامع آن اول مرد را باید که تارک دنیا شود و تعلق به هیچ چیز نباشد
اگر او را نماز و او را دو غیر آن باشد یا نباشد پاک نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد

از او عید و اورد و غیر آن هیچ سود ندارد بعد از آن خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ اگر دغمن و پاپیل
 و میر و بیاز و درویش کنند و آبی در آن نہ اندازند و شور بای کنند سیعنی آنرا شور باز و در گوشت
 یعنی شور بای دروغ پس شور با اصل آن باشد کہ از گوشت باشد خواه صولح باشد یا باشد
 بعد از آن در تحقیق ترک دنیا بر لفظ مبارک رانند کہ ترک دنیا آن نیست کہ کسی خود را برہنہ
 مثلاً لنگوتہ بہ بند و بنشیند ترک دنیا آنست کہ لباس بپوشد و طعام بخورد اما آنچه میر
 رود بدارد و بجمع او میل نکند و خاطر را متعلق چیزی ندارد ترک دنیا است آونہ لغو مردم
 ماہ شوال ستہ المذکور بعد از نماز سعادت بایبوس حاصل شد سخن در آداب تصوف و اشارات
 شاخ داخہ حالات و اصطلاحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک رانند کہ شیخ جمال الدین بسطامی
 شیخ الاسلام حضرت دہلی رح ملاسم اہل صفہ و آداب ایشان نیکو میدانستندی تا وقتی کوزہ
 آب در نظر ایشان آوردند آن کوزہ چار گوشہ داشت یعنی چار جاسے گرفت و دشت بزرگی
 حاضر بود و گفت این کوزہ القمانی گویند شیخ جمال الدین بسطامی گفت کہ چرا القمانی گویند آن بزرگ
 ساکت شد بعد از آن شیخ جمال الدین بسطامی حکایت کرد کہ بزرگی بود او را شیخ لقمان خرسی گفتندی نائب
 او سیار است تا از وی آرنند کہ گر جمہ از وفوت شد یا شعاری از اظہار شرع و اللہ اعلم انکما نشہر باہتسا
 بیرون آمدند با او گفتند کہ انکہ شہری آئید تا با تو بحث کنند شیخ لقمان پرسید سوار می آئید یا پیادہ
 گفتند کہ سوار می آئید آن زمان شیخ بردیواری نشسته بود و دیوار را گفت بفرمان خدا بتعالی روان شو و
 در حال روان شد مقصود آنکہ شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزہ آب طلبید مرید کوزہ پیش آورد و شیخ
 گوشہ و جای گرفتن نہ داشت شیخ فرمود کوزہ بیاید و در کہ او را گوشہ باشد و بتوان گرفت مرید کوزہ با یک
 گوشہ بساخت پیش آورد و همان گوشہ بدست گرفته بود شیخ قسم کرد و گفت این گوشہ تو گرفتہ من
 کدام جای بگیرم بر د کوزہ دو گوشہ بساز و بیار مرید کوزہ با دو گوشہ بساخت و پیش آورد و

و میبایست یک گوشه گرفت و بدست دیگر گوشه دیگر باز شیخ فرمود هر دو طرف تو گرفتنی من از کدام طرف
 بگیرم برو کوزه با سته گوشه بسازم بدی رفت با سته گوشه بساخت و دو گوشه با هر دو دست گرفت گوشه
 سوم بجانب سینه خود گرفت شیخ تبسم کرد و گفت برو چار گوشه بساز بعد از آن مرید کوزه چهار گوشه
 بساخت بیا و در غرض آنکه آن کوزه را بسبب این معنی کوزه تقانی گویند گویند نیکو نیست ششم
 ماه شوال سنه المذکور بعد از نماز دولت پاپوس حامل شد سخن در نماز افتاد و حضور امام
 و مقتدیان میفرمود که اول حضور آنست که مصلی آنچه میخواهند معانی آن بدل بگذرانند بعد از آن
 فرمود که مردی بود از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه او را حسن افغان گفتندی
 صاحب دلایت بود و در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین فرمود که اگر فردا گویند که بدرگاه
 ماچه آوردی گویم حسن افغان را آوردم وقتی این حسن در کوی میگذاشت بسجده رسید مؤذن تکبیر
 گفت و اما می پیش رفت و خلقی بجماعت پیوسته خواجه حسن نیز آمد و اقامه کرد و چون نماز
 تمام کرد خلق باز گشت خواجه حسن آهسته نزویک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی
 من شو پیوستم تو از بنجا بدلی رفتی و بردگان خریدی و باز گشتی و آن بردگان بخراسان بردی
 و از آنجا ببلتان باز آمدی من بدنبال تو سرگشته شده میگویم آخر آنچه نماز است بده و شرح بزرگی
 او میفرمود وقتی در موضعی مسجدی بنام میکروند خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب
 همچنین راست کن که قبله اینطرف است این سخن گفت و جای اشارت کرد و نشنید ای بنجا حاضر بود
 نزاع آورد و گفت فی سمت قبله طرف دیگر است الفرض میان ایشان سخن بسیار شد خواجه
 حسن و دانشمند را گفت روی جانب آن جهت کن که من میگویم و نیکو بهین آن دانشمند روی بلجهت
 کرد که بهرامعانی که در همدان ستمی که خواجه حسن میگفت بعد از آن از احوال او شرح داد که او آدمی بود سیح
 خوانده بود و خلقی می آمدند و کاغذی دلوحی پیش او میداشتند چند سطر بدانجا مینشست بعضی قطعه بعضی تشر

و بعضی عربی و بعضی پارسی از هر باب چند سطر می نوشتند و در میان آن سطر ایک سطر از آیه کلام الله
می نوشتند آنگاه از او می پرسیدند که در میان این سطر با قرآن کدام است او اشارت بآیه قرآن
میکردی که نیست او را گفتندی که تو قرآن خوانده چه دانی که این آیه قرآنست گفتی نور و برین
سطری بنیم که در سطر ای دیگر نیست بهم بلام حال آن بزرگ سخن و راست غرق نماز افتاد فرمود
که مروی بود او را خواجہ کریم گفتندی مگر در دلی اول حال نویسنده بود آخر مروی از اشتغال دنیا
بگروانید و یکی از اصلا ن شد بارها گفتی تا که گوزن در دلی است هیچ کافری استیلا نیاید حال حاضر
نماز او بیان میفرمود که وقتی نماز شامی پیش در دوازده کمال نماز مشغول بوده است گوران ایامها
تقویش میوه بوده است کسی بیکاه حوالی آن در دوازده توانستی رفت آنخواجہ کریم نماز مشغول شد
یاران او بر دوازده ایستاده بودند او را آواز میدادند که زود بشو و رآی و در بانان نیز غلبه کن
و انقض چون خواجہ کریم نماز خود بگذارد آنگاه از اینجا باز گشت او را گفتندی که تو هیچ آواز نشنیدی
گفتی گفتندی عجب چندین غلبه ما کردیم تو نشنیدی او گفت عجب از کسی است که در نماز باشد
و غلبه کسی بشنود و بعد از آن میفرمود که آن کریم چون روی بخدا غرض و جل آورد هرگز در دم دنیا را
در عمر خویش بدست نگرفت بعد از آن خواجہ ذکره الله بالخیر در ترک دنیا و لذات آن بسخن
پیوست میفرمود که هست بلند باید کرد و باز بالایش دنیا مشغول نباید گشت و از سر شهوات
باید گذشت آنگاه این دو مصرع فرمودند و بر زبان مبارک راندند **یک لحظه ز شهودی**
که داری برخیز تا بنشیند هزار شاہد در پیش پنجشنبه و ششم ماه ذوالقعدة سنه المذکور
دولت پایوس حاصل شد فرمود که چگونه است که امر و زامدی یعنی نوبت آدنیہ مقرر بود و بنده
عرض داشت که این سعادت امروز مسامت نمود هر وقت که دولت روی نماید سعادت
پایوس حاصل شود فرمود که نیکو کردی هر چه از غیب آید نیکو آید بعد از آن سخن در اثر صحبت

در وقت نماز

در وقت نماز

افتاد فرمود که صحبت را اثر قیامت بعد از ان در ترک دنیا غلو نفرمود و رشتن آن بلفظ مبارک نماند
 که بود که از سر نسبت برخواست که او را شریفی چیزی اقدام نکرد سه شنبه یازدهم ماه ذوالقعدة
 سه شنبه المذکور سعادت بایوس حاصل شد جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین بای مولانا
 حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین یار او و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعام
 پیش آوردند فرمود هر که صایم نیست بخورد و بشتری از ان جمع چون ایام بیض بود صایم
 بودند بعد از ان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشتند بودند فرستاد و نگاه بلفظ مبارک ماند
 که چون عزیزان بر سه طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم
 نخواهد بود خود نخواهند خورد حکمت در ان چیست که نه پرسند که تو صایمی زیرا که اگر بگوید که صایم
 ریا را تملی باشد اگر ان صایم موی باشد را سخ و صادق که ریا را بر دگر نباشد گوید ای صایم
 حالی طاعت سر او را در دفتر علامه نویسد اگر گوید صایم نیم دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود
 استحقاق سائل کرده باشد و دو شنبه بیست و یکم ماه مذکور سه شنبه مذکور دولت بایوس حاصل شد
 سخن در برکت قدم نیکو در ان افتاد فرمود که هر موضعی که هست همین اقدام ایشان مروجست
 چنانچه مسجد جامع دلی بعد از ان فرمود تا چند قدم اولیا و بزرگان در ان جاری شده باشند که
 آن مقام چندان راحت دارد و در ان افتاد فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت سحر گاهی بزگی
 را دیدم که بر بالای کنگرهای طبع مسجد آونیه که بر سر طاق محراب است ای آمد و میرفت بمثل
 مرغی در غایت سرعت بی تشویش ازین که سر تا آن سری آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم
 چون نزدیک صبح شد از ان کنگر با فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت دیدی گفتم دیدم گفت
 پیش کسی گوی درین میان کاتب عرض داشت کرد که پیشتر از بزرگان احوال خود را پرسیده بودند
 حکمت چیست فرمود که اگر سرفاش کنند محرمیت سردارانشان چون یکی با یکی رازی گفت

و آن شنونده آشکارا کند پیش آن گوینده راز دیگر گوینده عصبانیت کرد که چه گونه است که
 خواجگاه البوسعدی البوخی رحمه الله تعالی بارها از غیب سخنان بر زبان آورده است فرمود آن زمان که
 اولیاء در غلبات شوق میباشند از سر سرگیزی میگویند اما آنکه او کاملست هیچ نوع اسرار برین نماند
 بعد از آن مصرع دوبار بر لفظ مبارک راند **مردان هزاره دریا خوردند و تشنه رفتند**
 بعد از آن فرمود که حوصله وسیع می باید که اسرار را شاید و اهل انجمنی تمامی اصحاب صحو اند
 پرسید که مرتبه اصحاب سکر بالاتر و یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهار رتبه
 چهارم و پنجم ماه و الحجه ستمه المذکور سعادت پایوس حاصل شد سخن در قیول نفس افتاد و لفظ مبارک
 راند که طاعتی و دردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته می شود و رافای آن راحتی دیگر است
 بعد از آن فرمود که چند و در دست که من بر خود واجب کرده ام و چند و دیگر است که من از خود
 یافته ام در وقت ادای هر دو در راحت را چه تفاوتها است از آسمان تا زمین سختی
 سخن در ترک اختیار افتاد یعنی با اختیار خود کاری نمیباید کرد بر لفظ مبارک راند مردم که محکوم
 دیگری باشند به که خود حاکم باشند بعد از آن فرمود که شیخ البوسعدی البوخی راجع به بخت نماز از
 خانقاه بیرون آمد و میزدانرا پرسید که راه مسجد آدینه کدام جانب است و چگونه می باید رفت یکی از حاضران
 گفت که راه نیست از و پرسیدند که چندین بار نماز جمعه رفته راه نمیدانی گفت میدانم اما برای آن
 پرسیدیم تا حالی محکوم دیگری باشم بعد از آن در ترک وطن و محبت و کاخ و مثل آن و عطا میفرمود و اینها
 می گفت **دشت و کسار گیر پیچ و دوش** خانانرا همان بگریه و موش **دشت و عیسای**
 از آسمان سازند به هم بدان جاش خانه برد از دشت خانه را اگر برای قوت کنند به مورد زنبور و نکبت
 کنند یکشنبه سوم ماه محرم شصت و شان و سبعمائه دولت پایوس حاصل شد سخن
 در طاعت افتاد فرمود طاعت لازمی و مستعدیست طاعت لازمی آنست که منفعت آن بهمان

یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز و روزه و حج و او را دو سببی است و آنچه بدان مانند آن است
 متعدی است که از منفعتی و راحتی بدیگری رسد با اتفاقی و اشتقاقی و بد آنچه دست باشد لطیف
 و روح غیر کنایه این را طاعت متعدی گویند و ثواب این بهیچونی اندازه است و در طاعت
 لازمی اخلاص می باید تا قبول افتد و طاعت که متعدیست هر گونه که بکند مثلاً باشد و الله
 لم یوفق شیخ شنبه هفتم ماه مذکور دولت پایوس حاصل شد سخن در ولایت و ولایت انما فی غیر موند
 که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت ولایت است که مریدان را بخدا رساند و ادب طریقت
 تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند و آنچه میان او و میان حق است
 آن ولایت است و آن خاص محبت است و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود بردا و ولایت
 بکسی تسلیم کند بد آنکس را که او خواهد و اگر او نداند هر دو باشد که خدای غر و جل آن ولایت او کسی بدید
 و او ولایت همراه او باشد و او را بخود بر دین باب حکایتی فرمود که بزرگی مرید را خدمت بزرگی فرستاد و
 استدلال کرد که شب را به بساط عالم چه گذشت او جواب فرستاد که شب را شیخ ابو سعید البوخیز قدس الله
 سره العزیز در مینه نقل کرد و از آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که ولایت او که در او نداد و جواب
 گفت که این را خیر ندارم آنچه معلوم شده بود اعلام دادم بعد از آن ایشانرا معلوم شد که آن ولایت را
 بشمس العارفین دادند علیه الرحمة و الغفران هم در شب بر شمس العارفین آمدند شمس العارفین
 ایشان را پیش از آنکه سخن گویند گفت خدای غر و جل را چند شمس العارفین اند که با هم شمس
 العارفین دادند بعد از آن حکایت شیخ نجیب الدین متوکل رح که برادر شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس سره العزیز بود میفرمود که او چون برای تعلم تحصیل بدین رفت مدرس پرسید که نجیب الدین
 متوکل شما را چه جواب داد که من نجیب الدین متوکل نام متوکل که تو ندان و بعد از آن مدرس
 فرمود که برادر شیخ الاسلام فرید الدین شما را گفت صوری منم تا معنوی که باشد نختی

سخن در بخشایش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظر نکنند و رشتاران فرمود که
 خواجہ بود صاحب نعمت و فتوت گاه گاه بخجست قاضی عین القضاة خرجی فرستادی علیه الرحمۃ و غیره
 همانا که وقتی قاضی عین القضاة علیه الرحمۃ از دیگری چیزی توقع کرد و غرض خود بود فارسانند
 آن خواجہ بشنید و خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا بایست
 از دیگری چیزی گرفت و این دولت برد گیران از نانی داشت عین القضاة علیه الرحمۃ برآورد
 که برای مصلحت مرغ را کن تا دیگری نیز این دولت بیاید از آنجا باشد که یکی میگفت اللهم
 ارخصنی محمداً و اولادہ ثم من بعدہ و از آنجا باشد که یکی گفته است ای باغبان بیا و
 در باغ باز کن و چون من در آیم و بستانم و در فراز کن و همین روز میگوید برادر زاده کاتب ارادت آورد
 و معیت کرد و شمس الدین برادر او بمحلق شد و همین روز بنیہ شیخ جمال الدین السوی علیه الرحمۃ بمحلق
 مولانا برهان الدین غریب سلمہ اللہ تعالی تجید محلق شد شیخ عثمان سیستانی علیه الرحمۃ کلاه زد و
 کرد و یافت و شمس الدین خرقة یافت روزی پس با راحت بود و درین محل حکایت شیخ بدر الدین
 غزنوی برج فرمود که چون او بخجست آمدی سرفرو و آوردی شیخ میفرمود که بحقیقت چراغ کشته
 شود و چون برون رفت از سرش روغن و چهارشنبه ششم ماه جمادی الاول سید المذکور از
 لشکر خضر آباد آمد و شد دولت پای بس حاصل شد سخن در مردان غیب فتاوی که ایشان آنرا که قبل
 می بینند و عالی همت در طاعت و عبادت درمی یابند میر یاسین در رشتاران فرمود که نصیر لقب
 جوانی بود و در بایکون ازوشنیده ام که او گفت پدر من مردی و اهل بود و ناشی او را از پیشش
 در آواز داد و او بیرون آمد از درون همین سلام علیک شنیده ام و اینقدر هم شنیده ام که
 پدر میگفت فرزند از اهل بیت را و داع کنیم گفتند فرصت بر نمیگردد بعد از آن هیچ معلوم
 نکردیم که ایشان و پدر را کجا شدند و پدرین محل حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود و رخ او

شیخ شهاب الدین
 سهروردی

کتابی نوشته است در اینجا یاد کرده که هم در عهد ما جوانی بود او را قزونی گفتندی علیه الرحمه در خانواد
مردان غیبی جمع شدند چنانچه وقت نماز خلق در صفت با ستادندی یکی از مردان غیبی است کوی
جماعت قزات بلندی شنیدند و تسبیحات و آنچه در نماز است اما او را نمی دیدند همین قزونی میدید
شیخ شهاب الدین میفرمود که هم از آن مردان غیبی یکی یک مهره بر دست قزونی بر سر خستاده است
و آن مهره بر سر است همدین محل حکایت فرمود که مروی بود علی نام هر بار مردان غیبی بر وجه
او بیامدندی و گفتندی سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی پس چند بار چنین بود تا روزی
همه بیامدند و گفتند سلام علیک خواجه علی گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت تا آواز خواهید شنید و آنچه خود را
نخواهید نمود بعد از آنکه این سخن بگفت پیش آن آواز هم نشنید و برین میان سبده کینه غصه
کرد که اگر خواجه علی که این سخن گفت گستاخی کرد فرمود آری بدان این سبده که کرد از آن دولت
هم باز اند بعد از آن فرمود مردان غیبی آواز میدهند و سخن می شنوند بعد از آن ملاقات
نیکند بعد از آن میرایند و در آخر حکایت بر لفظ مبارک راند تا چه مقامی یار هست از اینجا
که انیکس را میزند و دو شبته نور و هم ماه مذکور سعادت پائوس حاصل شد سخن در لوک
افتاد فرمود که رنده روی کمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمالیت است
بعد از آن فرمود که سالک است و واقف است و راجع است اما سالک آنست که او راه
رو و واقف آنست که او را وقف افتد رنده عرض داشت کرد که سالک را هم وقف باشد فرمود اگر کسی
هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتاد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقف باشد اگر در دریا به
و با نابت پیوند باز سالک تواند بود و اگر عیاذ بالله هر چه بماند هم بماند آن باشد که راجع شود بعد از آن
نفرش این راه را به جفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم
نسلی عداوت این قسم را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت

گیرد و میان اگر از عاشقی حرکتی یا سنگینی یا تقوین و روجو آید که نه پسندیده دوست او بود آید دست
 از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باسندت غافل نشود
 و بعد از آن پیوند و هم آئینه دوست او از دراضی شود و اندک مایه اعراضی که بود باشد ناچیز گردد و اگر
 آن محب همبران خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض بجا بکشد مشغول حجابی در میان آن دو
 که خواه چه فکرة الله یا غیره تشبیل جاسیه بدین سخن رسیده دست بالا رود استین پیش روی مبارک
 داشت و فرموده شد همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتدال
 گوشت و پیوسته نبویه گزاید و اگر در آن باب استیلا رود آن حجاب بتفاهل کشیده شود یعنی آن دوست
 از وی جدائی گزیند پس اول اعراضی پیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون همبران
 ناپسندیدگی مصرماند تفاهل شد پس اگر از دوست مستغفر نشود سلب مزید شود و مزیدیت
 که او را بود در ذوق طاعت و عبادت و او را و آن از بازستاند پس اگر هم عذر آن خواهد
 و بران بطلالت بماند سلب قدیم شود و طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم
 بسته اند پس اگر آنجا هم در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی باشد و تسلی آنست که دوست
 او بخدائی او دل بیارم پس آن هم در انابت احوال رود و عبادت پیدا شود آن محبت که
 بوده باشد عبادت مبدل شود و لغو باشد و با عین و الراس و و شنبه نیست و پنجم
 ماه مذکور دوست پائین حاصل شد سخن در قضایست اطعام و قمار بر قمار مبارک را ند که نیکو
 چیز نیست اطعام خلق دادن در آتش آن فرمود که خواجگی پس خواجی بزرگ گشتن و کن المهرین
 حشریم آمد یا خیر همین و خیر و کفار قمار که قمار شد و پیش چنگیز خان برزدی از مردان
 آن خانواده آنجا حاضر بود و همانا که آنجا گشتی داشت چون خواجی علی را اسیر دید حیران ماند
 با خود اندیشید که طریق خلاص او چگونه باشد و او را بچه نوع پیش چنگیز خان فکر کرد که بگوید

و در آن که است و بزرگ است او چه داند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم موثر نیاید بعد از تامل
 بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت پدرایم و مردی بزرگی بود طعام خلیق دادی و او را خلاص
 باید داد چنگیز خان گفت طعام خلق خود را دادی و یا طعام خلق بیگانه را آن مرد گفت خلق خانه را
 همه کس طعام و بنام پدر این خلق بیگانه را طعام دادی چنگیز خان ازین خوش شد که بزرگ
 کسی بود که خلق خدا را طعام می داد پس در حال فرمود که او را مخلص کنند خلعتی بهم بپوشانند
 بعد از آن خواجده زکرة الله الخیر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است
 بعد از آن سخن در خطره و غریبت و فعل افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی و دل
 بگذرد و بعد از آن غریبت است یعنی بران اندیشه دل می بندد و بعد از آن فعل است یعنی
 آن غریبت را بفعل رساند بعد از آن فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم خطره
 مواظف باشد باید که هر دم در حال بخدای گریز و زیر که خطره و غریبت و فعل همه آفریده است
 در همه احوال بجهنم آید جری بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید الباقیر رح گفتی که هیچ خطره و دل من
 نگذشت که نه بفعل آن منم شدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا فقی در دیشی صادقی تمامی
 در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید الباقیر کمال رفعت او بیدید و دانست که او چه مرد است و وقت
 افطار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او برد و دختر خرد بود با ادب تمام و نهایت حرمت آب
 پیش آن در دیش بر دوش شیخ ابوسعید را ادب دختر نهایت پسندیده نمود و خاطر گذرانشید
 باز که نامش بگفت خواهد بود که این دختر در جباله خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت
 حسن مؤذن را که خادم خانقاه بود و علیه الرحمة در بازار فرستاد که برو خبر بیا که دختر چه کار است
 حسن مؤذن در بازار رفت و بازار را به شیخ رفت و گفت در بازار مردی سخن شنیده ام که
 هیچ گویی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود بگو حسن گفت آن سخن در زبان من چگونه

شیخ فرمان داد که آنچه شنیده بیا بگو گفت حسن گفت در بازار میروی یا دیگری میگفت که شیخ ابو سعید
میخواهد تا دختر خود را در جباله خود در آتش بخند بیا گفت هم آن خطر مرابرمین مواخذه کردند
چون خواجها این حکایت تمام کرده بنده عرض داشت که در این حکایت معلوم میشود که شیخ ابو سعید
ابوالخیر و عمده خود و نیکبخت ترین مردمان بوده است گفت آری بنده را درین سخن استحسان کرد
لکن سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ مبارک را ندانم یکی از شراب توبه کند هر آینه حریفان
و قریبان پیشین او را محبت نمایند و هر بار شراب خورون بوضعی که ذوق گرفت یا شند او را
بطلبند و جهد کنند تا او باز شراب خور و نهی انگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد
و اگر تاب از آن اندیشه کلی دل صاف کند هیچ قرینی و حریفی او را محبت نتواند نمود بعد از آن
میفرمود که هر که را بمعصیت و فسق مردان بر زبان گیرند انگاه باشد که اندک مایه دل آنکس بدان
فسق و معصیت مایل باشد اما چون تاب دل خود را تمام از آن ناشایسته باز آید هیچ بدل جرم و جنا
یاد نکند انیمه معافی دلیل استقامت توبه است یعنی تاب بر سر توبه مستقیم است نه از انیمه
تواند خود ندونه بفسق نام او بر زبان تواند زد اما اگر مایل باشد بگناه و بدان معصیت هر آینه
او را و طلب از محبت نمایند و هم بر زبان ذکر و بفسق و فجور بر بندگی سخن و ذکر حیدریه انست او
علیه الرحمه بر لفظ مبارک را ندانم که او ترک بچه بود و درویشی صاحب حال بود در آنچه خیر و چگونگی
کفار روی جانب هندوستان نهادند در آن ایام در وی سوی یاران کرد و گفت بگریزید که
ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند از کجا میگوی گفت ایشان درویشی و از راه خودی آرند
و خود در پناه آندرویش می آیند و در سر آن درویش کشتی گرفتند او را بر زمین نبرد اکنون
حقیقت آنست که ایشان غالب خواهند آمد بگریزید بعد از آن خود و غاری رفت و ناپید شد
عاقبت همچنان شد که او گفته بود بعد از آن در تقریر این حکایت بنده عرض داشت که او که انبیا و اولاد

دست کله آئین در دست و گریه میکنند متابعت اوست فرمود که آری ولیکن او را حالی پیدا
 نشده بود در آن حال آهن گرم تافته بر میگرفت و بدست خود گاه طوق میساخت و گاه دست کله میگرفت
 آهن بر دست او چون موم شده بود اینطایفه که هستند طوق و دست کله میکنند اما آخال
 کجاست یعنی سخن در آن افتاد که حیات آنست که در ویش بیک حق مشغول باشد بعد از آن فرمود
 بزرگی بود که در امیر گرامی میگفتند در ویشی را از روزه سه آن شده که زیارت او آید و آن
 در ویش را که راستی بود که بر خواب که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب عین آن بود که
 دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق خالص گشت روان شد بجای که میرک گرامی بوده است
 در اثناء آن راه منزلی بود نزول کرد در خواب شنید که میرک گرامی بر و چون بامداد شد بر قفا
 گفت که در پنج چندین راه بهوای او قطع کردم و در آنکس چه باید کرد باری بروم بهو
 او بود و گور او را زیارت کنم چون بر رسید بقای که میرک گرامی بود که کس پرسیدن گرفت که گور
 میرک گرامی کجاست همه گفتند که اوجی و قائم زنده است گور چندی برسی آن در ویش حیران ماند که خواب
 من چه دروغ شد الغرض بخدست میرک گرامی درآمد و سلام کرد میرک گرامی علیک داد و گفت ای خیر
 خواب تو معنی راست بود زیرا که من در یاد حق پیوسته بودم اشب بفر او مشغول شدم این
 خدا عالم داد که میرک گرامی مرد باشد العون خشنه سیزدهم ماه جمادی الثانی است المذکور
 دولت پانوس حاصل شد سخن در صوم افتاد بر لفظ مبارک را ند که روایتی آمده است که رسول
 صلی الله علیه و سلم هر سه ماه روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد از آن
 فرمود که آداب در ویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد از آن
 فرمود که آنرا قسمتی کردند آنها که سه ماه دارند و ماه محرم و ذی الحجه نیز دارند و ده روز دیگر از روز بار
 جنبه و صوم بارند هم ثلث سال شود بعد از آن فرمود که این نوع را دیگر بر تعیین کرده اند

کتاب
 در ویشی
 و دست کله

کتاب
 در ویشی
 و دست کله

اگر در هفته دو روزه و در یک مثلاً دو شنبه و پنجشنبه همان ثلاث سال شود حتی سخن در صائم الدهر
 افتاده بود فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه و سلم من صام الدهر لکه لا صام ولا افطر
 در حدیث دیگر آمده است که من صام الدهر تفتیق علیه جهنم وعقد التسعین اکنون توفیق این دو حدیث
 چگونه بود در آنکه فرمود که من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنین باشد هر که پیوسته روزه دارد بآن
 پنجه روزه عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که نه در روزه داشته است و نه افطار کرده است
 و هر که پیوسته روزه دارد و آن پنجه روز افطار کند رنگ شود بر روز پنج وعقد نو بگیرد سیف
 آنکس را گنجائی نباشد و روز پنج که در عقد نو هیچ چیزی را گنجائی نیست بعد از آن
 خواهد که الله با پنجه بر لفظ مبارک را ندک که آنکه پیوسته روزه میدارد و او را عادت میشود پنج روزه
 بر و آسان میگردد پس ثواب در آن بیشتر باشد که روزه دارد که بر نفس و شوار تر آید آن روزه
 و او دست که یک روز روزه دارد و دیگر روز افطار کند چهار شنبه نو زد هم ماه مذکور دولت پابوس
 حاصل شده همین که بنده سر بر زمین آورد و فرمود که بعد از ای صلوٰۃ الظهر رکعت ناز کن به پنج
 سلام در آن ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد از آن فرمود این صلوٰۃ را صلوٰۃ
 الخضر خوانند تحقیق اینست که این ناز بهتر خضر است تا هر که این ناز پیوسته بگذارد با خضر
 علیه السلام ملاقی شود بعد از آن در نازهای سخت سوره تعین فرمود در سنت بامداد بعد از
 فاتحه الم نشرح و الم تریف و در سنت ناز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد
 در رکعت دیگر آیه الکرسی و آمن الرسول و در سنت ناز دیگر از لزمت الارض تا سوره التکاثر
 و در ناز شام سوره الکافرون و سوره الاخلاص و در سنت ناز خفتن آیه الکرسی و آمن الرسول
 و شهادت و قل اللهم انک الملک و در ناز و نازا انزلناه و سوره الکافرون و سوره الانکاس
 پنجشنبه بیست هفت ماه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در صبر جمیل افتاد

صلوة الخضر

صبر جمیل

صبر جمیل

در معنی آنکه خلق در وفات اعزه هر که صبر کند کاری شکر تواند کرد بر خلاف آن جریح میکند
و بنام آن رفته آواز میکنند این نوع چیزی نیست درین میان فرمود که می آرند بقسمه را حکیم
علیه الرحمه را بست پس بود و در یک روز بهر بست پس او برودند مگر سقفی برایشان افتاد هر بست
الاک شدند چون این خبر به بقراط حکیم رسید از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نگردد هم لایم انحال
حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لعلی بگو گفت ندانست بر نیست چه کسی را دوست بگیرم که بگوید
بقراط از آن چون شب درآمد شب او نیه بود عورتی بخدمت ایشان بیعت کرد و شرفه صلاحیت
عورت بسیار فائده بیان کرد درین میان فرمود که عورتی بود در اندیشه و رغبت عفت
و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ مبارک شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره الغریز رفته بود که
آن زن مردیست که او را در صورت زنان آفریده فرستاده اند بعد از آن فرمود که در ایشان دعا
نیکند با اعتبار آنکه زنان غریب باشند اول بجزیه نیک زنان بعد نیکوان ازان اول نیکوان
را یاد میکنند و بجزیه نیک زنان و نیکوان میگوشند بعد از آن فرمود شیرینی که از پیشه برون آید
کسی نبرد که این شیرین است و یا ماده بعضی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی معروف آید
خواه مرد باشد خواه زن بعد از آن بر فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصرع بر لفظ مبارک
مانند که گر نیک ایم مرا از ایشان گیرند و در بد باشم مرا بد ایشان بخشند سه شنبه سیف و هم
ماه رجب سنه المذكور دولت پانجوس حاصل شد بنده را رسید که مصاحبت بشیر الهمی بنده
بعضی از یاران بزرگ انتخاب را نام برد و گفت که بخدمت ایشان می باشم محبت فرمود و این
بیت بر زبان مبارک ماند بیت با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین به با هر که نیست عاشق
کم کن از دوزخین به این سخن بگفت بعد از آن فرمود که این گفته شیخ ابو سعید ابو خیر است رحمه الله
که طریق مشایخ آنست که چه در حال کسی اطلاع کنند بپرند با کسی در صحبت و در

روایت افراد
نیکوان

هم از آنجا معلوم شود که او از کدام قبایله است لختی سخن در فضیلت لیلۃ الرغایب افتاده بود فرمود که
 رغایب جمع رغیب است یعنی چیزی بسیار است درین شب بر لفظ مبارک را ندید که تا نماز سه روزه
 لیلۃ الرغایب آمده است هرگز نماز نگذار و او در آن سال نمید و بعد از آن فرمود که یکی بود پیوسته
 این نماز نگذار و بی آنسال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب نماز لیلۃ الرغایب او را میسر
 نبود و زنان وفات یافته یعنی آنسال تمام نویست لختی سخن در نماز حضرت خواجه ادیس قرنی
 افتاد و فرمود که این نماز در سوم و چهارم و پنجم ماه رجب است بعد از آن فرمود که در سیزدهم و چهاردهم
 و پانزدهم هم آورد و در دوازدهم بیست و سوم بیست و چهارم بیست و پنجم بعد از آن در فضیلت این
 نماز مبالغت بسیار فرمود و بعد از آن محل حکایتی فرمود که در مدرسه معری دانشمندی بود او را مولانا
 زین الدین میگفتند مردی غریب بود هر مسئله که از او پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مسباحه
 و عبارت دانشمندی و در آیدی از حال تعلم و تکاشف کرده گفت من هیچ خوانده ام و شاگردی
 هیچکس نکرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه ادیس قرنی علیه الرحمة بگذاردم و دعا کردم که
 آنی من در کبریا رسیدم و هیچ تعلیمی نکردم مرا علی کریمت کن حق تعالی برکت این نماز در علم
 بر من بکشاود تا در هر مسئله که سختی در و افتد من بخوبی شایخ شوم و بدرستی تمام بیان کنم بعد از آن
 فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهت درازی عمر و دنیا بیا ب حکایت فرمود که شیخ بدرالدین
 غزنوی علیه الرحمة و الغفران این نماز نگذار و فرمود که از نظام الدین پسر شیخ
 ضیا الدین پانی تپه شنیده ام که در آن سال که فوت شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمة و الغفران
 بود آن سال آن نماز نگذار و او را گفتند که امسال این نماز چرا نگذاردی گفت مرا از شیخ
 نمانده است به آنسال نقل او بود سه شنبه بیست و سوم ماه رجب سنه مذکور و در بیست
 پانزدهم سال شد سخن در کعبه و عمارت و خبری آن افتاد بر لفظ مبارک را ندید که کعبه را و بنا بر آن

و در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هم آورد

و در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هم آورد

و در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هم آورد

در سوره طه علیه الصلوة والسلام فرموده است که کعبه را دو بار شرب کنند بار سوم بر آسمان بزنند
 و این در آخر الزمان باشد بعد از آن قیامت قائم شود و آنچنان باشد که چون قیامت نزدیک شود
 شبانهار یارند و کعبه چادرنند و از قبیلکه نام او اوسى باشد زنان بیایند و در پیش آن تبان
 پای کوبند انگاه کعبه را در آسمان بزنند چهارشنبه یا نهم ماه شعبان ستمه المذکور سعادت
 پائوس حاصل شد بنده را پیش طلبید فرمود که باید که مشغول پیوسته بطاعت و عبادت
 باشی با و را و ادعیه و اگر چه هم مطالعه کتاب مشایخ باشد مشغول باشی و بکار نباشی انگاه
 تبشیرت خاص شرف گردانید کلاه و دراع خلعت فرمود الحمد لله چهارشنبه بیست و نهم ماه مذکور
 سعادت پائوس حاصل شد سخن در قرآن خواندن و قیامت شب افتاده بود و طالع مذکور مسجد
 قیام کنند بنده عرض داشت کرد که اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانه خود یکسپاره
 بخواند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد از آن ذکر یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد و مشق و ایام
 شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی بامید شغل شیخ الاسلامی درین میان خواج
 چشم پر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که میبوز اول شیخ الاسلامی ما و پس خانقاه را و بعد از آن خود را
 و درین میان حکایت کرد که بقالی بود علیه الرحمة و در مدت بیست و پنج سال صائم بود و یکس را بجال
 و طالع مذکور تا اینجائی که این بیت اورا نیز معلوم نبود که او صائم می باشد اگر در خانه بودی چنان
 نمودی که در مکان چیزی خورده است و اگر در مکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است
 بعد از آن فرمود که اصل نیت صالحی باید زیرا که نظر خلق بر عمل است اما خدا تعالی را نظر
 بر نیت است چون نیت برای خدا تعالی باشد آنک عمل پسندیده است درین باب حکایت
 فرمود که در مسجد آونیه و مشق وقت بسیار است متولی آن موضع پس قوی حال میباشد گدائی
 و دریم بادشاه است تا بغایتی اگر بادشاه را مانع حاجت باشد از متولے قرص کند

الغرض در روشنی و طبع آن اوقات در سحر جمعه و مشق طاعت و خجاست آغاز کرد و مگر که شهرت یابد
و توفیق با و دهند منی بطاعت مشغول بود و بچاکس نام او بزدیان نراند تا شبی ازان طاعت
ریائی پشیمان شد با خدا تعالی عهد کرد که ترا خاص براس تو خواهم پرسبند نه بطبع مشغول بن
عهد کرده همان طاعت میکرد ازان پنج نقصانی نکرده نیت صالح بهان مشغول شد بهدران
نزدیکی اورا بجهت شغل توفیق طلب کرد و گفت فی سن ازان تارک شده ام بسیار و طلب آن
بودم اکنون که تارک شده ام بن می دهند الغرض همچنان بخدای تعالی مشغول شد و بدان
شغل آلوده گشت آدینیه نهم ما رمضان سنه مذکور سعادت پابوس سیر شد یکی از حاضران
حکایت کرد که مردی بود در غایت صلاحیت و بخت و درویشان تعلیم مشتاق اورا گفتم که
چرا بخدمت خواجہ بنی پیوندی جواب داد که من وقتی به نیت بیعت آنجا رفتم جامه خوانها
گسترده دیدم و مشعلها افروخته اعتقاد من دیگر شد باز گشتم خواجہ زکریا الله بانه
چون این سخن بشنید روی سوی باضران کرد و فرمود اینجا جامه خوانها و مشعلها
کی بود بعد ازان تبسم کرد و گفت چون اورا دولت بیعت روزی نبود بد و همچنان نمودند
درین میان بنده عرضداشت کرد بآنکه جامه خوانها و مشعلها باشد اعتقاد چه او گیر باید
بر لفظ مبارک راند که بعضی را باندک چیز اعتقاد میکرد و بعضی را اعتقاد محکم می باشد
رسوخی تمام در ارا دت خستی سخن در نگا داشت فرمان پیرفتاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام
حضرت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز دست بدعای برداشت میفرمود کسی باشد که این
یاد گیر دین معلوم کرد که ایشان را مقصود آنست که من یاد گیرم من خدمت کردم گفتم اگر فرمان
باشد بنده یاد گیرم آن دعا بمن داد و گفتم که یکبار بخدمت شیخ بخوانم نگاه یاد گیرم فرمود بخوان
چون بخواندم اعرابی را اصلاح فرمود که چنین بخوان من همچنانکه شیخ فرمود بخواندم اگر چنین

بیت خاص

بیت خاص

چنانکه خوانده بودم هم معنی داشت القصه همان زمان آن دعا در خاطر یادماند عرض داشت کردم
 که دعا یاد گرفتیم زمان شود تا بخوانم فرمود که بخوان بخوانندم و آن اعراب که شیخ فرموده بود همچنان
 بخوانندم بعد از خدمت ایشان بیرون آمدم مولانا به والدین اسحاق علیه الرحمة و انظر ان
 مرا گفت نیکو کردی که این اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم که اگر سیبویه بر وضع
 این علم است و آن دیگران که بانی این قواعد بودند بیایند و مرا گویند که این اعراب همچنان نیست
 که خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرمود مولانا به والدین فرمود که این آداب که تو نگاه
 میداری از اینجا کس را میسر نیست سختی سخن در آداب خدمت پیر افتاد میفرمود که از خدمت
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس السمره الغریز شنیدم که در مدت عمر خود یک جرات کرده بود
 بخدمت پیر خود حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار قدس السمره الغریز و آن چنان
 بود که وقتی من از شیخ اجازت طلبیدم تا یک چله برآرم و عزالت گیرم قطب العالم حضرت
 شیخ قطب الحق و الشریع والدین بختیار اوشی قدس السمره الغریز فرمود که حاجت نیست
 ازین شهرت حاصل آید از خواجگان ما همچنین نیامده است من جواب دادم که وقت
 بر من حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای شهرت نیکنم حضرت قطب العالم
 شیخ قطب الحق و الشریع والدین قدس السمره الغریز ساکت شد بعد ازین در همه عمر خود
 پیشمانها خوردم و استغفارها کردم که چرا جوابی دادم که موافق حکم ایشان بوده است چون
 این حکایت تمام شد خواجه فخر السمره بالبحر حکایت کرد که مرا هم یکبار جرأتی رفت بخدمت شیخ بی قصد
 و آن چنان بود که روزی نسخه عوارف بخدمت بوده از آن فواید میفرمود بهمانا که نسخه بود بخط باریک
 نوشته یا سقیم گونه شیخ را در میان آن اندک بایه کشی می بردن نسخه دیگر بخدمت شیخ نجیب الدین می برد
 علیه الرحمة دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد و مرا این سخن

بر خاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک ماند که در پیش را قوت نصیحت نسخ و تقیید نیست
 یکدو بار این لفظ بر زبان مبارک ماند و مرا هیچ بر دل نه که در معنی که میفرماید اگر من این معنی بران
 نیست قاصد دعا گفته باشم نگاه در حق خود گمان بریم که این سخن در بابین است چون در باب
 این سخن گفت مولانا بدرالدین اسحاق علیه الرحمة و التوفیق و گفت که شیخ این سخن در باب
 تو میفرماید من برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم تعوذ بابت منها که مقصود
 ازین سخن کنایه بی بخندم بوده باشد من نسخ دیدم از ان حکایت کردم و اصل چیزه دیگر
 در خاطر نبود هر چند که من مغذرت میکردم اثر بی رضائی همچنان در شیخ میدیدم چون از آنجا
 برخاستم ندانستم که چه کنم مبادا هیچ کس را آنچنان روز و آنچنان غم که مرا آنروز بود گردین افتاد
 مضطرب و حیران بیرون آمدم تا رسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را در آن پناه اندازم باز تامل کردم
 با خود گفتم که گدائی نموده گیر اما این بدنامی مبادا که باز گرد و درین محنت بسر بسیمه در جانب
 صحرا بیرون رفته با خود گریه و زاری میکردم خدا تعالی میداند که تا آن ساعت اینکس را چه حال
 بود آنحضرت خدمت شیخ را پسبری بود شهاب الدین لقب برج میان من و میان او طریق موی
 سلوک بود او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت
 شیخ محمد خور علیه الرحمة بطلب من فرستاد بیا دم سر در قدم مبارک آوردم نگاه خشنود شد
 دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و رحمت بسیار فرمود و گفت که این همه برای کمال حال قومی کردم
 این لفظ آنروز از خدمت ایشان شنیدم که بی مشاطه مرید باشد نگاه مرا خلعت فرمود و یکسوت
 خاص و اشرف گردانید الحمد لله رب العالمین چهار شنبه بیست و سوم ماه مذکور
 سنه مذکور بدولت پانجوس رسیده شد سخن در چند ملاعت افتاد بر لفظ مبارک ماند اول
 که مردم ملاعتی آغاز کنند هر آئینه بر نفس گران می آید و دشوار می نماید اما چون اینکس

بصدق خوض میکنند تبارک و تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بر روی آسان میگردد و همچنین
 هر کار که هست اول و شوازمی نماید چون مردم آنرا میکنند با سانی تمام میشود و بعد از آن حکایت
 فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة بارها میخواست که جامع الحکایات را بنویسند
 و به معاش تنگ بود و اسباب کتابت و اجرت فسخ عظیم متغذرتا اگر کتاب حاصل کردی
 وجه کتابت نبود و اگر وجه کتابت بدست آمدی کاغذ اسباب دیگر نبود و الغرض یک
 روز نساخی حمید لقب علیه الرحمة بخدمت او آمد شیخ نجیب الدین گفت دیر باز است تا میخواهم
 جامع الحکایات را بنویسم هیچگونه میسر نمی آید حمید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت
 یک درم حمید آن درم بستد از آن کاغذ خریده آورد و در کتابت شد سهل باشد که یک درم را چند
 کاغذ موجود شده باشد فی الجمله هنوز از آن کاغذ تمام ننوشته بود که فتوحی دیگر رسید اسباب
 کاغذ دیگر و جز آن موجود شد و اجرت کتابت هم پیدا شد بعد از آن متواتر فتوح رسیدن گرفت
 و آن کتاب بر روی و خوبی تمام شد مقصود آنکه چون در آن کار شروعی رفت با تمام رسیدن
 سخن در حقایق مناقب شیخ نجیب الدین متوکل علیه الرحمة و الرضوان خیر و اعتقاد او را
 پیوسته بود فرمود روزی بخدمت او نشسته بودم و آن روز مجد بودم روی سوسه او کردم و گفتم
 یکبار سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین علیه الرحمة ساکت شد و همچنین
 گمان شد که اگر نشنوده باشد بار دوم گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی شوم
 هیچ جواب نداد تا سوم کرت چون باز گفتم بخندید و گفت تو قاضی مشو چیزی دیگر نخواهی
 خواهم تو که الله بالخیر فرمود تا چه حد او را ازین کار بفرمود تا فاتحه بخواند نختی سخن و آن فرزند افتاد
 فرمود که در حدیث آمده است اگر مردی یک درم باشد در کیسه تا بوقت حاجت خوابان درم را از کیسه بیرون
 کشد آن درم در گوشه کیسه خورده بود چنانچه بدست آن مرد نیاید گمان کرد که گم شده هر آنچه مفهوم گردود

حق تعالی اورا بپایان روز بعد از آن خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر فرمود کہ گوی این حدیث در باب کسی مرسوم است
 کہ اورا همان یکدم بوده باشد زیرا کہ اگر مردی را بسیار درم باشد و یکی گم شود او منموم نگردد و اما اگر
 را کہ همان یکدم درم باشد و آن گم شود منموم گردد و حق تعالی اورا بپایان روز کشف این غانی درین
 روز بود و خلعت و کفش خاص همین روز بود کہ بخشید اللہ شد رب العالمین چهار شنبہ و ہم
 ماہ مذکور سمنہ المذکور دولت پائیوس حاصل شد بسعادت بریام و بایز نشسته بودند نزدیک
 و در نزد بانی بود چون پندہ روی بر زمین آورد و اشارت فرمود کہ ہمین جا بر سر زویات نشین
 بنشستم ہر باری کہ طلیق در را با و میز و بسته میشد بندہ آزا محکم بیکدست گرفت تا ایاتہ صاعقہ شد
 در بندہ نظر کرد و دید کہ در گرفته ماندہ ام فرمود کہ چرا نمیکنداری بندہ سر بر زمین نہاد و گفت کہ من این
 در گرفته ایم قسم فرمود و گفت این در گرفته محکم گرفته بعد از آن بر لفظ مبارک را ندکشی بہار الدین
 از کہ یارب گفتی کہ ہر دری و ہر سیری نباشید یکدیگر و حکم گیرید بعد از آن حکایت کرد کہ دیوانہ
 وقت صبح بر دروازہ استادہ بود چون دروازہ بکشادند ظن بیرون آمد ہر کسی بجائی روان شد
 یکی راستا و یکی چپا و یکی مقابل ہر کس بطرفی میرفت و دیوانہ چون این بدید گفت کہ اینہا پریشان
 و مختلف و مخالف میروند از آن بجای نمیرسند اگر ہمہ یکہ روزند بمقصود رسند سختی سخن در قلت
 طعام افتاد و منفعت آن و مضرت آن اینچہ بر سیری چیزے خورد بعد از آن بر لفظ مبارک را ندک
 بر سیری خوردن روا نیست مگر دو کس را یکی آنکس را کہ برومہائی رسیدہ باشد اگر چہ آنکس سیر شد
 اما برای آنکہ تا همان او چیزی نخورد و در را روا باشد کہ قدری بر سیری بخورد و دوم صابی را کہ جو
 سحر نباشد چون بداند کہ وقت سحر چیزی نخواہد بود اگر بر سیری بخورد و روا بود سختی سخن در وعسا
 ما ثورہ افست و فرمود کہ اگر کسی برنجی و بلائی گرفتار شدہ باشد چنانکہ بہج علایج دفع نگردد
 روز آدنیہ بعد اوی نماز دیگر تا وقت نماز شام بہج چیزی مشغول نشود و مگر بیکر این سند نام و

تست صاعقہ بنشیند

و اما ثورہ باقی صاعقہ

این را یکبار گوید آن سکه نام نیست یا الله یا رحمن یا رحیم با قطع از آن پنج خلاص یابد شنبه
 بیست و هشتم ماه شوال سته المذکور بسعادت پاسبوس رسیده شد آنروز بنده کمینه
 از حال جمع کردن این معانی عرض کرد وقتی صالح بود و خلوتی با راحت بود بنده روی بر زمین
 آورده عرض داشتی دارم اگر فرمان باشد عرض دارم فرمود که بیا یک گفت بنده گفت از سالی
 زیاده باشد که در بندگی پیوسته ام و هر بار که سعادت پای بوس حاصل شده است از لفظ
 در بار اند شنیده ام چه وعظ نصیحت و ترغیب و طاعت و چه حکایات مشایخ و احوال ایشان
 از هر باب کلمات روح افزا بسمع کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این بجا
 باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده ام هم بنابر آن که بارها بر لفظ مبارک
 رفته است که کتاب مشایخ و اشارات ایشان که در سلوک رانده اند و نظری باید داشت پس
 هیچ مجموعه در ای النفاس جان بخش مخدومی نتواند بود و حکم آن مقدمه بنده آنچه از الفاظ مبارک شنیده است
 جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد و چون خواج
 ذکوة الله بالخیرین التماس استماع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس
 سره العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید بخواهم نوشت اول روز که
 دولت پاسبوس دریافتم نخست سخن که از شیخ شنیدم این بود که بر زبان مبارک رانده ای
 آتش فراقت و لها کباب کرده و سیلاب اشتیاق جانها خراب کرده و بعد از آن خواستم که شرح اشتیاق
 بپاسبوس بخدمت ایشان اندکی باز رانم و هشت حضور حضرت شیخ غلبه کرده بود و چون قدس غفر له اشتیاق
 را بپاسبوس عظیم قایل بود و دست شیخ چون اثر دهم هشت در من بدید بر لفظ مبارک رانده کل و اکل
 و هشته الغرض آنروز خواجهم فرمود هر چه از شیخ شنوده شد نوشتم چون بمقام خود باز آمدم بر جای نسخه
 کردم بعد از آن هر بار آنچه صلیح می افتاد در قلم می آوردم تا آنحضرت شیخ باز فرمودیم بعد از آن

هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی میفرمودی که حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودم
 چون بخیر است باز پیوستی فائده که در غیبت فرموده بودی آنرا عادت کرده بعد از آن
 نخواهد کرد که الله بالخیر فرمود که کرامتی معانند کردم بعد از آن ایام مروه عادت کاغذ با سپید داد
 یکجا جلده کرده من آنرا بستم فواید شیخ هم در آنجا ثبت کردم بالا بستم که سبحان الله والحمد لله ولا اله
 الا الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله الله العلی العظيم بعد از آن کلماتی که از شیخ استماع دادم
 بستم و تا این غایت آن مجموع بر من هست بعد تقریر آن احوال بنده را گفت که آن کاغذ را
 آورده گفتم آری فرمود بیا ربنده شش تا کاغذ که در قلم آورده بود بیا و در دست مبارک بیا
 داد و شرف مطالعه ارزانی داشت و استعسان کرد فرمود که نیکو نوشته و هر جا که میرسد میگفت نیکو کرد
 بیاض گذاشته بودم فرمود که این بیاض چه گذاشته عرض داشت کردم که تقییر اخرون نیکو معلوم
 نگرد بودم شفقت فرموده بقیه هر کلماتی بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و رحمت
 و شکسته پرورس ایشان الحمد لله رب العالمین نختی سخن در فضل رحمت باری تعالی افتاد که بر کس
 اندیشه خلق کار سازی میفرماید بعد از آن حکایت فرمود که خلیفه بود از خلفا و بعد از آنی را حبس کرده
 مادر آن جوان آمد پیش خلیفه زاری کرد تا پسر را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کرده ام که او پیرست و بر من
 باشد و تا آنگاه که بکین از آل خلیفه باشد پسر تو را حبس باشد زایل چون بنشیند آب در دهان او اند
 روی آسمان گرفت و گفت که خلیفه خود این حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن بشنید و بشن
 فرمان داد تا پسر او را مخلص کنند بعد از آن یک اسب قیمتی بدان پسر بخشید فرمود تا آن پسر را
 بر آن اسب سوار کرده در بغداد برگردانند و پیش او نهند که نذر اعطای الله علی زعم خلیفه
 نختی سخن در بخشش پیران و قاضی مریدین میان حکایت کرد که مردی بود دیوسف نام از مریدان
 شیخ الاسلام فرید الدین مرچ وقتی بخیر متشیخ عتاب گون میگرد که من چندین سال در بندگی ستم با شتم

در فضیلت رحمت باری تعالی

در بخشش پیران و مریدان

هر کسی از خدمت شیخ بخشش یافت مرا با یستی که پیش از همه بودی این دو مانند این سس گفت
 شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو استعدادی و قابلیت می باید و نیز من
 از آن خود میکنم اگر خدا تیتعالی ندهد آنرا چه توان کرد و مرید همچنان بر سر حکایت بود که درین میان
 نظر شیخ بهر کی خرد و سال افتاد و را گفت بیا با من که شیخ نشسته بود در مقابل رسته ها توده کرده
 بود شیخ آن کودک خرد را گفت یک خشت برای من بیا که کودک پر فت و یک خشت درست آورده
 پیش شیخ نهاد یاری بخدمت شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت که برو یک خشت دیگر
 برای آن یار بسیار آن کودک پر فت و یک خشت درست آورده پیش آن یار نهاد و شیخ باز آن
 کودک را گفت که برو یک خشت بیا برای این یار و این اشارت بیوسف کرد آن کودک پر فت
 و نیم خشت بیاورد و پیش وی نهاد و شیخ گفت من این را چه کنم من از آن خود کردم اما چون ترا ندیدم
 همین قدر باشد بر من چه آید بخشیدم هشتم ماه شوال سته المذکور دولت پامپوس حاصل شد
 حکایت شیخ عثمان خبر آبادی رحمة الله علیه و را فتا و بر لفظ مبارک راند که پس بزرگ کسی بود
 و را تفسیری هست بعد از آن فرمود که او ساکن غرین بود سبزی می بخشی از شلغم و چقدر رماند
 آن دو یک بختی و آنرا می فروختی بعد از آن در بیان عنایت غیبی این بیت بر زبان مبارک راند
 حق بشان تاج نبوت دهد و در نه نبوت چه شناسد شبان به بعد از آن از احوال
 اربیان کرد که اگر کسی بیایدی و درم قلب بدودا و سس و آنچه او بخت بودی بخیریدی او آن درم
 بستد اگر چه بدانی که قلب است بر روی آن خرند و گفتی و آنکه درم سره آوردی و او را نیز بدادی
 تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نمیکند و بیشتر می آمدند و درم قلب را می دادند
 او بجای سره میگرفت و با ایشان پیدان میکرد و طعام ایشان را میداد تا وقت نقل او شد روی سره
 آسمان کرد و گفت خداوند او را تا تری که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم

بر روی ایشان رو نمودم اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بگویم خود بر روی من رو کن بعد از آن
فرمود که وقتی درویشی صاحب حالی برود آمد و طعامی از دیگر او طلب نمود شیخ عثمان علیه الرحمة
کفچه گیر و در یک کرد چون بر آورد همه در و درید بود اندر ویش گفت من این را چه کنم باز شیخ عثمان
علیه الرحمة کفچه در یک کرد همه ز سر بر آمد آن درویش گفت این سنگ و آن سنگ نبرد است
چیزی بکش که بخورم بار سوم کفچه بر آورد و همان سبزی بیرون آورد که نخسته بود و درویش چون آن حال
دید گفت اکنون ترا اینجا نباید بود هدران چسند و ز شیخ عثمان علیه الرحمة از دنیا نقل کرد و بعد از آن
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون درویش را ازین بابت چیزی کشف شود او را روی بودن نباشد
حکیم سنائی گوید علیه الرحمة ۵ پیش منها جمال شهراف و ز ۵ چون نمودی برو سپند بسوزنه آن جمال توجیهست
ستی توبه و آن سپند توجیهست هستی توبه بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که انچه او لیا بیرون میدهند
از سستی ایشان است که اصحاب سکندر بر خلافت انبیا که اصحاب صحنه سنائی آنرا سستی میگویند
یعنی چون سر کشف کردی پیش درنگ نباید کرد آنرا بدین عبارت گفت ۵ آن جمال توجیهست
ستی توبه و آن سپند توجیهست هستی توبه بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که مرد را کشف و کرامات
حجاب راه است کار استقامت محبت دارد و و شنبه بیست سوم ماه ذوالقعدة سنه
المذکور سعادت پانوس حاصل شد جوانی در آمد خواجه ذکره الله بالخیر از دیر رسید که جد تو مرید
که ام میر بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی رح خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
شیخ جلال الدین کم کسی را دست داد و او سه همچین قاضی حمید الدین ناگوری رح و مولانا برهان الدین
غریب رح حاضر بود پرسید که بزرگی و شیخی ایشان مقرر باشند من الله و من الشیخ چه ابایی که
ایشان دست کسی نهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان نقصانی نباشد اگر
مرید گیرند یا نگیرند این آنرا مانده دوم و باشند هر دو را صفت رجولیت مقرر مایکی را فرزندان بشوند

دیگر را نشوند و او را که فرزند نشوندند آنست که در محلی او هیچ تفاوتی نباشد اما همچنین بسیار معانی
 افتاده است انبیاء را نیز در امت مثل این بوده است تا آورده اند که فسر و اقیامت است و
 احدی قارهر پیغمبری بیاید که است او با او برابر با یکی است بسیار و با یکی اندک و پیغامبری بر آید که برابر
 او یک کس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصان و فتور صورت نمیدهند مثل شیخ و مریدان بزرگان
 قیاس باید کرد یکشنبه بیست و نهم ذوالقعدة سنه المذکوره که دولت پانجوس حاصل گشت
 سخن در سماع افتاد و جدی که پیدا میشد و بر لفظ مبارک را ندکه در نو و در نام آنجا میخوابانند
 الواجد الماحد معنی الواجد یعنی المظنی بعد از آن فرمود که معنی الواجد از وجد هم آمده است یعنی بخشند
 و وجد چنین که شکر را هم اوست شکر را نیز اگر بنده که شکر گوید اما اینجا شکر معنی آنست پذیرند شکر بنده را
 همچنین الواجد ظاهر آنرا اند که صاحب وجد باشند و این در حق باری تعالی و تقدس درست نیاید
 پس اینجا الواجد معنی الواجد است بعد از آن ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد که او سماع نشنیدنی
 بر لفظ مبارک را ند که شیخ نجم الدین کبریتی علیه الرحمة و الرضوان گفتی که هر نعمتی که بیشتر مکن است در بیشتر
 شیخ شهاب الدین روح را دادند الا ذوق سماع بعد از آن سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین
 افتاد و فرمود که وقتی شیخ او را می بیند بر شیخ شهاب الدین آن شیخ مصلحت خود پیچید و زیر آوندا و
 و این معنی نزد یک مستماع عظیم العظیم است العزیز چون شب در آن شیخ او حد سماع طلبید شیخ شهاب الدین
 قوال را اطلبید و مقام سماع مرتب کرد و خود را بگوشت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ او حد و آنها که
 اهل سماع بودند سماع مشغول شدند چون با او شدند خام و منافقانه بخود شیخ شهاب الدین آن گفت
 شب را سماع بود هر آینه آنچه اعت را نهاری بهایر شیخ گفت شب را سماع بود خام گفت بلی
 شیخ گفت من خبر ندارم بعد از آن خواجه ذکرو الله بالخیر فرمود که غایت استغراق و نیست شیخ
 شهاب الدین نگیزند که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غایب سماع او خبر نداشت

و هر بار که سماع فرود داشت میگردید و اهل سماع قرآن خواندند شیخ میشنیدند و شیخ سماع ایشان
 با چندین غلبه میشنید باید دانست که تا چه حد شغول بوده است حتی سخن در مزار امارا افتاد
 بر لفظ مبارک راند که بسیار بزرگان آنجا خفته اند بعد از آن بنده را پرسید که تو که او را دیده بنده
 گفت آری دیده ام و زیارت بعضی بزرگان کرده ام چون شیخ حسین زنجانی راج و او را دیدم بعد از آن
 بر لفظ مبارک راند که شیخ حسین زنجانی و شیخ علی عجمی هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر طیب
 عهد بوده است حسین زنجانی دیده بار ساکن لها و بود بعد از چند گاه پیر ایشان خواجهم علی عجمی
 را گفت که در لها و ساکن شو علی عجمی عرض داشت کرد که شیخ حسین زنجانی آنجا هست فرمود
 که تو برو چون علی عجمی حکم اشارت در لها و آمد شب بود با و آن جنازه شیخ حسین را بیرون
 آوردند حتی سخن در نظم افتاد بر لفظ مبارک راند که بعضی مشایخ را نظم خوب و بسیار است چون
 شیخ اوسد کرمانی را و شیخ ابوسعید ابو الخیر و دیگر بزرگان راج علیه جمیع علی الخصوص
 شیخ سیف الدین باخرزی که او را علوم تمام بوده است و خوب بوده است تا بغایتی که مریدان بخت
 او باز نمودند که از پیش شیخ کتابی و تالیفی مانده است تو بیا چیزی بنویسی جواب داد که هر چیزی که
 از آن ماست برابر کتابست همان روز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود و دو رکعت در رکعت اول
 بعد از فاتحه آیه الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم آمن الرسول تا آخر سوره و آیه الله نور السموات
 و الارض تا علیم بعد از آن دو رکعت دیگر استعاذه و رکعت اول بعد از فاتحه سوره الفلق و در رکعت
 دوم و السنا س بعد از آن دو رکعت استعاذه فرمود و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الکافرون
 و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب این دو گانه اذعیه که آمده است بعد از آن فرمود
 و دو رکعت دیگر استخوانم گشت این سخن بزرگان مبارک را در چشم پر آب کرد و گفت که آن روز که شیخ الاسلام
 فرید الدین قدس الله سره العزیز نماز اشراق فرمود اول همین شش رکعت فرمود و گفت

آن دیگر هم خوانم گفت چشمتنه یازدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور دولت بابوس حاصل شد سخن
در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد فرمود که ادب است
که در مجلسی در آئید هر جا که مقام خالی بنشیند بنشیند یعنی چون بخدمت پیر در آئید در بند آن
نباشد که بالا یا فرو بنشیند هر جا که فرجه به بنشیند که جای آئیده همان باشد بعد از آن
فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و سلم بمقامی نشسته بود و یاران حلقه کرده گرد او نشسته
سته کس بیاد نمی کردی در آن دایره فرجه یافت بر خور بیاید و آنجا نشست دوم در آن حلقه خالی
نیافت و پس دایره نشست سوم روی از آنجا بتافت و باز رفت ساعتی شیخ غیر خدای الله
علیه و سلم فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیاید و مرا خبر دهد که خدا تعالی میفرماید که آنکس
که بیاید در دایره جای یافت و نشست ما در در پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دایره جای
نیافت و از شرم پس دایره نشست ما از شرم داشتیم فرو قیامت در فضیحت گفتیم فرمود و آنکس که روی
بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از او بتافت بعد از آن خواجہ ذکری الله بالخیر فرمود که ادب است
آنکه بیاید هر جا که در مجلس جای خالی بیاید بنشیند و اگر جای نیابد پس دایره و مجلس بنشیند باید که در میان
نه نشیند که هر که در میان نشیند ملعون است یک ششتمه است یکم ماه ذی الحجه سنه المذکور حضرت بابوس حاصل شد سخن در
تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترتیلی که آرد است بر لفظ مبارک را ندک چون خواننده
را در آئینی ذوقی و راحتی پیدا میشود باید که آنرا نکند و راحت بگیرد و بعد از آن فرمود که در حالت
تلاوت و سماع سعادت می که حاصل میشود و آن بر سه قسم است اذار است و احوال است
و آثار است و آن از سه عالم نازل میشود و آن سه عالم که اتمت ملک است و ملکوت است و دنیا
چیز است و آن سه سعادت که نازل میشود بر سه جای فرود می آید بر بار دوح و قلوب و جوارح نخست
اخبار از ملکوت بر بار دوح بعد از آن احوال از جبروت بر قلوب بعد از آن آثار از ملک بر جوارح یعنی اول

وہ جس نے وہ غلام گرفتار کیا

در علمای و بزرگان

سماح واستماع خزان
فکر طریان حالات و رفت

در حالت سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از ان آنچه در دل پیدا میشود آنرا احوال
گویند و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد از ان بکائی و حرکتی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا آثار گویند
و آن از عالم ملک است بر جوارح الحقیقه بر عالمین لختی سخن در صدقه افتاد فرمود که چون در
صدقه پنج شرط موجود باشد بیشک آن صدقه قبول افتد و از ان پنج شرط دو پیش از عطا است
و دو در حالت عطا است و یکی بعد از عطا اما آنچه دو پیش از عطا است یکی آنست که آنچه خواهد داد
از وجه حلال حاصل کند و دوم شرط آنکه نیت کند که بمردی صالح دهد که در وجه فساد خرج نکند یعنی
بابل صالح دهد و در شرط که در حالت عطا است یکی آنست که بتواضع و بشاقت دهد و بالتشراح
دل دوم شرط آنست که در خفیه دهد و آن یک شرط که بعد از عطا است آنست که آنچه دهد بر سر زبان
نیارد و ذکر آن نکند بعد از ان فرمود که صدقه است و صدقه است و صدقه خود معلوم است اما صدقه
کاوین است و این بر دو معنی از صدق محبت آنصافی کند یعنی آنکه زنی میخواهد گوئی او را صدق محبتی
پیدا بایکد پس او کاوین در میان آورد آن صدقه است و آنکه چیزی در راه حق میدهد هر آینه محبت
آنحضرت میدهد به سبب صدق محبت نام نیز صدقه شد بعد از ان حکایت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه
فرمود که او چهل هزار و نیا داشت بحضرت رسالت آورد و شکر از چهل هزار و نیا را به دستش و کلیم
را بخود بار و دهید و آنچنان بود که آنروز ابو بکر صدیق راضی الله عنه چهل هزار و نیا موجود بود آنهمه بخیر است
رسول الله صلی الله علیه و سلم بیاورد و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته
گفت خدای در رسول او پس است بعد از ان عمر خطاب رضی الله عنه بیاورد و آنچه ابو بکر صدیق
آورده بود نیمه آن آورد و پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت نصف
آورده ام نصف بابل بیت گذاشته بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ایشان نسبت آورده
ایشان حکم کرد بعد از ان اگر است ابو بکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آنروز او چهل هزار و نیا بیاورد

این در میان صدقه افتاد

گلیمی پوشیده و نخی بران زده بخدمت رسول علیه السلام بیاید همان زمان جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد گلیمی پوشیده و نخی بران زده رسول علیه السلام پرسید که این چه لباس است جبرئیل گفت یا رسول الله از جمله ملائکه را فرمان شده است تا به موافقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه گلیمی پوشیده اند و نخی بران زده بعد از آن خواهد ذکره الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک آمدند **شکرانه چله از دینار و دهنه بنامیخ و گلیم عشق را بار دهنه** از نیا سخن در صدق افتاد فرمود که مردی بود بست و پنج دینار زر داشت با خود اندیشید که بزیارت کعبه روم و این را بجاوران کعبه و مکان آن موضع دهم این نیست که در دوران شد و در آثار راه عیاری بی باک با او دو چار شد و در تیغ بر آورد تا او را بکشد و فرود میانی که داشت بروی کشید و پیش او انداخت و گفت مرا بیکیشی بزن همین بست و پنج دینار زر است که درین همیان است بستان عیار همیانی برداشت و دینار زر بیرون آورد همان بست و پنج دینار بود همه دینار پیش آوردند و گفت از آن خود بستان و سلامت بود که راستی تو قدر را نیتان بعد از آن در معنی قصد حکایت فرمود که وقتی امیر المومنین عمر رضی الله عنه یکی اسپ بخرید پوشیده بود آن اسپ بر ولا غر شد چنانکه خیالی مانده امیر المومنین عمر رضی الله عنه خواست که آن اسپ از و بخر و بهای آن روز که بخرید پوشیده بود چون انیمعنی بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم باز نمود رسول علیه السلام منع کرد و فرمود که داوه خود را باز نباید خرید اگر چه هفت بد انگلی بیانی بعد از آن سخن در فضیلت اطعام افتاد و فرمود که بزرگی گفته است که یکدم طعام بستانند و پیش باران بپاشند به از آنکه بست و درم صد که کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی در ویش حالی بر صدر جهان بخارا آمد و گفت مرا بپادشاه شهر کار بست بهایش شفاعت من بکن او فرمود ترا چه استحقاق است که شفاعت تو بکنم او گفت مرا بر تو حق است صدر جهان گفت چه گفتی گفتی تو طعام کشیده بودی من آمده بودم بر مایه تو گفتم و چیزی از آن طعام تو خورده مرا بر تو این حق است صدر جهان

در صحت

در قصه و باز خوان آن

در فضیلت اطعام و حق آن

ساعات نفوذی در اوقات

در اوقات نفوذی در اوقات

در اوقات نفوذی

در اوقات نفوذی

چون این بشنید بر فور برخواست و بر باد شاه رفت و کار او تمام کرد و بعد از آن سخن در معالمت فقر افتاد
 و بیع و شرا و ایشان فرمود که شیخ بدرالدین اسحق علیه الرحمة و الغفران یکی را شتر بخنی داد و گفت این را
 به بازار ببر و بفروش بعد از آن گفت که در دیشانه فروشی از او پرسیدند که در دیشانه فروختن چه گوشت باشد
 یعنی بخانه نیارند بهر بهای که آید بفروشند و دوشنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه ثمان
 و سبعمائة دولت پانجوس حاصل گشت سخن در مناقب و مراتب ابراهیم دهم افتاد و رح میفرمود که
 او نه سال در غاری ساکن بوده است و در آن غار چشمه جاری بود و او هم بدان چشمه مقیم بودی
 و نه دریای غر و بل طاعت کردی تا شبی عظیم سر و بود و هانا سر را بافت بغایتی که بیم هلاک شدن در آن تاریکی
 و دستش به پوستینی رسید از آن برنج و کشید گرم شد چون روز بلند بر آن دکان پوستین از خود دور کرد چون
 نیکو نگاه کرد آن اثر دمای بود چشمها کشاده و سری افزاشته در حرکت آمد ابراهیم دهم در آن متحیر بود که از
 شنیدن بگفت که من التلک بالتلک یعنی ترا از چیزی تلف کننده که آن سر را بود و خجالت دادیم باز دای که آن هم
 تلف کننده است بعد از آن فرمود که در دیشی دیگر را مثل این کرامت بود و آنجا بود که در دیشی و چاه
 افتاده بود و در سنی موجود و نه سپردن آید و معروض با اکت افتاد و ناگاه رسته شکلی دید که از بالای چاه
 فرو رفته و آنست که سبب خلاص است آنرا گرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود
 فروشت و شیر چهرن آواز شنید که بگفت من التلک بالتلک هم از اینجا سخن در کرامت اولیا
 افتاد و فرمود که دلی بود و بگوید بیامد و در پیش نشست خواست که آن ولی را امتحان کند و خاطر
 گذراند که آنرا پیشتر با بنیابا شده و احب باشد که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد پس روی سوی
 آن مجرب کرد و پرسید که نشان ولایت چیست و بپایان که این سخن میپرسید گس باید بر بینی آنزعی نشست یعنی
 آنرا براند باز باید و بر بینی آن نشست مدعی براند با رسوم براند و برین میان سوال کرد که نشان از اولیا
 مجرب گفت که یک نشان آنست که باری گس بر روی او لیاده نشنید یعنی سخن دیگر که است لفظه

و اثر آن فرمود که جوانی بخداست ابراهیم او هم روح مرید شد آن کثیر الطاعه بود چنانکه ابراهیم او هم را
از طاعت و عبادت او عجب آمد بانفس خود عتاب کرد که این جوان نور آمد چندین طاعت میکنند
ترا چندان نیست بعد از آن بنور ضمیر روشن گشت که آن همه شیطانیست آن جوان لقمه بی وجه بخورد
شیطان بر آن طاعت میداشت اما ابراهیم را آن حال آورد روشن گشت آن جوان را گفت از طبعی
که من بخورم قوت هم ازین بسیار جوان همچنان که در همان طعام درویشانه که ابراهیم او هم بخورد از وجه
همینم فروشی جوان هم از آن وجه طعام خوردن گرفت آن غلبه طاعت بی اصل او فرو نشست باندک
عبادت باز آمد چنانکه ناز فریضه بجمله گذاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل او باز آمد
بعد از آن خواجه ذکره الله بالحق فرمود این سر که سر همه سعادت است بیرون داد گفت شیخ برین کار
می باید بعد از آن هم در معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باش گو صدق بسیاری باید بختی سخن در
ثمره مجاهده افتاد فرمود که شجاع کرمانی رح چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال یکشب در خواب شد
حضرت غوث رادر خواب دید بعد از آن تاریخ هر جا که بر رفتی جامه خواب برابر خود بروی تا بخیسید
و آمد دولت در خواب به بنید تا انگاه که او را آواز رسانیدند که دولت آن خواب ثمره آن بیداری بود بختی
سخن و جمع و خیر دنیا افتاد فرمود که اینجی پیش بر دو نوع روایت کردند یکی که چنین حلالها حساب حرامها عذاب
یعنی آنچه از حلال جمع شود آنرا حساب خواهد بود و آنچه از حرام است آنرا عذاب خواهد بود و هم هست که حلالها
عذاب و حرامها عذاب حرامها عذاب خود معلوم است اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را و کفتاب
قیامت بایستایند و حساب طلبند و گویند آنجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب نباشد
بعد از آن فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المؤمنین علی است که هر چه عذاب است که حلالها حساب
و حرامها عذاب و شش بهشت عذاب بختی سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نمیکند فسر فرمود که
در شدن و خرج کردن آن شمر الطی است آن ستاننده را می باید که هر چه ستانند بختی ستانند یعنی فرمود که

فکر فائده

تأثیر در خیر دنیا

فکر فائده

سیم پیش کی می آر و مثلاً آن ستاننده را علوی می بینند و دو گیسو کرده بر آن اعتقاد می آر و که این
 فرزند رسول است صلی الله علیه و سلم و آن ستاننده علوی نباشد پس هر چه بستانند محض حرام باشد
 لختی سخن در آن افتاد که رو باید که از کسی چیزی نخواهند نه زبان و نه بدل اندیشد که اگر فادان کس
 چیزی بدید نگوید باشد اگر خواسته و نا اندیشده بدو چیزی برسد آن جائز بود بدین حکایت فرمود
 بزرگی گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل طبع ندارم اما هر که مرا چیزی بدید بستانم اگر آن دهنده
 مثلاً شیطان باشد خواهد که الله با خبیثه قسم کرد و میگفت که آن بزرگ همچنین گفته است
 مقصود آنست که هر که مرا چیزی بدید من چه دارم که او گیسو یا از کجا آورده است باید که من
 نخواهم لختی سخن در احوال انبیا افتاد فرمود که هر چه غیر سر را وقت نقل میگزیند و نذرمان شدی
 که تو غیری اگر ترا می باید چند گاه دیگر در دنیا بیاش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی
 صلی الله علیه و سلم عایشه رضی الله عنها انیمین در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلاه و السلام
 که دانند که بدان خوشوقت است که چند گاه دیگر در میان صحابه باشد یا بعالم تقار و انیمین در دل کرد
 بسوی رسول علیه السلام و التیمه بگریستن گرفت رسول علیه السلام و التیمه بلفظ مبارک
 را ند که مع النبیین و الصدیقین و الشهداء الصالحین این بود جزوی از فوائد الفوائد که در قلم آمد
 از استقبال او اکل شعبان عمت میامنه سنه سبع و سبعه تا او از ذی الحجه سنه ثمان و سبعه میامنه
 که مدت یک سال و پنج ماه باشد دیگر اگر خدا می خواهد جل خواسته باشد آنچه از انفاس نفیسه
 ایشان سماع افتد هم برین لفظ تحریر پیوند و انشاء الله تعالی ۵ جلد اول تمام شد

در احوال انبیا

در احوال انبیا

جمله دوم	بسم الله الرحمن الرحيم	از فوائد الفوائد
این صفحات عالی و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرکه که خواجہ راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المنشأخ فی العالمین شیخ نظام الحق والهدی الدین متع الله بنین		

بطول بقائه آید جمع کرده آمد همسرین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و جلده شده
 و نام این نورالافقار مقرر گشته امید که خواننده و نویسنده را جمعیت دو جهانی حاصل آید انشاء الله و چه
 صفحی که جمع کردم مخففاست پیش یاران و حسن علامه نجفی یکی از امیدواران به یکشنبه دوم
 ماه شوال تسبیح و سبجائیة دولت پانوس بدست آمد سخن در ترک مخالفت خلق افستاد و بلفظ
 مبارک رانده در ایام جوانی که مرا با خلق نشست و برخاست بوده است پیوسته در دل گران می آید
 که کی باشد که از میان اینها بیرون آیم اگر چه مردمان متعلم بودندی و مشغول بودی و بحث هم بارها
 نفرت و خاطر من بودی چنانکه کرات بایاران میگفتی که در میان شما نخواهم بودن چند روزی پیش شما
 مهمان گوئید ام بنده عرض داشت که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره
 پیوندد این میفرمود میگفت آری دو شنبه و چهارم ماه ذی الحجه سته الله کور سعادت پانوس
 میسر شد سخن در آن افتاد که مریدان که زیارت پیر خواهند کرد و هر یکی بعد از چند گاه بروی بلفظ مبارک
 رانده که سته کت بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز رفته ام هر سال یکبار بعد از آن
 که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما اغلب گمان آنست که هفت بار رفته
 شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است بعد از آن فرمود
 که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از آنسی بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رح اول بار که
 برفت وقت دواع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آدم بار دیگر هم بیایم دوست
 بوس هم در ایام شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد از آن فرموده بار دیگر بیایم
 بهیز و هم بار که باز گشت فاتحه التماس کرد برین نیست که اول بار که آدم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی
 از آنگاه تا امروز نوزده بار شد فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر هم بیایم تا راست بدست بار باشد
 شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین همچنین گمان برد که مگر نشنید این سخن را عاوت که شیخ هم جواب فرمود

کار خالص خلق

نویسنده

نورالافقار

او باز گشت بعده در میان ایشان ملاقات نشد نختی سخن شیخ بهار الدین زکریا افتاد و روح که او بخت
 شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز و خدمت او هفده روز پیش
 و هفدهم روز شیخ شهاب الدین نعمتیار و انیار کرد چون شیخ بهار الدین بهندوستان آمد
 باز غیبت کرد که بخد مت شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی رحمه الله علیه پیش آمد
 شیخ بهار الدین را باز گردانید گفت فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که باز گردی بعد از آن بزرگی
 او سخن پیوست فرمود در هفده روز نعمتها یافت که یاران و دیگر سالکان یافته بودند تا چنانکه بعضی
 یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سالها خدمت کردیم ما را چندان نعمت رسید و ستانی بیاید
 و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسبب شیخ رسید ایشان را جواب گفت شما هم
 تر آورده بودید در هیزم ترکی باید که آتش درگیر و اما زکریا هیزم خشک آورده بود و یک نفخ در گرفت
 پنجشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور سعادت پابنوس میرشد سخن و طاعت و شغولی حق
 افتاد فرمود که هر که را وجودیست بین العبدین است وجودیکه میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت
 چنانچه در ایام معروف عورات اگر یکروز خون می بیند دوم روز ظهر باز سوم روز خون می بیند
 آن طهر را هم حکم خونت بعد از آن بر لفظ مبارک را ندانم و بین العبدین کا لفظ التخلل بین الدین
 حاصل الا امر در چنین عمری که وجود او را حکم عدمست چه اعتماد باید کرد و آنقدر را بطلت و غفلت
 چه باید گذرانید بعد از آن حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول حق بودی و با خلق مخالفت نکردی
 گفتند چه حالتست که هیچ بجا و ده کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احتراز کنی آن پیر جواب داد
 که بیش از پنجاه سال مقدم بودم بعد ازین هم روز روزگار را معدوم خواهم بود و اینقدر عمری که درین دنیا
 یافته ام آنرا چه ضائع گذارم و بجا و ده خلق داشت حال الا یعنی چه خج کنتم باری این مایه حیات چنان
 گذارم که رضای حقست مولا نامحمود و او دهمی دام در عه حاضر بود و او را پرسید که کجای باشی او گفت در نماز

در کتاب شیخ بهار الدین زکریا
 خدمت شیخ بهار الدین زکریا

افراد و بین الدین

در کتاب شیخ بهار الدین

مولانا برهان الدین غریب دامت قضا المکرم بلفظ دربار را ندیج مرد سره باش هر کجا خواهی باش
 بعد از آن فرمود که هر روز زمین بعضی بقعه از بعضی زبان حال احوال باز پرسید که امروز بر تو هیچ
 ذاکری گذشت یا هیچ دردناک یا عالمی غمناکی گذر کرد اگر گذشت آن بقعه که برو گذشته باشد بر آن
 بقعه شرف کند سه شنبه بستم ماه ذی الحجه سنه المذکور دولت پانجوس بدست آمد خدمت
 شیخ آنروز از نماز جنازه غریزی باز آمده بود از احوال او حکایت میفرمود که مردی نیک بود
 اخلاق نیکو داشت و انفاقی نیز باینیک و بد کسی کاری نداشت بر جاده صلاح بود همین که
 دست کسی نگرفته بود بعد از آن بلفظ مبارک را ند که مرد چون علم پیامور داد و اثرش حاصل آید
 و چون طاعت کند کار او بهتر رود و درین محل پیر بیاید تا هر دو را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر فرو آورد
 تا بحسب مبتلا نشود و زبان زده نگردد انگاه هم در باب آن متونی فرمود که شنیده شد وقت نقل
 تنها بود و هیچکس از خویش و بیگانه بر سر او نبود و همین او بود و حق این بزرگ سعادت است آنجا حکایت
 شیخ شهاب الدین خطیب بانسوی افتاد فرمود که او مناجات کردی گفتی که خداوند من بسیار عجز تو بوفای
 رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد را بوفایسانی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد بلکه الموت
 و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد از آن فرمود که این شهاب الدین پس عزیز کسی بود و هر شب
 سورة البقره بخواندی انگاه در خواب شنیدی تا حکایت کرد که شبی امین سورة میخواندم از گوشه
 خانه آواز شنیدم بهیست داری سرا و گرنه دور از براب ما دوست گشتم و تو نداری سرا و از آن
 خفته بودی حیران بماندم که این که میگویی و نیز کسی در خانه چنان نبود که انیمفی از و صدا در
 شود تا بار دیگر همین شنیده ام داری سرا و گرنه دور از براب ما دوست گشتم و تو نداری سرا
 خواهی کرد که الله را بخیر چون برین سخن رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد
 میگریست و میگفت این مولانا شهاب الدین را خطاب رفت و بلا بار رسید و مختصا کشید و

در بیان
فوائد و احادیث

آنچنان رفت که می خواست حتی حکایت در سماع و اهل سماع افتاد بر لفظ مبارک راند که سماع حکمی است
تقریبی مردان از آنجمله سخن در آن افتاد که ایمان چه گونه است فرمود که کافران وقت مرگ عذاب را معاینه
کنند آن زمان ایمان آرند آن ایمان محسوب نیست زیرا که ایمان بنیست اگر مومن وقت
مرگ توبه کند آن توبه او قبول است ایمان کافران کافران وقت مرگ قبول نیست چهارشنبه پانزدهم
ماه محرم سنه ششم و سبع هجری و دولت پانزدهم میسر شد سخن در کتب مشایخ افتاد و فرمود که
ایشان نویسد عمر بنی هاشم حاضر بود و عرض داشت کرد که مراد را داده مرده کتاب بنمود گفت که
این نبشته خدمت محمد و مستخرجا چه ذکره الله بالحقیر گفت که تفاوت گفته است من هیچ کتابی
نمی نوشته ام بعد از آن فرمود که شیخ علی بن حجریری رح چون کشف محبوب نبشته اول کتاب نام خود
یا در بعد از آن دو سه جای هم انگاه سبب یاد کردن نام خود گفت آن بود که پیش ازین اشعار علی
گفتی در آن جای نام خود نیاروی تا جوی آن اشعار هم بنام خود کرد و در وقت نقل به ایمان
رفت چون حکایت تمام شد سخن در آن افتاد که وقت نقل وقتی دشوار است و دانستن آنکه با ایمان
رفت و که بی ایمان رفت بعد از آن بر لفظ مبارک راند که علامت سلامتی ایمان آنست که روزه را
وقت رحلت روی نرود و جبین عرق کند و اشعار آن آنست که فرمود که والد من نقل کرد پس
علامات سعادت بود بعد از آن روی سومی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است که بجهت نگاهداشت
ایمان میباشد گذارد بعد از صلوٰه مغرب در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار
سوره الفلق و در رکعت دوم هفت بار اخلاص و یکبار سوره الناس بعد از آن سر سجده نهد و سه بار
بگوید یا حی یا قیوم شنبه علی الا ایمان انگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنوده ام از خواجده احمد ابن
شیخ معین الدین سجده قدس الله سره الغریب و این خواجده عظیم صالح بود او گفت مرا فیتی بود شکری
او پیوسته این دو رکعت نماز بگذاردی تا وقتی بیگاه تری در حدود اجمیر بودیم نماز شام در رسید

علامت سلامتی ایمان

آنجا بچشم و زبانش و در آن هم نمودار گردیدند حالی مابقی عجل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت
گذاردیم و جانب شریف آمدیم آن یار با آنکه تشویش و زردان بود و غمی آنچنان البته آن دو رکعت نماز
بگذاشت ایان بگذارد و الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال
او بر سر وقت او حاضر شدم آنچنان رفت که میباید خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر میفرمود کہ خواجہ احمد حکایت
نقل آن جوان برین لفظ تقریر کرد کہ اگر مرا پیش کسی قضا بزدن گواهی دهم کہ او با ایان رفت
واللہ لشد بعد از آن دو رکعت دیگر یاد کردیم بعد صلوٰۃ مغرب بدین پنج کہ مرا یاری بود و مدرس او را
مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود و دانشمند او پیوستہ بعد صلوٰۃ مغرب دو رکعت نماز
گذاردی و در رکعت اول بعد فاتحہ سورۃ و السمان ذات البروج و در رکعت دوم بعد فاتحہ سورۃ و السمان
و الطارق بخواندی چون او نقل کرد خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر میفرمود کہ من او را در خواب دیدم گفتیم
خدا یتعالیٰ با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد کہ ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم
یکی از حاضران سوال کرد کہ این را صلوٰۃ النور گویند فرمود خیر این را صلوٰۃ البروج گویند آن
دو رکعت کہ هر دو آیتها مبداء سورۃ الفام میخوانند در رکعت اولی بر سیتہ زدن و در رکعت دوم ختم
بر سیتہ زدن آنرا صلوٰۃ النور گویند بعد از آن در ترغیب اینوقت غروب وقت طلوع حکایت فرمود
کہ چون روز آید فرشته بر بام کعبہ برآید و نداند کہ اسے بندگان خدای وای امتان محمد خدا یتعالیٰ
شمارا روزی بخشید و شمارا روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیرہ آنروز و امروز
کاری بکنید و آن آنست کہ دو رکعت نماز بگذارید و در ہر رکعت بعد از فاتحہ پنجبار سورۃ الاخلاص
خوانید بعد از آن چون شب شود همان فرشتہ بر بام کعبہ برآید و بگوید ای بندگان خدا یتعالیٰ
وای امتان محمد خدا یتعالیٰ شمارا شبی بخشید و شمارا شبی در پیش است و آن شب گواراست برای
ذخیرہ آن شب امشب کاری بکنید و آن آنست کہ چون شب شود بعد از نماز شام دو رکعت نماز بگذارید

نکات

در بیان فضیلت این نماز

در هر کفیتی بعد از فاتحه سوره الکافرون پنجگان بار بخوانید بعد از آن بر لفظ مبارک را نداء که شیخ
جمال الدین بالنسوی علیه الرحمة این را حدیثی روایت کرد لفظ حدیث یاد نموده است معنی این بود
که تقویر افتاده کفیتی سخن در ذکر موت افتاد و حالی که بعد از آن می باشد درین میان فرمود که اولیای
ناوقت نقل همچنانند که گویی کسی در خواب باشد و معشوق او هم در بستر او حاضر شده است وقت
رحلت آن خفته را مانند که چون ناگاه از خواب بیدار شود و معشوق خود را که همه عمر طلبا بوده باشد
هم در بستر خود بیاوردانی او را چه شاد و فرحت آید یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیا
سے باشند که ایشان را همین جای نعمت مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این
ساعت می بیند چون آن نعمت که مال در یاد راست بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق
خود را در بستر خود یا به یکم حدیث که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا همه خلق خفته اند چون بیدار شوند
یعنی تا هر کسی اینجا بجهت مستغرق نیست چون بیدار شود هر آنچه مطلوب اوست بدو دهند بعد از آن در ذکر
موت اولیا حکایت فرمود که مراد دشتی بوده است در بدآون احمد نام عظیم صالح و معتقد و بدال
صفت اگر چه آتی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی و از هر کسی
همان پرسیدی تا چون مراد بدلی آمده شد او هم بدلی آمد روزی در راهی ملاقی شد مراد بدلی دگر پرسید
بعد از آن از احوال والده من پرسید او را از رحمت والده معلوم بود اما از نقل گفتم والده بر رحمت
حق پیوست و بقا تو با و بخشی اضطراب نمود متغیر شد و گریه کرد چون خواجه ذکره الله باخیر بدین حکایت
رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه میگفت تمام معلوم نشد و رشتا دگر به این بیت بر زبان
مبارک را نداء معلوم نیست که از آن احمد روایت فرمود یا خود یا ذکر و الغرض بیت نیست **س** افسوس
و کم که هیچ تدبیر نکرد به شبهای وصال را بر نخیل کرد و که وصل تو یاری کند یا نکند یاری که فراق هیچ
تقدیر نکرد بعد از آن فرمود که بعد از چند گاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او

در موت و حال که در آن می باشد

در موت او مبارک

اور در خواب دیدم گویی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام میسر شد من اورا گفتم آنچه که تو می بینی
 در حاله حیات کار آید آخر نه تو مرده چون این سخن بشنید گفست تو اولیاء خدا را مرده می گویی در آثار
 این حکایت جوالقی در آمد بختی سخن در کلمات نافرجام گفست چنانکه در لایق ایشان باشد و خواب
 ذکره الله بالخریج نگفست توقی که او کرد آنرا بوفار رسانید بعد از آن روی سوی حاضران کرد و گفست
 که این معنی هم بیاید بسیار کسان می آیند و سرور قدیم ایشان می نهند و چیزی از ندیش این چنین کسان
 نیز می بایست تا بیایند و بی محاسبه باید بگویند ازین چیز یا آن چیز را بگویند و آنگاه حکایت فرمود
 که وقتی ازین پریشان گویان کی بیاید و مرا ناگفته بسیار گفست من هیچ جواب ندادم گفست
 تا جهان با وجود ما با دو احتمال مثلاً بعد از آن فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت شیخ الاسلام
 فریدالحق والدین قدس الله سره الغریز در آمد و گفتن گرفت که چه خود را بتی بر ساخته شیخ فرمود
 که من نساخته ام خدا تعالی ساخته است باز گفست نه تو ساختی و شیخ فرمودی هر چه ساخته است
 خدا ساخته است آن مدعی چون این بشنید بخل شد باز گشت بعد از آن حکایتی فرمود که وقتی
 جوالقی چند بخدمت شیخ بهارالدین زد که آیا آمدند و را باین قوم بگویم بود چون جوالقیان در آمدند
 چیزی توقع کردند شیخ چیزی نداد و بیرون رفتند بخدمت و عده برآمدند تا بغایتی که دست بخت بر
 شیخ فرمود در خانقاه بر بستند در خانقاه بر بستند ایشان خشت بر در خانقاه زد و آن گفست ساعی شیخ
 شیخ بهارالدین فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدین ام من از خود نشسته ام مرا در دست
 اینجا نشانده است بعد از آن فرمود که در خانقاه باز گشت چون در باز کردند ایشان سر بر زمین
 نهادند و باز گشتند بعد از آن خواب ذکره الله بالخریج بر لفظ مبارک را ندان اول در خانقاه بستن فرمود
 البته بشیریت است و نیز تا آنوقت چگونه وقتی بود بعد از آن چون ساعی بگشت و باز کرد
 آنگاه این احوال حکایت فرمود که در حربه حد که اصحاب بسیار گشته شدند جبریل بیاید و گفت ای محمد

در این کتاب

تو هم یک لحظه در میان این کشندگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهارشنبه سبت و پنج
 ماه محرم سنه عشر و سبعمائیه سعادت پایوس حاصل شد سخن در طائفه افتاد که خزان جمع کنند و
 هر چند که بیشتر میشود بیشتر طلبند بر لفظ مبارک راند که حق تعالی و تبارک طالع مختلف
 آفریده است اگر مثلاً یکی را ده درم کفان باشد و برین چیزی زیادت شود و قرارش نباشد آنرا
 بمصرف نگیرد و یکی را چنان آفریده است که هر چه بیشتر می باید بیشتر می طلبد و این معنی ازین کتب
 قسمت ازلی است بعد از آن فرمود که راحت از درد و سیم در خرج کردن است لهذا مردم از هیچ
 چیز راحت نیابند تا سیم خرج نکند و مثلاً اگر خواهد تا با همه خوب بپوشد و یا طعامی بهتر آرد و کند
 و همچنین هر چه تمنا کند تا سیم خرج نکند نیابند پس معلوم شد که راحت از درد و سیم اگر هست
 در رفتن اوست بعد از آن فرمود که از جمع زرد سیم کار نیست که از بدگیری منفعتی برسد و بعد از
 بیان فرمود که مرا خود در بد حال دل بر جمع کردن چیزی نبوده و هرگز در طلب دنیا نبوده ام
 بعد از آن خود پیوند بخیرت شیخ الاسلام فریدالدین شد و پیوند جای شد که ایشان را در کن در نظر
 نیامدی و ترک یکبارگی داشتند بعد از آن فرمود که پیش ازین وجه معاش بر من تنگی داشت
 و خوش نمیکشدت تا یکروز بزرگوار ترین یکی بر من نیم تنگ آرد و من گفتم که امروز بیکاه شده است
 و آنچه حاجت بود بمصرف رسیده است این را بامداد خرج کنم چون شب در آن مشغول شدم آن
 نیم تنگ دامن من میگرفت و فرو میکشید چون حال چنان دیدم گفتم که خداوند کی بامداد شود و تا آنرا
 تفرقه کنم شبانه پنج ماه صفر ختم شد با تحفه و الطاهر سنه الهی که در دولت پایوس میسر شد
 سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طهران بهمی باشد درین باب حکایت فرمود که
 در بد آن مذکر بود منبر متصل دیواری بوده است که در آن دیوار طاقچه بود از منبر که بالا آمد و
 بالا تر آن طاقهای منحرف بود و چنانچه کسی بر آنجا توانست نشستن آن مذکر را در آنجا مذکر عالی پیدا شدی

در این کتاب

او در آن حال از نبرد جستی و در آن طاق بنشستی و هم ملائیم انجکایت حکایتی فرمود که وقتی جوگی
 در اوج رسید و برترین دعوی بخدست شیخ صفی الدین گزرونی در آمد و در بحث شد تا شیخ را گفت
 بیا قدم بنما شیخ گفت دعوی تو سیکنی تو قدم بنما جوگی از زمین بخواه برآمد چنانکه سر او بسقف رسید
 و باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین گزرونی روی سو
 آسمان کرد و گفت خداوند ابریکانه را این قدم داده مرا هم انفعنی که امت کن بعد از آن شیخ از جا
 برآمد جانب قبله طیران نمود از آنجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد باز به قام خود بیا بنشست جوگی
 چیران ماند سر و قدم شیخ آورد و گفت از اینجا هیچ چیز دیگر نیست همین قدر پیش نیست که از زمین قدری
 مستقیم جانب بالا رویم و همچنان فرود آئیم باقی راست و چپ نتوانم شد اما شما انیک هر جانب که خواستید
 میل کردید این حق است و آنی است و آنرا باطل است از نسبت انیک حرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی
 فیلسوفی بخدست خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگوید و خلیفه هم بعلم او
 رغبت نمود این خبر بخدست شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره الغریبه شیخ ملتفت شد
 گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این گفت و برخاست و در بر سرای خلیفه آمد این
 زبان خلیفه بآن حکیم بدخست خلوت کرده بود و همین علم و بحث مشغول شده معبره ساینده که شیخ
 شهاب الدین آمده است شیخ را درون طلبیدند چون شیخ درآمد خلیفه و آن حکیم را دید پرسید که این
 ساعت شما در چه بحث کرده اید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلاسفه را پنهان داشتند شیخ غلغله نمود
 که بیاید گفت که در چه سخن بوده اید چنانچه الحاح شیخ بسیار دیده شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین
 بحث بوده ایم که حرکت فلک طبیعی است حرکات سه نوع است طبیعی و ارادی و قسری حرکت طبیعی آنست
 که بطبع خود بگرد و چنانکه سنگی را از دست بگذاری البته بر زمین افتد حرکت ارادی آنست که بر او خود حرکت کند
 بهر طریقی که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت آورد چنانکه شلایکی سنگی در هوا اندازد

از حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شد هر آینه بخواصیت خود بر زمین افتد از حرکت طبیعی
 گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است شیخ فرمود که حرکت فلک قسریست گفتند چگونه
 شیخ فرمود که فرشته ایست بر صورت و برین هیأت فلک را او میگرداند بفرمان خدا تعالی غرض آنکه
 در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد از آن شیخ خلیفه را و آن حکیم را زیر سقفی که نشسته بودند بیرون
 آورد و آنگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند آنچه بندگان خویش را مینمائی اینها را هم بنمای
 بعد از آن روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنی هر دو نظر جانب آسمان کردند آن
 فرشته را معاینه بدیدند که فلک را میگرداند آنگاه خلیفه از آن مذهب برگشت و برین اسلام را رخ شد
 الحمد لله رب العالمین و در شنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول سنه المذکوره حادث پای بوس میشد
 سخن در احوال شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره و الغفر له مبارک فرمود که افطار ایشان بشیر بخت
 بودی یکصدی بود که در آنجا شربت بیاوردندی قدری مویز کردندی در آن ازان قهوج مقداره نصفی یا ثلثی
 حاضران قسمت میکردند قدری ازان شربت درآوردندی می انداختند و دیگری جز آن مجلس دندی یا ثلثی
 که ماندی خود بکار بردی و از بقیه آنم کسانی را که خواستی نصیب کردی تا اگر آن دولت بودی بعد از آن
 پیش از نماز دو نان چرب کرده بیاوردندی آن دو نان کم از یک سیر بودی ازان دو نان یک نان
 باره کردندی همه حاضران رسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی و ازان نان خاص بهم کسی را که
 خواستی نصیب کردی بعد از ادای نماز شام مشغول بودی مشغول بودی تمام بعد از آن مانده پیش
 می آوردند طعام از هر گون چون آن طعام خرج شدی بیش طعام دیگر خوردی بگو باز بوقت افطار روز
 دیگر بعد از آن فرمود که ایشان را زحمت خد شد همیدان زحمت نقل فرمودند و اجبه ذکره الله بالآخر میفرمود
 که یکشب وقت استراحت من بخدمت حاضر شدم و دیدم که کتبی گلیمی راست کردندی همان گلیمی را که بگذرد
 نشستی همان بالای کت انداختند چنانکه آن گلیم تا پایان نمیرسید آنجا که موضع پای مبارک او بود

در احوال شیخ و اهلین
 در احوال شیخ و اهلین

شقه آوردندی و نهادندی که اگر از آن شقه شب بالا کشیدی آن موضع از سبتر خالص ماندی یک
عصای بود که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره الغریز انرا می آوردند و جانب سر آن کت
میداشتند شیخ بر آن عصا مشکا کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دست فرمودی آورد
تقبیل میکردی بعد از آن فرمود که یک روز سه در آن زحمت مرا و چند یار را نرا گفت که بروید در فلان
خطبه و بسبب بیدار باشید و برای صحت من دعا کنید همچنان کردیم من و چند یار دیگر در آن خطبه و تقیم
آن خطبه را سه داشت بر آن بام رفتم و طعام برابر خود بردیم شبها بخا بودیم دعا کردیم چون روز
شد خبر دست شیخ آمدیم و باستاندیم و عرض داشت که من که شب را بجا فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ
ساعتی تا فل فرمود بعد از آن گفت که ازین دعا رشتا هیچ اثر صحت پیدا نشد خواهی کرد که او را بخیر
فرمودند که من در جواب متامل شدم باری بود که او را علی بهاری گفتندی او از من پیچید و بگوید
او را نرا گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل و عارفان و حریفان کاملان که محتاج به خود
که این سخن بسیمع شیخ رسید من این سخن بسیمع شیخ رسانیدم بعد از آن روی سوی من کرد و گفت من
از خدای خواسته ام که هر چه توان خدای بخوانی بیای بی بعد از آن عصا و خود من داد در میان من
عرض داشت کرد که شما در وقت غفل شیخ حاضر بودید چشم پر آب کرد و فرمود که خیر مرا در ماه شوال بدلی
فرستاده بود نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت از من یاد کرد و فرمود که فلان در
دلی است و این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره الغریز من نیز حاضر
نبودم در بالنسی بودم خواهی کرد که الله بالحق این حکایت میفرمود و گریه میکرد و چنانکه در همه حضرات
اثر میکرد بعد از آن حکایت فرمود که چون زحمت شیخ غالب شد و ماه رمضان در آمد افطاری کرد تا روز
خریجه آورد و بودند و باره میگردند و پیش شیخ میداشتم شیخ تناول میفرمود و را نشان آن یک شاخ
خریجه من داد من خواستم تا بخورم و در دل کردم که دو ماه متصل کفارت این روزه دارم این ولایت

که بدست خود چیزی بن میزد کجا یا بم نزد یک بود که بخورم فرمود که فی کمن مرار خست شریعت است
 ترا نباید که بخوری مدت عشر شیخ برسد فرمود که نود و سه سال بود در روز مذکور این معانی تقریر فرمود و در بیان
 این چندان ذوق حاصل شد که در بیان گفت چون شب را بعد ادا ی نماز خفتن مصلی خاص بنده را
 بخشید الحمد لله رب العالمین شنبه و هفتم ماه ربیع الاخر سنه المذکور دولت پابوس حاصل شد
 سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا باید کرد لفظی بجز این ادا فرمود که بلا چون نازل میشود دعا
 از خود و بالامی رود هر دو در هوا یکجا متعارض میشوند اگر دعا را قوی باشد بلا را بگرداند و اگر نه بلا فروماید
 لکن این سخن حکایت فرمود که در آنچه خروج کفارتنا شد چون بلا را غفل به پیشاپور رسید بلا شلی
 که آنجا بود بر پیر عمار کس فرستاد قدس الله سره العزیز که دعا بکن او جواب داد و گفت که وقت
 دعا گذشته است وقت رضا است یعنی بلا از خدا نازل شد تن برضا باید داد بعد از آن فرمود که
 بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگر چه بلا دفع نشود اما صحت بلا کم شود و از نجا سخن در صبر
 و رضا افتاد فرمود که صبر آنست که چون کوهی بر بنده رسد و در آن صبر کند و شکایتی نکند اما
 رضا آنست که از آن بلا هیچ کراهتی بر نرسد گوی که آن بلا بدو نرسیده است بعد از آن فرمود که
 مشکلمان انفعنی را منکرند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که کسی کوهی برسد و او را از آن
 کراهتی نباشد فرمود که آنرا چه بسیار است یکی آنکه بسیار باشد که مریه در راهی میرود
 خاری در پای او میخورد و خون میرود و چنان تعجیل میرود که دل او مشغول بچیز نیست که
 او را از آن خبر نباشد بعد از ساعتی او را معلوم میشود و بسیار باشد که یکی در محاربه مشغول است او را
 دشمنی میرسد و چنان مشتغول حرب است که او را اصلا از آن آگاهی نیست بعد از آن که بمقام خود باز می آید
 معلوم میشود اکنون چون متفرق این معانی که گفته آمد از آن در را بخیر بسیار و آنکه مشغول حق است طریق اولی
 بعد از آن فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه جانی نوشته است که مردی را با تهای گرفته

در آنجا که بنام خداوند تعالی

در آنجا که بنام خداوند تعالی

در آنجا که بنام خداوند تعالی

در آنجا که بنام خداوند تعالی

او را بهر از چوب بزدن هیچ جزع و فزع نکرد و اثری در و ندیدند بعد از اقامت سیاست از و پرسیدند که
 چگونه بود ترا ازین ضربت هیچ املی نرسید گفت در احوال که مرا میزدند معشوق من در من نظر میکرد و در نظر
 او هیچ در روی مرا نرسید بعد از آن خواجه ذکرة الله بالخیر بلفظ مبارک را اندک آنرا که در نظر معشوق
 محازی می باشد او را از در و خبری باشد این معنی در حقیقت لائق تر شخصی سخن در توکل افتاد فرمود
 که توکل سده مرتبه دارد و مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل گیرد آن وکیل هم
 عالم باشد و هم دوست این موکل پس این موکل ایمن باشد که وکیل دارم که هم در کار باد و دعوی
 و انا است و هم دوست من است در این صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه آنگاه آن وکیل
 را میگوید که آن دعوی را چنان جواب میگوئی و آن کار همچنان آخر رسائی مرتبه اولی توکل نیست
 که هم توکل باشد و هم سوال و مرتبه ثانی توکل آنست که طفلی باشد شیر خواره که مادر او را شیر میدهد
 او را همین توکل باشد و سوال نباشد این طفل گوید که مادر فلان وقت شیر بده همین گریه کند
 و مادر او اتفاقاً حاضر نکند و گوید که مرا شیر بده او را شقه در دل باشد شرفقت او را مرتبه ثالثی توکل آنست که
 مرده باشد پیش غسل آن مرده هیچ سوالی نکند هیچ حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسل میداند او را میگویند
 و میشود مرتبه سوم توکل آنست و این مرتبه اعلی است و مقام بلند در مجلس مذکور طعانی آورد و ندیگی از
 حاضران مطالبه کرد که در فلان جای بودم اگر چه سیر بودم اما نتایج پیش آوردند نتوانستم که بگذارم
 این دامنند این کلمات طیبست آئین میگفت خواجه ذکرة الله بالخیر تسبیح میفرمود ملائم آن وقت
 حکایت فرمود که من وقتی بر شیخ جمال الدین خطیب هانسوی رفتم رح وقت اشراق بود فصل
 زمستان شیخ جمال الدین روی سوسه من کرد و این دو مصراع گفت بیت بار خن کاؤ اندرین
 روز خنک پد نیکو باشد هر سیه زمان تنک بدین گفتم که ذکر انغائب غیبه شیخ جمال الدین گفت من
 آنرا حاضر کردم نگاه میکردم پس همان زمان آنچه گفته بود در میان آورد و آن نسبت طعانی که موجود بود

در کار

در کار

و کند وری که کشیده بودند حکایت فرمود که وقتی مروی بود که او را محمد گفتندی بخت شیخ الاسلام
 فریدالدین قدس الله سره الغفر له نشسته بود طعمای پیش آورده بمانا کند وری و سفره موجود نبود
 شیخ فرمود که نان بر زمین بکشید آنکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت که اگر سفره بودی نیکو بودی
 شیخ بدو انگشت مسجی خطی مدور بر زمین بکشید و بدان مرد گفت که محمد همین دان که این سفره است
 بعد از آن فرمود که این در مبدار حال بود آونیه بیست سوم ماه ربیع الآخر دولت دست پائوس
 بیست آمد و درین هفته کاتب را بسبب توقف مواجب و لشکری بود چون بخت بیست و سه شد فرمود
 که پیش ازین مدت مروی بود پس بزرگ چند بار ملاقی شده است و سخنها گفته که از فرط شگوه اذنام
 و لقب پر سیده نشد وقت وقت مراد راه پیش آمدی و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد گفت
 انشاء الله تعالی تو همچنان شوی که اعتقاد خلق در حق نیست خواهد ذکره الله بالخیر بعد از این تقریر
 این حکایت برین سخن بسیار اتحسان میفرمود و میگفت که تمام سخن است این بعد از آن فرمود که
 آن مرد را بار دیگر ملاقی شد حکایت کرد که در لهما در مروی بود که او را شیخ و ندول که گفتندی عظیم بزرگ بود
 روزی عید شد خلق از ناز بازگشته بود و آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز عید است
 هر بنده از خواجی خود عیدی بیا بد مرا هم عیدی بده چون این سخن گفت حریر پاره از آسمان
 فرود آمد بر آن بنده بود که نفس ترا از آتش و دوزخ آزاد کردیم چون خلق اینها نیکو کرد همه تبرک دست
 پای او بوسیدن گفتند و اغراض اکرام بسیار نمودند برین میان دوستی از دوستان این شیخ بسیار
 داد و گفت که تو خود از حضرت عزت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید آن
 حریر پاره بدو داد و گفت بر داین عیدی ترا باشند فردا من دانه و دوزخ بعد از آن خواهد ذکر الله
 بالخیر فرمود که کیار دیگر آن مرد با من ملاقی شد مرا گفت که این حکایت از من بشنو حکایت این بود که
 بمنشی بود در شهری مال بسیار داشت گدایان شهر او را مصادره کرده و بلا اموال را بسیار بدست او را مستاصل گردانید

در این روز که از این
 بزرگواران است

بعد از آن بر همین مفلس و مضطرب بشد روزی در راهی میرفت دوستی او را پیش آمد پرسید حال
 و صحبت بر من گفت نیکو و خوش اندوست گفت که همه چیز از تو بسته اند خوشی ترا از کجاست گفت
 زمان من با منست بعد از تقریر این حکایت خواجده ذکرة الله بالخیر و سه سوهی بنده کرد و گفت که تقریر
 معلوم میشود بنده گفت آری بنده را از استماع این حکایت استنظار باطنی حاصل آمد معلوم کردم
 که این حکایت برای تسکین دل این بچاره فرمود یعنی از برای توقف مواجب و نایافت اسباب
 دنیا هیچ غم نیاید خورد و اگر همه جهان بر او باکی نیست محبت حق می باید که برقرار باشد الحمد لله
 بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد آدینیه چهارم ماه جمادی الاول سنه المذکور دولت
 پانزده در یافته شد بنده در شب این آدینیه خوابی دید و عرض خدا داشت که خواب این بود که گوئی
 امیر عالم ابو السجده علیه الرحمة و الغفران کاتب را چیزی شیرینی میداد خواجده ذکرة الله بالخیر فرمود که وقتی
 پایشان پیوند داشتی گفتیم خیر فرمود که چیزی از غیب برسد آدینیه دوم سپهر سه از غیب برسد که
 هم در بنده بنو و دوشنبه بیست و چهارم ماه که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید
 بزرگوار الفرض آنروز در بزرگی امیر عالم ابو السجده بسیار سخن فرمود و از اشارت او بر لفظ مبارک را
 که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجده اجل شیرازی یافته بود روح وقتی آن بزرگ بر سر
 مطهر آمده خلق انبوه حاضر بوده است و امیر عالم و ابوالسجده نیز بعد از آن آن بزرگ بر بالا رنبد آغاز کرد
 گوی مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من ثننی از خواجده اجل شیرازی یافته بودم مشب میخواستم که
 این نعمت بر من خود بخشم فرمان آمد امیر عالم ابو السجده را ده بعد از آن امیر عالم را بر بالا رنبد طلبید
 و آب دهان مبارک خود در دهان او کرد یکشنبه نهم ماه جمادی الاخر سنه عشر و سبعمائة
 دولت و سی و یکس بدست آمد سخن و فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعا بسیار
 مستجاب شود و چهار شب در بنده پس بزرگست یکی شب اول و دوم شب آدینیه اول و سوم شب پانزدهم

در بنده

چهارم بیست و هفتم که شب معراج است بعد از آن سخن در نماز نفل افتاد که هر چه نفل بگذارد بجا
نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب می افتد بعد از آن حکایت امام اعظم ابوحنیفه که گفته
فرمود که او نمازهای قضا و خود را هر روزی پنج بار بگذارد و یکشنبه سیزدهم ماه رجب نه روز
دولت پانزده سال شش سخن در استقامت قرار تو با قضا و بلفظ مبارک را ند که سالک چون در بیست و هفتم
مستقیم شد آنچه در پیش از آن کرده باشد بدان مأخوذ نیست اما درین میان حکایت فرمود که هر چه از
لقب مروی بود ساکن قصبه بود هر وقتی من آنجا رسیدم در خانه او نزول کردم او و قوم او هر دو خجسته
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را وقت آورده بودند که آنروز بعضی از ساکنان
آن قصبه با قوم آن سرچشمه میر می کردند و در جنگ کلمات ناسلامی گفته اند سخنانی که بدان
اتهامی باشد بعد از آن زن او جواب داد و گفت آنچه شما میگوئید در باب من نیست بپوشید که پیش از بیعت بود
یا بعد از بیعت خواهد بود که الله بالحق چون برین حرف رسید فرمود چه نیکو سخن گفت آنقدر است
نهم شب بیست و نهم ماه مذکور شده الهیه دولت دست پوس میسر شد یکی باید در پاسه انظار اول
خویش استمادی کرد فرمود که برای دفع تنگی معیشت هر شنبی سوره جمعه باید خواند بعد از آن فرمود
که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز هر شب آدین فرمود که من هر شنبی میگویم که یا خدایا
من گویم ولی هرگز برای خود نخواهم برای خود نخواهم برای آنکه هر گونه که دارای باید بدار و بدینسان حکایت
فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان بودند همانا یکی از ایشان با دیگری میگفت
که چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خوابی است این روزگار تو بخواب ساخت و اسباب تمایز خواهد شد
و معیشت تو فراخ خواهد بود من خواهم که با تو گویم که ای خوابه درین لباس که توفی الی این لباس چنین
تعبیر میکنند باز در خاطر کردم که من کیانم که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم چون خوابه ذکر الله
بالحق این حکایت تمام فرمود آنکه استماد و دعا می گفت گفت ای مخدوم مخدوم را از فراسطه اسباب

نمازهای قضا شده
در استقامت

در خوابان باسی

و روزگار آسوده چاره نیست خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر قسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف
 شما نمیگویم از حال خود میگویم بخوبی شنیده ششم ماه مبارک عمت منیا منہ سنتہ المذکور
 سعادت پائوس حاصل شد آنروز بنده با چند یار بزرگ بمعیتی تجددید کرد و ملائم آن حال احکام
 فرمود کہ چون رسول علیہ السلام و ائیمہ غریبت مکہ مبارک کرد پیش از فتح عثمان راضی اللہ عنہ برست
 بر یکمان فرستاد و درین میان ارجان رسول علیہ السلام را خبر برسانیدند کہ عثمان را کشتند
 رسول علیہ السلام چون این خبر شنید صحابہ را طلب فرمود و گفت بیایید و بمعیتی بکنید تا با یکسایان
 حویر کنیم باران بعیت کردند آن زمان مصطفی علیہ الصلوٰۃ والسلام بر تنہ درختی تکیہ کردہ بود
 این بعیت را بعیت رضوان گویند و درین میان صحابی کہ او را ابن الکویح گفتندی او بیامد و بعیت کرد
 پیغمبر علیہ السلام فرمود کہ تو پیش ازین بعیت کردہ گفت یا رسول اللہ کہ امین ساعت بار خدایت کنیم
 پیغمبر علیہ السلام او را دست بعیت داد و بعد از آن خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر گفت این تجددید بعیت از آنجا است
 بعد از آن فرمود کہ اگر میدی خواهد تا تجددید بمعیتی کند و شیخ حاضر نباشد جامہ شیخ پیش نهد بآن جا
 بعیت کند در ثنایان فرمود کہ عجیب ندارم کہ شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز بارہا چنین
 کردہ باشند و من همچنین میکنم لختی سخن در حسن اعتقاد و افتاد فرمود کہ من شنودہ ام از شیخ فیض الدین
 کہ شیخ الاسلام اودہ بود و گفت مرا قرابتی بود کہ او مرید خواجہ اجل شیرازی بودہ است رح وقتی آنمید را
 بہتہامی بگرفتند و در معرض قتال آوردند سیافی کہ او را گردن خواست زد او را همچنان باستانی کہ
 روی او جانب قبلہ باشد مرید خواست کہ اگر روی جانب قبلہ کند گردن بخشدہ گوید پیر و پس پشت
 او میدہد بر روی سوسے گوید پیرو خود کرد سیافان گفت کہ در شجیل روی جانب قبلہ باید کرد و تو چرا کردی
 میگرددانی مرید گفت من روی جانب قبلہ نمودہ ام تو در کار خود باش از نسبت این حکایت حکایتی
 فرمود کہ من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی دراز سے رخ دیدم اگر چه سوار بودم تشنگی را نکردم

اگر بعیت با شیخ
 در آن زمان

بر لب آب گری رسیدم از اسب فرود آمدم خواستم تا قدری آب بگیرم و بخورم دلم تشنگی آورد و همگرا
غالب شد در آن حال که بنحو میشدم همین بر زبان من آمد که شیخ شیخ بعد از آن ساعتی بهوش آمد
الغرض بعد از آن مرا و فوقی تمام شد بر عاقبت کار خود که در خانه است هم ایستاد آن باشد که این
کس بر یاد ایشان برود انشاء الله تعالی یکشنبه بیست و سوم ماه مذکور منبر کور
سعادت پانجوس حاصل شد سخن در زیارت قبور افتاد فرمود که والده مرا علیه الرحمة والغفران
زحمتی شد در آن زحمت هر بار مرا گفتم که در زیارت فلان شهید برو و در فلان بزرگ برو من
بحکم اشارت بر نتمی چون بیامدی گفتم زحمت را تخفیفی شد و منجرا تخفیفی پیدا کرد از آنجا حکایت فرمود
که در آنچه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز زحمت داشت مرا با چند یار زیارت
شهیدان که آنجا اند فرستاده بود چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستم فرمود که دعا را شما هیچ اثر نکرد
مرا هیچ جوابی ندادیم نیامد یاری بود که او را علی بهاری گفتند او در آنجا ایستاده بود و گفت که ما
ناقصانیم ذوات مبارک شیخ کامل دعا ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کنند خواه ذکره الله یا بخیر فرمود که
این سخن بسیمع شیخ نرسید من عین آن بسیمع مبارک رسانیدم مرا فرمود که من از خدا خواسته ام که هر چه
تو از خداست تعالی بخوانی بیای بی بعد از آن آمد و ز عصاب من داد مرا گفت که تو و بدر الدین اسحاق علیه الرحمة
بروید و بعد از آن خطبه مشغول شوید من و او هر دو بر فیتیم و شب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستم فرمود
که نیکو بود در آنجا این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت که باید که تو و جباران صد هزار بار سوره فاتحه
بخوانید و آنمعی بیار آن برسان و موزع کن بیار آن رسانیدم و بهر کسی توزیع کردم هر یک
به قدری قبول کرده یکی پنجاه و یکی چهار و یکی یک و یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم و در چند روز
شمرده بقیاس یک هفته یا کم بیش ازین ختم تمام شد بعد از آن منبه بخدمت شیخ عرض داشتم که که
این همه در حالت مرض بود فرمود که خیر پیش از آن بود تا ایشان را با خدا تعالی چه درخواست بود

ذکر تمام نام

فَلْيُؤْتُوا أَهْلَهُنَّ مِنْ حَيْثُ رَزَقُوا

روز شنبه مفتوح ماه ذی القعدة ششمه المذکور دولت پادشاهوس میسر شد تفسیر امام ناصر علیه
پیش بود از آنجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که امام را وقتی زخمی شد دوران زحمت او را سکت
افتاد و او را دلیر او دانستند که بمرد او را در گوهر کردند چون شب درآمد بهوش باز آمد معلوم کرد
که مراد گوهر کرده اند در آن حیرت و در مانده گی او را یاد آمد که هرگاه در حالت اضطراب چسبیل ببار
سوره یس بخواند حق تعالی او را از آن تنگی فرج و مخارجی بگشاید همان زمان سوره یس بخواند
گرفت چون سی و نه بار بخواند اثر کشادی بدید آمد و آنچنان بود که نباشی بطبع کفن آمده بود و گوهر
بازی گردان امام بحس معلوم کرد که این نباشست بار چهلیم که تیس بخواند آهسته خواندن گرفت
تا او نشنود و گوهر را بمرد باز کند القصه چون چهل بار تمام شد امام ناصر آهسته از گوهر بیرون آمد
نباش چون بدید در زمان زهره او در عجب آورد و بهم آنجا ملاک شد امام در ملاک او تاسفت بسیار کرد
و با خود گفت که مرا ساکت می بایست بود تا او کفن بروی من بسیار می بیرون آمدی الغرض از آن بود
آمدن بزودی پیشانیها خورد چون از گوهر بیرون آمد اندیشید که مرا نگاه مردان خواهند دید و بپوش
خواهند کرد و هر یکی را بجای و حیرتی خواهد آمد پس بهرین شب آهسته آهسته و شمر آمد و آواز میداد
که من فلا کسم و مرا بسبب سکتی بخلد در گوهر کرده بودند این میگفت و می آفتاخلی را بیک بار
استحالت نیاورد و خداوند کرده الله بالآخر بر لفظ مبارک را اندک تفسیر بعد از این واقعه ششمه است غرضی ذکر
مردمانی افتاد که دایم مستغرق یا و حق باشند و از خورد و خواب شان یاد نداشتند هر چه بکنند برای او کنند
فرمود که شیخ بود پس بزرگ بر کناره آبی مقام داشت زن را گفت قدری طعام بر سر گیر و از آن
آب بگذر بر گز آف آب دروشی نشسته است این طعام را پیش او بنه تا بخورد و عورت گفت آب بر سر
عبه کردن دشوار گیر و شیخ فرمود که بر و بر کناره آب روی بچانسان کن و گویای آب بخرست آنکه شومین
باسن هیچ وقت محبت نکرده است که در راهی ده زن و تعجب ماند با خود گفت که چندین فرزندان

ازین مرد آوردم این سخن چگونه گفتم هم فرمان شوهر بجا آوردم و بر روی آب آن کلمه بگفتم و زنان آن
 بشکافتم و دوشقه شد و راهی خشک در میان پیدا آمد زن بسلاست بگذشت چون بدان درویش
 رسید طعام پیش او نهاد و درویش طعام را بخورد و این زن در اندیشه شد و گفت که آب با غلبه است
 چگونه بروم درویش گفت چه طور آمده بودی عورت گفت شوهر من گفته بود چون بت آب برسی
 بگو که بخیر است شوهر من که هیچ وقت نزد یک من نرفته است مرا راه ده چون برسیدم بت آب بگویم آب راه
 داد و درویش گفت حالا چون پر لب آب ببری بگوئی که بخیر است آن درویش که در مدت سه سال
 هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه بده عورت در تعجب و حیرت ماند و لب آب داد و گفت که بخت
 آن درویش که در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راه ده فی الحال آب و دوشقه شد
 راه داد و عورت بسلاست با ناله چون پیش شوهر رسید دریای اودنا و گفت باید که مرا سرین و معنی بگوئی که
 چه بودیم تو چندین نگاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد این هر دو دروغ آب بگویم آب
 مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو به نفس خود صحبت کرده
 صحبتی که با تو کردم برای اودا و حجت تو کرده ام نه برای ذوق نفس و هوای خود پس در معنی گوئی من هیچ وقت
 با تو صحبت نکرده ام و آن مرد درین سی سال هیچ طعامی برای ذوق نفس خود نخورده است و نه برای
 استیفای لذت طعامی که خورده است برای قوت طاعت خورده است این بود معنی هر دو سخن یعنی
 مردان خدا هر چه گفتند برای خدا گفتند نیت شان همه حق باشد ازینجا حکایت قدوة الاولیاء شیخ قطب الدین
 بختیار افشار قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که او را ده پیغمبر بود و توان یکی هم در خودگی و وفات
 یافت دیگری بزرگ شد اما آنکه بزرگ شد هیچ شیخ نمی یافت احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی
 نداشت و با شادان این حکایت خواجده ذکره الله بالخیبر بلفظ مبارک در باران ذکره فی شیخ قطب الدین
 شیخ الاسلام فریادین بود نور الله قدس الله تعالی القصد فرمود که در آنچه پیغمبر و شیخ وفات یافت

چون از دفن او بازگشت و بچانه آمد مگر حرم جمیع بسیار میکرد و بر فوت فرزند چون ناله ابرسم
 مبارک شیخ قطب الدین رسید قدس الله سره المبارک دست بردست المیدن گشت شیخ
 بدرالدین غزنوی علیه الرحمة والرفوان حاضر بود و خدمت کرد پرسید که این تاسف چیست
 شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آمد که من چرا از خدا بیجا می بقار پسرخ استم و اگر بخداستی
 بدادی خواجده ذکره الله بالخیر فرمود که بنگر استغفران ایشان از یاد دوست بجدی غالب بود که
 از حیات و موات پس را نمی آمد گنجی سخن در دعا افتاد فرمود که بنده وقت دعا میاید که هر معصیتی
 کرده باشد پیش دل نیار و نه هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل دارد آن عجب باشد دعا
 بعجب مستجاب نشود اگر معصیت پیش دل آرد در القیام دعا سستی آرد پس وقت دعا نظر خاص
 بر رحمت حق بی باید داشت و موقن باید بود که البته این دعا مستجاب است انشاء الله تعالی دیگر فرمود
 وقت دعا باید که هر دو دست کشاده باشد و برابر بیند و همچنین هم آمده است که هر دو دست متصل یکدیگر
 باید داشت و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوی همین زمان چیزی درست
 او خواهد خدا داشت در انشاء آن ان معنی هم فرمود که دعا تسکین دست خدا تعالی میداند که بپایا کرد
 لاجسی حکایت در عقیده مریدان افتاده فرمود که پیش ازین در شهر اهلسایه بود محمد نام او را هر سال
 رشته نار و بسیار شدی در آن رحمت فرمودان دیدی تا امر غایت زیارت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد
 قدس الله سره العزیز آن همسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی باید که تعویذی برای من بخوانی
 و بسیار سه قصه چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد باز گفتم تعویذی بفرماید بخوانم شیخ مرا فرمود
 که هم تو بنویس خواجده ذکره الله بالخیر فرمود که من تعویذی نوشتم و بدست مبارک شیخ و او هم مطالعه فرمود
 باز من داد و گفت او را بدی چون بشهر آمدم آن امانت او را دادم باقی عمر او را هیچ نماند
 یکی از حاضران پرسید که شادان تعویذی چون نوشتید خواجده ذکره الله فرمود که انشاء الله شانه

تاریخ دعا کردن

تاریخ مریدان

تاریخ باری

الله الكافي الله المعاني يكذب كلمة ويكذبها قلب اين فرمود بر خاطر يا دانه و هم در حسن اعتقاد و مردان
 فرمود که من روزی بخیر است شیخ الاسلام فریدالدین نشسته بودم قدس الله سره العزیز تارک
 از محاسن شیخ جدا شده بود در کنار شیخ افتاد من عرض داشتم که درم که در خواستی هست اگر خدمت
 شیخ بخشش فرماید فرمود که حبیبیت گفتم از محاسن مبارک تاری جدا شده است اگر فرمان باشی آنرا
 بجای تعویذ نگاهدارم فرمود که همچنان کن آن تاری را با غزل تمام بگیرم و در جامه پیچیدم و برابر خود
 در شهر آوردم و جدا کرده الله بالحق درین حکایت چشم بکوب کرد فرمود که تاجه ایشاد دیدم از آن یک تار موی
 بعد از آن هر بخوری و در و مندی که برآمدی و از من تعویذ خواستی من آنموی میدادم ایشان میبردند
 و چندگی بر خود میداشتند آن رحمت از ایشان زائل نشدی تا مردوستی بود که در تاج الدین بینائی
 گفتندی او بسیر کی خرد داشت و رنجور شده و پیش آمد از من تعویذ خواست و من آنرا در طاقی نهادم و بکم
 بر چند طلبیدم نیافتم بسبب آن طاق و رطوبتها و دیگر هم طلبیدم شاید که بخله نهاده باشم و رنجور نیامد
 آن دوست نام او باز داشت بسیر او بعد از آن رحمت و فایده یافت بعد از آن چندی بگذشت دیگری بیام
 و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم بعد از آن طاق که پیوسته می نهادم بها بخار نظر آمد
 بعد از آن خواهجه ذکره الله بالحق میفرمود که چون بسیر که آن دوست رفتی بود از آن سبب آن تعویذ
 غائب شده بود چهار شنبه شانزدهم ماه مذکور رسا دست دوست دوست آید سخن در نظم و شعر
 افتاد بر لفظ مبارک دانند که هر سخن خوب که شنیده شود هر آینه ذوقی حاصل آید و هر معنی که بشنیده
 شود همان معنی اگر نظم کرده سماع افتد ذوقی بیشتر است و اسحال خوب همین حکم دارد و هر سخن
 خوب که شنیده شود هر آینه در شنیدن آن ذوق میباشد اما اگر همان سخن در سخن بشنود ذوق
 بیشتر است درین میان کاتب عرض داشتم که در که بنده را در هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود
 که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و مشائقان را همان ذوق است که آتش در میزند و

گفته این بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی و رانندار اینمائی چشم پر آب کرد و نفسی
از سینه مبارک برآورد و فرمود که ما را وقتی در خواب چیزی نمودن این صبح بگفتم صبح اید و دست
بست انتظارم کشتی بد و باز این صبح را هم در خواب اعدا کردم و همچنین گفتم صبح اید و دست
ببستم انتظارم کشتی بد چون بیدار شدم یاد آمد که این صبح همچنین است صبح اید و دست بستم انتظارم
کشتی بد سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه دولت پاسبوس بدست آمد سخن در صدق ارادت افتاد
فرمود لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره الغریز او را محمد شریف گفتندی
او هر غریبت که کردی در آن اندیشه خدمت شیخ را خواب دیدی بهر بیات که شیخ را در خواب دیدی
تعبیر آن خواب چنان کردی تا وقتی اورا غایت هندوستان شنیدی در آن اندیشه شیخ را
در خواب دیدی گویی جانب اجودین میرود چون رسیدند از شد با خود گفتند که مرا نیز تا جانب
می باید رفت نه از شیخ سخن شنیده اشارتی دیدیم پس قدر دید که طرف اجودین میرود و او غریبت
هندوستان فسخ کرد طرف اجودین روان شد الغرض در آن سفر راحت و آسایش بسیار دید
خواججه ذکره الله را خیر فرمود که این محدث را غوری می گفتندی مودی غریز بوده است در آخر عمر
بمسفر کعبه رفت پیش ازین خبر او بسیار در روز شنبه یازدهم ماه محرم سنه اصدی عشر و سبعمائة
دولت پاسبوس حاصل شد بر لفظ مبارک رانده که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او بسیار ادوار داشت
آورد و بیعت کرد و حقه یافت چنانچه رسم اینکار آمده است بعد از چند گاه خبر بشیخ رسانیده اند
که آنمرد بیضا و شغول گشت و بر سر معصیت که بود باز رفت شیخ این معنی بشنید و در خانه
آن مرد رفت و او را گفت بیا و در خانه من ساکن شو هر چه کنی در خانه من میکنی من پرده
پوش تو کنم مرید چون این سخن بشنید بسیار در قدم شیخ آورد و توبه بید بیعت کرد و تائب
و مطلق گشت و الحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت منبده عرض داشت که که قدرت

که بیشتر در احوال مرید نظر میکنند اگر در اعمال مریدان نظر نکنند تا عمل ایشان چگونه بنشیند اما اگر در عالم اعتقاد ایشان سفر کنند اگر اعتقاد مریدی درست یا بد مرید را امید ی باشد فرمود که آری اصل دین باب اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در وحدانیت باری عزوجل رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در وحدانیت باری عزوجل رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مؤمن چون ایمان درست باشد گناه کار نگردد و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد غرضی افتد بر ارتداد او حکم نتوان کرد امید باشد که برکت اعتقاد باز با صلاح آید بختی سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکات حفظ آن بنده عرض داشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظر خواندن چگونه باشد فرمود که نیکو باشد و ران دیده را نیز خطی باشد بعد از آن فرمود که شیخ هر که قرآن یاد گرفتن فرمودی گفتی اول سوره یوسف یاد گیر و هر که سوره یوسف یاد گیرد به برکت آن خدای تعالی او را تمام قرآن روزی گرداند هم تلامذی فرمود که پیغمبر خدا علیه السلام فرموده است که هر که را نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و چهار نیت از جهان برود چون او را بگویند فرشته بیاید و ترجمی از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس آنرا ابتلاع کند تمام قرآن او را محفوظ شود و چون حشر شود او حافظ مبعوثا گردد و بختی سخن دانستندانی افتاد که در ویش صفت باشند و اخلاق نیک مردان در ایشان باشد فرمود که من دانستم همچنان دیده ام کی مولانا شهاب الدین که از میر سیم بوده است دوم مولانا احمد سوم مولانا کیتلی حکایت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدا وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره افریز از بعد فوت او در حدود سرتی آن مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر روضه شیخ کبیر برسی سلام من برسانی و بگویی که من دنیا نمی طلبم طالبان او بسیارند و عقیقی تیز نمی خواهم من همین میخواهم

و در تلاوت قرآن

بایستی حفظ قرآن کرد
سوره یوسف یاد گیرد

و در تلاوت قرآن در بهشت

بسم الله الرحمن الرحيم

که تو فنی مسلما و محققنی بالصالحین یعنی حکایت بزرگی مولانا کیتلی فرمود که پیرے پس بابرکت
 بود اگر چه با کسی پیوندی نداشت اما اتفاق صحبت بسیار در آن حق دریافته بود در تقیه اولی که او را
 بریدیم در تقریر هیات او معلوم شد که از واصلانست چیزی در خاطر بود آنرا از و پرسیدیم جواب داد
 که آنرا این آید و آن آنچنین باشد خواه ذکره الله یا بخیر این حکایت میفرمود و چشم پر آب کرده
 و میگفت که اگر آن مشکل از صدر الشریف میسر شدی حل نشد می تمام از اخلاق او حکایت
 میفرمود که وقتی بر من آمده بود بیشتر که خداوند متعال منست هنوز طفل بود که او بی ادبی کرده بود
 یک چوب او را زده شد مولانا کیتلی را چنان دردمند که گویی آن چوب او را زدم در گریه
 شد گفت که این از شومست من بود که او را این الم میسر خواهد ذکره الله یا بخیر میفرمود که مرا
 از رقت و شفقت او کستکی تمام در دل آمد و یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از شنیدیم
 که سال قحط بود در دلی در آن ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار
 که ایسی میگذاشتم گرسنه می بودم طعام خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خود د کسی را میطلبیم
 تا با او هم تقیه شوم در ویشی دلق پوشی را دیدم با جامه زنده از پیش من میگذاشت من او را گفتم
 ای خواجهر من در ویشم و تو هم در ویشی من غریبم و تو هم غریب میتانی قدری طعام موجود است
 بیا تا هم تقیه شویم در ویش اجابت کرد بالای دکان جلیخ فتم از تناول کردیم در اثناء آن من رو
 سوی او کردم گفتم ای خواجهر ما بیست تنگه دلم بر آمده است می باید که آن دلم دوخته شود آن
 در ویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور من بیست تنگه را ترا میدهم مولانا کیتلی گفت که من در دل
 خود کردم که انقدر با این جامه خلقان او را بیست تنگه از کجا باشد که مرا دیدم فقر من چون طعام
 خورد شد بخواب است و مرا بر او در ویش کرد جانب نمازگاه رفت پس نمازگاه گوری بود بر سر آن
 گور بایستاد چیزی نتواند و چوبی خرد بدست داشت یکدو بار آهسته بر آن گور نهد و گفت که این در ویش

بست تنگه داهم دانی دارد او را بدین گفت و روی سوی آسمان کرد و مرا گفت مولانا باز گرد بست
 تنگه بتو رسید مولانا کینتی گفت که این سخن بشنیدم دست آن درویش بپوسیدم و از وجود او جدا شدم شب
 شمر آمدم درین حیرت که آن بست تنگه مرا از که خواهد رسید با من مکتوبی بود که آن بجان کسی میباشد
 رسانید بهمان روز آن کتب را میبردیم نزدیک دروازه کمال رسیدیم ترکی در خانه خود بر سر چرخ
 نشست بود مرا بدید آواز داد و غلامان را دوانید مرا بجهت تمام بالا بردند آن ترک مرا بسیار بشناخت نمود
 من هر چند جدا کردم او را نشناختم آن ترک همین میگفت که تو آن دانشمند هستی که در فلان موضع در حق من
 چندان نیکی کردی من گفتم که شمار بجای نمی آید آن ترک گفت ترا می شناسم خود را چراچو اینها میباری
 الغرض این و مانند این بسیار میگفت بعد از آن بست تنگه میاورد و با محضرت فخر اوان
 بدست من داد و خواجه ذکره الله بانیخیر در بزرگی این مولانا کینتی میفرمود که آنکه او طعم آنها نمیخورد بهمان
 عادت مستحسنه راه او تمام بود فلیت اخلاق دیگر بیداران از واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از سفر
 دهر و دسرستی رسیدم شنیدم که دی روز دین حوالی راه قطع شد و بسیار مسلمانان بدست هندیان
 کشته شدند و یکی دانشمندی در میان ایشان بود او را کینتی می گفتند و قرآنی خواند در آثار قرآن خواند
 او را شنید کردند و خواجه ذکره الله بانیخیر فرمود که مرا در دل گذشت نباید که این مولانا کینتی باشد
 دو روز بر سر آن کشتگان رسیدم فاتحه خواندم و تفحص کردم همان مولانا کینتی شنیدم شده رحمه الله
 علیه رحمه واسعه چهارشنبه سووم ماه ربیع الاول سنه مذکور در دولت پانجوس میسر شد
 این بار بعد از یکماه رفته بود و هیچ وقت مدت غیبت تا این زمان نبود چون پایی مبارک
 پوسیده شد دوسه از یاران عزیز حاضر بودند خواجه ذکره الله بانیخیر و سه سوخته بنده کرد
 و فرمود که این زمان ذکر فضل داشتیم که تو در آمدی بنده دوباره رخصه بر زمین آورد بعد از آن
 فرمود که خواجه شمس الملک علیه الرحمة را رسمی بود اگر شاگردی ناعذ کردی یا دوستی بعد از دیر آمدی

بگفتی که چه کرده ام که نمی آئی بعد از آن بشنم فرمود و گفت اگر کسی مطابقه کردی همچنین سخن گفتی که
 چه کرده ام که نمی آئی تا همان کنم بعد از آن فرمود که مرا اگر ناغده شدی یا بعد از دیری رفتی در مشاط
 گذشته ای که با من هم چیزی خواهد گفت با من این گفتی سه آخر کم از آنکه گاه گاهی آئی و با کنی نگاهی
 خواهد ذکره الله بالجیره فرمود در ادای این بیت چشم بر آب کرد چنانچه رفتی در حاضران پیدا شد یکی از
 حاضران گفت که من اینچنین شنیدم که در این ایام که شما خدمت شمس الملک میرفتید و بخدمت شما
 اعظم کردی و در هر چه که مقام خاص او بودی شمارا آنجا جای کردی خواهد ذکره الله بالجیره فرمود که آری
 در آن چه که اولش کسی نشنید که ترا حاضری فرمود الدین ناقله یا مولانا برهان الدین باقی
 مرا هم آنجا گفتی که بنشین من گفتمی که آنجا جای شما است مفور و نداشتی البته مرا هم جانی کردی
 یکی از حاضران پرسید که اوقتی شغلی داشت خواهد ذکره الله بالجیره فرمود که آری اوقتی مستوفی
 شده بود خواهم تلج ریزه در باب او این بیت گفتم است بیت صدرا کنون به کام دل و دستان شدمی
 مستوفی مالک هند و شان شدی و بنده عرض داشت کرد که بزرگی خواهد شمس الملک و فرور علم
 ایشان معلوم هست اما که دانم که با درویشان پیوندی داشتی یا محبتی با ایشان خواهد ذکره الله بالجیره
 فرمود که عقیده خوب داشت اینکه مرا تعظیم داشتی دلیل خوب اعتقاد او بود چهارشنبه بخت
 و چهارم ماه مذکور دولت پابوس بدست آمد آنروز چند یار کجا پابوس کردیم فرمود که شما همه
 یکجا آمده اید عرض داشته شد که هر یک از خانه جدا آمده ایم اینجا جمع شدیم و آمدیم فرمود که منفرد
 آمدن بهتر که شیخ فرید الدین قدس سره العزیز همچنین فرمودی که جدا جدا بیاید بهتر که العین حق
 لحنی سخن در آن افتاد که العین حق و الحق فرمود که این حق است که غیر باطل است یعنی
 اثره کائن معتبر له انیمعانی را منکرند میگویند که اثر حق و اثر عین چون فی الحال پیدا نمیشود پس آنچنان
 باشد و آنچنان نیست که ایشان میگویند از نسبت سخن در کرامت و معونت و استدراج افتاد

فرمود که معجزه از ان انبیا است که ایشانرا علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب وحی اند
 آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما اگر امت آنست که اولیایا باشند ایشانرا نیز علم و عمل کامل
 باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد
 اما معون آنست که بعضی بجاین باشند که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی گاه گاه از ایشان چیزی
 برخلاف عادت معانییه افتد آنرا معونست گویند اما استدراج آنرا گویند که طائفه باشند ایشان را
 اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزه از ایشان دیده شود آنرا استدراج گویند
 لکن سخن در احوال افتاد فرمود که سه طور است یکی طور حسن است و دیگر طور عقل است و سوم طور قدس
 طور حسن آنچه مطعومات و مشروبات و مثل آنست کس معلوم میشود باز طور عقل است آن بدو علم
 متعلق است کسبی و بدیهی و اما آنکه در عالم قدس رسیده باشند کسبهای عقلی را بدیهی میدانند
 بعد از ان فرمود بدیهیه علم قدس نیست تا کسبی چگونه باشند آن کار انبیا و اولیا است و بعد از ان
 فرمود که علامت آنکس که بر دوری از عالم قدس بکشاید چه باشد باری آنکس که در عالم عقل باشد و
 چیزی بر وی بدیهی و کسبی حل گردد و او را از ان فرحتی آید در عالم قدس راه نیاید درین میان از
 بزرگی ردایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگردد و انشاء الله تعالی بقلم تو اتم آورد و بدو
 بسیار نوشتی و در آخر این حرف یاد کردی که سخن بسیار نوشته شد آنچه مقصود بود در قلم نیامد
 لکن سخن در قول معتزله افتاد در آنچه مقصود بود حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر و اثم در عذاب
 باشند فرمود که این خطا است نه سبب نیست که کافران در اثم در عذاب باشند بسبب آنکه در
 اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشانرا میسر کنند آن معبود ایشانست و این عقیده ایشان
 دائمست چون اعتقاد ایشان بر کفر و اثم است پس عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر و اثم
 در کبائر اند و وقتی که از کتاب معاصی فارغ میشوند میمانند که آنچه کردیم خطا بود و حق نبود پس

در کتب

در کتب

چون اعتقاد ایشان در دوام کبارت راسخ نباشد عذاب ایشان هم درام نباشد بعد از این بر
 لفظ مبارک رانند که عاصی در حال عصیان بسبب صفت مطیع است اول آنکه میدانند که این چه سبک خفتی
 و دوم آنکه میدانند که حق تعالی میدانند و می بیند سوخته آنکه امید آمرزش هم دارد این هر سه عقیده کار
 مطیعانست بعد از آن فرمود که در مذہب اشعریه همچنین است که کافری که خائنیت او بر ایمان خواجه بود
 او حالی مومنست و مومنی که عیاذا بالله خائنیت او بر کفر خواهد بود او حالی کافرست بر مصلحت ادا
 این معنی حکایت فرمود که خواجه حمید سوادلی رحمه الله علیه در ناگور میزند و میگوید که این ولیست
 در میان حکایت ابوالضیفه افتاد رضی الله عنه فرمود که از پرسیدند که فردا قیامت کافران
 در دوزخ خواهند بود گفت نه گفتند چگونه گفت فردا قیامت چون کافران عذاب عقاب معاینه
 کنند ایمان خواهند آورد ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آید
 ایشان فردا قیامت همه ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد بود و همه در دوزخ خواهند
 رفت اما مومن خواهند بود بر مصلحت این سخن فرمود که درین آیه و ما خلقت الجن والانس
 الا ليعبدون بر قول پسر عباس نیست که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه موحده خواهند بود هر که انجا
 موحده است ایمان غیب است و فرمود چون کافران عذاب قیامت بینند خدا را به یگانگی مقربند
 پس لیوحدون درست می آید بعد از آن گفت هر که را دیده شود به از خود تصور باید کرد اگر چه
 انکس مطیع باشد و آن دیگری عاصی زیرا که شاید بود که طاعت انکس آخرین طاعتها باشد و
 معصیت او آخرین معصیتها بعد از آن حکایت فرمود که خواجه حسن بصری نور الله مرقدہ میگفتی
 که من هر گرامیدیدم به از خود تصور میکردم مگر یکروز و از آن سزای خود دیدم و آسپخان بود که رذری
 جستی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان از آن قرابه چیزی تجر میگرد
 عورتی نزدیک او نشسته بود در خاطر من گذشت که من باری به از دیدم هر چند بودم که کشتی در

آب غرق شدن گرفته هفت کس در آن کشتی بودند هر هفت کسان غرق شدن گرفتند حبشی بر فر خود را
 در آب زد و شش تن را بیرون کشید روی سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون کن
 خواجی حسن گفت من متخیر بماندم بعد از آن مرا گفت که درین قریب آبست و این عورت که پهلوی من
 نشسته است والده منست من برای امتحان تو اینجا نشسته بودم رو که تو مرد ظاهرینی نمی سخن در
 تلاوت قرآن افتاد فرمود که قرآن با ترتیل و تردید باید خواندی یکی از حاضران سوال کرد که تردید چه باشد
 فرمود که از آیتی که خوانده است بخوانند و از وقتی حاصل آید مگر باید خواند نگاه فرمود که وقتی
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میخواست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم در
 تسبیح دل مبارک او را حالی پیدا شد بسمت بار مگر فرمود بعد از آن فرمود که مرتب قرآن بپشت
 نوز است پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت خواندن قرآن باید که دل خواننده را تعلق
 بحق باشد اگر آن میسر نشود باید که در حالت قرآن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذراند
 یکی از حاضران سوال کرد که این معنی همان تعلق حق است که در مرتبه اولی فرموده اند که خیر آن بذات حق
 بود این بصفاست و اگر آنهم میسر نشود باید که آنچه میخواند معانی آن بر دل گذرانند مرتبه چهارم فرمود
 که در وقت خواندن باید که حیای در غالب باشد که این دولت چه لائق منست و مرا چه محل این
 سعادت باشد و اگر آنهم نباشد باید که بداند که مجازی این قرآن خواندن خداست هرگز نباید
 مزاجی بدید بنده در غیای عرض داشت کرد که هر بار که بنده قرآن بخواند همیشه واضح آن آنچه
 معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در انشا تلاوت دل بنده بسودای یا باندیش مشغول شود باز خود گویم که
 آنچه اندیشیده و چه سود است دل خود بوضع مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که این آیه مانع آن شود و او
 آن اندیشیده باشد و یا آیتی در نظر آید که در محل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجی
 ذکره الله یا خیر فرمود که این معنی نیکو است این را نیکو نگاها ری و الحمد لله رب العالمین چهار مرتبه دوم

در حقیقت قرآن

ماه بر هیچ الاخر ستمه المذکره بسعادت پانوس رسیده شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که اصل
 و انانی آنست که از دنیا پرهیز کنی بنیت این معنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از
 من بکردی دهیید که او از عقل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود که این آن باشد که این مال کیست
 که تارک دنیا باشد یکی از حاضران گفت که چون آنکس تارک دنیا باشد این را چگونه قبول کند فرمود که سخن
 از حضرت میرو و حکم مصرف آنست مناسب این معنی فرمود که دنیا بهین زیر و سیم و اسباب و غیر آنست
 از بزرگی روایت فرمود که او گفته است بطلب دنیا که تو دنیا را تست هر چه کمتر خوری از تارکان
 دنیا باشی و هر چه بیشتر خوری نباشی لایم این معنی فرمود که شیطان همچنین گوید که سیری که در نماز
 باشد من او را معاف کنم پس هرگاه که این سیر از نماز سیردن آید تو ان داشت که استیلا از من
 برو چه غایت باشد و باز گرسنه که خفته باشد من از او گریزان باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد
 تو ان داشت که نفرت من از او تا چه غایت باشد از اینجا سخن در شیطان و وسواس او افتاد غلبه او که
 این فرزند آدم باشد فرمود که خناس دیو است که دائم بدل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بزرگتر خول شود
 او دفع شود بعد از آن فرمود که مولانا علاء الدین ترندی در لغز او را اصول می آرد که چون متر آدم
 علیه السلام از بهشت بدینا آمد روزی خوابیده بود ابلیس بیاید و خناس را بیاورد و دو حلقه گفت
 که این فرزند منست این را پیش خود داری این گفت و رفت چون متر آدم علیه السلام پرسید
 خناس را دید از او پرسید که این کیست جواب گفت این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند منست
 این را پیش خود داری آدم گفت چرا قبول کردی او ماراد منست پس آدم علیه السلام
 خناس را چهار پر کاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیاید و
 را پرسید که خناس کیست جواب گفت که آدم علیه السلام او را چهار پر کاله کرد و بر چهار کوه نهاد ابلیس چون
 این نشانی را دید و او را که خناس یا خناس در زمان حاضر شد به بیت اولی چون ابلیس باز گشت آدم

م
 بزرگتر دنیا

بزرگتر دنیا

علیه السلام پیامد باز خناس را ایستاده و دید پرسید که چه حالت است جواب صورت حال باری گفت منم آرم
 علیه السلام این باز خناس را بکشت و بسوخت دزد دزد کرد و آن ذرات را در آب روان کرد چون
 آدم فانی شد باز المیس بیاید و از حال خناس پرسید جواب صورت باز نمود المیس خناس را حاضر کرد
 باز چون منم آرم بیاید خناس حاضر دید و اجزا را حال معلوم کرد این باز خناس را بکشت و بخورد درین
 میان المیس بیاید و آواز داد که بایه خناس خناس از دل آدم علیه السلام آواز داد المیس گفت
 بهانجا باش مقصود من همین بوده است چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنه المذکور
 بساعات پانزوس رسیده شد سخن در فال مصحف افتاد بنده عرضند اشت کرد که فال مصحف
 کمی بنی جای آمده است فرمود آری و درین باب حدیثی هم آمده است بعد از آن فرمود
 که چون مصحف را برای فال بکشاید باید که بدست راست کشاید و دست چپ را بآن باز نکند بدست
 دروغی حکایت فرمود که شنوده ام از شیخ بدر الدین غزنوی رح که او گفت که من چون از غزنین
 بلاهور آمدم در آن عهد لاهور آبادان و معمور بود چند گسی آتجا بودم بعد از چند گاه مرا از آنجا
 سفر شد یکدل آن شد که جانب دہلی آیم یکدل آن شد که بغزنین باز روم درین اندیشه دودله
 ماند و کشش خاطر من جانب غزنین بیشتر بود چه مادر پدر و اقربا و دوستان آنجا داشتند و در دہلی
 یک دامادی بیش نبود و القصد نیت کردم که فال مصحف ببینم چقدر بزرگی فتنم اول بر نیت غزنی
 دیدم آیه عذاب آمد باز بر نیت دہلی دیدم آیه بهشت و چون ماد و صفت بهشت آمد اگر چه دلمن بجا
 غزنین بود اما بیکم فال جانب دہلی آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم که داماد من در بند است
 بیادم پیش در سرائی سلطان نا از حال او استطلاع کنتم او را دیدم که از در سرائی بیرون میرود
 در دست کرده و در آن میزد مبلغ بهم چون مراد بدکناره گرفت و خوش شد مرا در خانه خود برد آن سیم
 پیش من نهاد مبلغ بود و من جمع شد بعد از آن چند گاه شنیدم که از غزنی خبر آمد که مغل در آن بار رسیده

درین باب حدیثی

مادر و پدر و کل اقربای مرا شنید که در آنجا از آن بنده عرض داشت کرد که بدرالدین غزنوی چون
 اینجا آمد نگاه بارادش شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشغول گشت فرمود که آری از اینجا
 ذکر شیخ الاسلام فرید الدین انشا الله قدس الله سره العزیز المبارک فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق
 گرفت و در شست و بیا بان اختیار کرد یعنی در اجودین ساکن شد بنیان درویشان و بچیزها که در آن
 دیار خیر و چون بلیو و مانند آن قانع شد با آن هم از آمدن و شد خلافت خود در خانه بقیاس
 نیم شبی یا کم و بیش نشستند سی یعنی پیوسته در باز بودی و سیم و طعام و نعمت موجود از کرم
 باری تقاسم و آینه و درنده را از آن نصیب کردی هیچکس بخدمت ایشان نیامد که او را نصیب
 نکرد عجب قوی و عجب زندگانی که هیچکس را از شبی آدم این میسر نشود اگر کسی بخدمت بیایدی
 که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او استثنای چندین سال بودی در مجاوره با او
 برابر بودی و در ملاطفت و توجه با هر دو متساوی بقدر از آن فرمود که از بدرالدین بن اسحاق شنیدم
 رح که او گفت که من خادم محرم بودم و هر چه بودی با من بگفتی و هر کاری مرا برادره کردی و خلا
 و لایک سخن بودی هیچ وقت مرا در خلافتی نگفت و کاری نکردی که در ملاعین آن نگفت یعنی ظاهر و
 باطن یکدوش داشت و این از عجایب روزگار است سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الاخری
 سنه المذکور دولت پانویس بدست آمد سخن در فاشه افتاد که آنرا برای برآمدن حاجات
 بسیار خوانند فرمود که هر که را مهمی و کاری شکل شود فاتحه بچین خواند اول اللهم الله الرحمن الرحیم
 بخواند سیم الرحیم را در لام الحی ضم کرده بخواند و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار گوید
 الرحمن الرحیم و چون سوره تمام کند آمین سه بار گوید حق تعالی آنهم را بکفایت رساند هم در ذکر
 فاتحه فرمود که آنچه در تمام قرآن موجود است ده چیز است و از آن چیز هشت چیز در فاتحه موجود است
 آن ده چیز که در قرآن است کدام ذات و صفات و افعال ذکر معاد ترکیه تجلیه ذکر اولیا ذکر اعمال حاجه کفای

حاجت خواندن
 برای حاجات

احکام شیخ بعد از آن فرمود که ازین ده چیز هست در فائز هست آنچه هست ذات ربنا لعالمین افعال
 الرحمن الرحیم صفات الملک یوم الدین ذکر معاد آیا که نغید ترکیه و آیا که نستغیث تجلیه اینها الصراط
 المستقیم صراط الدین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم ولا الضالین ذکر اعدا الیس از ده چیز
 که در جمله قرآن هست ازین در فائز یا فقیه همین محاجه که نار نیست و احکام شرع لغنی
 ذکر امام حجة الاسلام امام غزالی اقتادع فرمود که بیانی با تحقیق است و در نگاه فرمود که در
 احیاء علوم می آر که الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الايمان بعد از آن فرمود که الصوم نصف الصبر
 چه باشد اول در حقیقت صبر فرمود که صبر چیست صبر غلبه باعته حق است بر غلبه باعته هوا صبر نیست
 بعد از آن فرمود که اصل باعته هوا و چیز است ششم شهوت و صوم شهوت را مقهور میگرداند
 پس اینجا الصوم نصف الصبر یا فقیه دیگر آنچه فرمود که الصبر نصف الايمان اینجا فرمود نصف الايمان
 و چیز است عقائد و اعمال لغنی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره العزیز
 فرمود که من پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس الله سره العزیز گذراندم بعد از آن
 فرمود که این چه بیان بود که ایشان میکردند آشنایان خود از کسی دیگر هرگز شنیده نه شود بار بار در
 ذوق بیان ایشان مردم چنان فرود میشت که متنابرده شامی اگر همین زمان مردم بمیزنیکو باشند
 بعد از آن فرمود که چون این کتاب بخدمت شیخ آوردند همان روز پسری مقول شد و او را شهاب الدین
 لقب فرمود لغنی سخن در آن افتاد که سخنی که از بزرگه و صاحب لغتی شنیده میشود و آنرا لذات
 دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان ذوق نمیدهد پس گوئی از قاضی که آن سخن بر من
 آن نبود معرفت آراسته است درین باب حکایت فرمود که مردی صالح و صاحب نعمت در سجده است
 کردی بعد از نماز سخن چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان گفتی مستمعان را را حتی پیدا آمدی از اینجا
 مردی بود محبوب العین او نیز بدان کلمات لذت گرفتاری تا روزی آن امام خائب بود مؤذن

شیخ شهاب الدین

نقد و تحریف

برجای او نشست و همچنان حکایت شش نخ و حالات ایشان چنانکه از آن امام شنیده بود گفتن
 گرفت چون سخن این مؤذن در گوش آن محبوب افتاد پرسید که این سخن مثل نخ و حکایات ایشان که
 میگوید گفتند امروز امام غائب شد مؤذن برجای او نشسته است حکایتها و میگوید محبوب گفت مانده
 این حکایت از هر تردانی خواهد شنید بعد از آن خواهد ذکره الله بالجبر چشم پر آب کرد فرمود که سخن کسی
 که معامله نیک ندارد ذوق نهد بعد از آن این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک رانده بربان
 هر که خبر من برود حدیث عشقت چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد سیه شنیده میرود هم ماه پر آب
 سینه المند کور سعادت پابوس بدست آمد شب این روز بنده خوابی دیده بود آنرا بخدمت
 ایشان عرضدا شست کرد خواب این بود که گوئی وقت فرض با داده شده است و من بجهت نماز
 وضو سیما زهم وقت نماز تنگ رسیده است گوئی تعجیل وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین
 میدانم که درین نزدیکی جماعت میشود تعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریا هم درین توجه بشتاب
 میفرستم همچنین دانستم که آفتاب طلوع میکند تبر سیدم که نه باید که وقت نماز بگذرد گوئی دست برآوردم
 جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن گفتم که بوقت پاک شیخ بر نیایی این گفتم و هم در خواب
 وقت من خوش شد درین میان بیدار شدم هنوز از شب ببلقی باقی بود خواهد ذکره الله بالجبر
 چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد انگاه حکایت فرمود که نقیضی بود محمد نام نیشاپوری مرد عزنه
 و نیکو اعتقاد از شنیدم که من وقتی در سفر گریات بودم در آن ایام آن بلاد هندوان دشنند
 در راهی می آمدم یک دو تن برابر من می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیدایش
 تیغی برهنه در دست ما رسیدن گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست
 گرفته مقابل ما آمد چون نزد یک رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو نفور تیغ از دست بیند
 و ما را گفت که مرا امان بدهید ما گفتیم که ترا امانست بعد از آن تیغ او را دادیم او راه خود را

و راه خود فرستیم خواجه ذکرة الله بالجيرة تمام انجكايت بر لفظ مبارك رانده كه بزرگ آن هندی و چندی
 و در آنچه نمودند شنبه دوم ماه شعبان محبت میامنه سنه المذکور سعادت پابوس
 میسر شد سخن در اطعام افتاد فرمود كه در ویشی نیست كه هر آئیده كه بیاید بعد از سلام طعام
 پیش باید آورد آنگاه بجايت حدیث مشغول شود بعد از ان این لفظ بزرگان مبارك رانده كه
 ابدوا بالسلام ثم بالطعام ثم بالكلام و شنبه هفتم ماه مذکور سنه المذکور دولت پابوس
 بدست آمد طعام پیش آوردند خوردن گرفتن خواجه ذکرة الله بالجيرة فرمود كه بزرگی گفته است كه
 خلق پیش من طعام كه بخورند من آن طعام و خلق خود یا بجم یعنی گوی آن طعام من بخورم كي از
 حاضران گفت كه همچنین گویند كه وقتی در نظر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله كي دود والی محكم
 بر تنوری زوشیخ ابوسعید گفت آه چنان نمود كه آن در دوا را بر سید مدعی حاضر بود و انجالت را انجالت
 نمود شیخ ابوسعید پشت خود را برهنه كرد و بدو نمود آثار آن دوال بر پشت مبارك شیخ
 برآنده بود بعد از ان گوینده انجكايت رومی سوی خواجه ذکرة الله بالجيرة كرد و گفت انجكايت به ان
 مانند كه حالت دیگری در دیگری اثر كند اما نمیدانم كه حقیقت حال چگونه است بعد از ان خواجه ذکرة
 بالجيرة لفظ مبارك رانده كه روح چون قوی میشود و كمال میرسد قلب را جذب میکند و قلب نیز
 چون قوی میشود قلب را نیز جذب میکند پس بكم این اتحاد هر چه بر قلب رسد روا باشد كه
 اثر آن بر قالب ظاهر گردد بدین حرف بنده عرض داشت كه در كه این حال چیز با وضاعت
 معراج مانند فرمود كه آری بعد از ان فرمود كه بزرگی گفته است كه ندانم كه در شب معراج رسول
 علیه السلام را آنجا بردند كه عرش و كرسي و بهشت و دوزخ است و آنچه دید با همه آنجا آوردند كه
 او بود بعد از ان فرمود كه اگر آنجا آورده باشند كه رسول علیه الصلوٰة والسلام بود
 درین صورت مرتبه رسول علیه السلام بالاتر باشد حتی حكایت کسانی افتاد كه طریقت بخت نموده

در شب معراج
 بخت نموده

بعضی با کی بیعت کرده باز دیگری پیوندند و بعضی بجز ایشان ارادت در میان آورده بنده عرض شد
 کرد که بعضی که در پایان گورستان میروند و سر میراشند و مرید میشوند این بیعت درست باشد فرمود
 که خیر انگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز را پسری بود از
 همه پسران ممتاز و برت در پایان گورستان شیخ الاسلام قطب الدین مختیار قدس الله روحه العزیز
 المبارک مخلوق شد این خیر شیخ فرید الدین نور الله مرقدہ رسانیدند فرمود که شیخ قطب الدین
 نجیب الله شاه خواجه و مخدوم ما است اما این بیعت درست نباشد ارادت بیعت آنست که
 دست شیخی گیرند و الله اعلم بالصواب چهارشنبه بیست و یکم ماه شوال سنه المذکور بدولت
 پامپوس رسیدند سخن در رویا افتاد فرمود که وید عمده قدیم ترکی بود در انگلش گفتند
 مردی خدا بود شبی حضرت عزت را بخواب دید با دوان نجمت شیخ نجیب الدین متوکل
 رحمه الله علیه بخواب گفت اول او را سوگند غلیظ و شدید داده و گفت که آنچه من خواهم
 گفت باید که آن حکایت تا من زنده باشم بآئس گوی شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه قبول کرد
 بعد از آن انگلش باو گفت که من امشب حضرت عزت را بخواب دیدم شرح آن احوال و احوال باز را
 بعد از آن شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه حکایت کرد که آن انگلش بعد از دیدن آن خواب چهل سال
 بنیست و من در نیت آن خواب بیکم عهد با یکس نگفتم چون وقت نقل انگلش آمد وقت رفتن
 او بر سر او حاضر شدم چون مرا دید گفت یاد داری آن خوابی که دیدم و با تو گفتم
 جواب دادم آری یاد است اما این ساعت چه حالت گفت این ساعت غرق آن حالت میروم
 از اینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد و مناقب شیخ فرید الدین رحمه الله علیهما فرمود که ترکی بود
 در مدلی از مسجدی عمارت کرده بود و اما است آن مسجد شیخ نجیب الدین متوکل را داده و خانه بهم پراستی
 همیا کرده تا آن ترک دشمنی و عوس کرد یکی که حبیل بلکه زیادت در حق او خرج کرد شیخ نجیب الدین

رتبه

متوکل رحمۃ اللہ علیہ وقتی در محاورہ با او گفت کہ مومن تمام آنکس باشد کہ او را دوستی حق بر دوستی
 اولاد غالب باشد اکنون تو یک ایک بتیل بکاز یاد دہ حق فرزند خود خرج کردی اگرچہ دو چہ این
 در راہ حق خرج کنی انگاہ تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید اما مست از شیخ نجیب الدین شہید و
 خانہ ہم خدمت شیخ نجیب الدین از اینجا در جود ہن رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ
 سرہ العزیز صورت حال باز نمود شیخ فرمود کہ خدا عزوجل میفرماید کہ ما شیخ من آیتا و سہمانا
 بخر منہا او مثلہا یعنی ہر آیتے کہ منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بہتہ از ان بچپان برین کا
 ملتفت نباید بود مگر آن ترک را ایم نام بودہ است شیخ بر لفظ مبارک را ندکہ اتیری رفت
 خدای تعالی ایتکری پیدا آرد ہمد رین روزگار ملک ایتک نام در ان دیار بوسید کہ خدمت
 شیخ الاسلام فرید الدین را داک خانوادہ کہیم را خدمتہا کرد و بخدمت گاری آن خاندان منسوب
 لخدمتی حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد و رحمۃ اللہ علیہ کہ نظام الدین خریطہ دار برای او خانقا
 عمارت کرد چون شیخ بدر الدین را در ان خانقاہ اجلاس شد چندان بخورداری نیافتہ و بزودی از
 قاعدہ گشت شیخ بدر الدین در ان خانقاہ شصت ہمد ران نزدیکی نظام الدین خریطہ دار را در دستا
 کشیدند و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدر الدین بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ
 سرہ العزیز المبارک عرض داشت کہ دو آن مدنی باز نمود کہ مدی برای ما خانقاہ مرتب کرد این
 ساعت در کار او پریشانی پیدا شدہ است من ہم از سبب او پریشان میباشم شیخ جواب فرستاد
 ہر کہ بر سیرت و سنت پیران خود و ہمچنین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاہ نبود و علیحدہ
 خانقاہی کند بشمید ازینہا بنید لخدمتی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افستاد
 قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد را نگاہ
 نقل فرمود رحمۃ اللہ علیہ لخدمتی سخن در نقل اولیا و افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت کردہ

گفت که فلان می میرد آهسته نام خدا استعالی عزوجل بر زبان میراند خواجه ذکرة الله بالخیر خیریم برآید کرد
 داین رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آیم بسیر کو تو پویان پویان به رخساره آب دیده
 شویان شویان به بیچاره ره وصل تو جویان جویان جان میدهم و نام تو گویان گویان آودنیم
 بست و ششم ماه ذی القعدة سنه المذکور دولت پانوس بدست آمد در خانه
 که پیش در مسجد آدینه کیلو کسری است پیش از غار سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مریسته که
 مستغرق یادی باشد سخن ملائکه که در سبب و کار مشغول باشند خواهند که خود را بر مشل
 آن مردان نمایند در خیال حکایتی فرمود که متعلی بود شرف الدین لقب الهی داشت و دوزی بخت
 شیخ کبیر شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ از او پرسید که حال آن خواندگیها
 چیست گفت اکنون همه فراموش کردم شیخ را از این سخن گران آمد چون او برون آمد روی سکو
 حاضران کرد و گفت انیم دقوی بلند پیری کرد الغرض خواجه ذکرة الله بالخیر نکایت گفت و ششم برآب کرد
 و فرمود که پیری بود از پیران راه او را پسری بود محمد نام در علم غلو کرد و مرد اهل شد بعد از آن خواست
 که در عالم طریقت در آید باید گرفت که من بخوام که تا در ویش شوم پدرش گفت اولاً یک چله بدار
 این پس چله نشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از و چند مسائل که خوانده بود باز پرسید
 پس همه را جواب باز گفت بعد از آن پدر گفت محمد ترا این چله بیج نافع نیامد برو یک چله دیگر بگیر
 پس چله دیگر داشت چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از و مسئله چند پرسید آن بار با بجاوار
 جواب لغزیدن گرفت پدر گرفت برو یک چله دیگر بدار پس سوم چله بداشت چون تمام شد بخدمت
 پدر آمد پدر از آن مسائل جنیه از و باز پرسید پس چنان سخن مشغول شده بود که هیچ جواب
 نتوانست داد لختی سخن در رویا و تعبیر افتاد فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم میفرمود که
 دوش یاران خود را بخواب دیدم که هر یکی پیر منی پوشیده اند ولیکن یکی را پیر چهره تا سینه مشین بود

یاری که مستغرق بودی
 در عالم طریقت که در سبب و کار
 مشغول باشند خواهند که خود را بر مشل

پیر و یار و جویان

یکی را تانان و یکی را تانانوا نام را دیدم که سیرین او تانازمین کشتان بود یاران عرض داشت کردند
 یا رسول الله این خواب را تعبیر کرده ای گفت آری سیرین هر یک بر دین هر یکی تعبیر کرده ام -
 لحنی حکایت ابن سیرین اقامه رحمة الله علیه که تعبیرهای او چه درست بود فرمود که وقتی مردی
 بروی آمد که من شب را سفرجل در خواب دیده ام گفت تو سفرخواستی کردن گفتند از کجا گفتی
 گفت اول سفرجل سفر است مردی دیگر بیاید او گفت که من شب را سوسن در خواب دیدم
 گفت ترا بدی برسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سود است و اینهمه حکماء او درست
 بود درین میان بنده عرض داشت کرد که ابن سیرین چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود
 و عالم در عهد حضرت خواجہ حسن بصری رحمة الله علیه بود بعد از ان فرمود که امام محمد غزالی
 طیب الله شراہ در احیاء علوم آورده است که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است
 عجائب روزگار است و آن آنست که وقتی مردی در راه رمضان بخدشت او آمد و گفت که من
 شب را در خواب دیده ام که انگشتری بدست منست افواه رجال و فروج نسا را هر میکنم
 ابن سیرین فرمود که مگر تو مذنی گفت آری فرمود با ننگ نماز نیک بگاه چرا میگوئی مردی دیگر
 بیاید و گفت من در خواب دیده ام که روغن از کعبه بیرون می آید من باز آنرا در کعبه میکنم
 ابن سیرین فرمود ذنی که در خانه تنست نیکو تفحص کن بناید که مادر تو باشد آخر در خانه آمد
 از حقیقت خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود لحنی حکایت رحمت و نبیل و ناز
 در افتاد فرمود که هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را از دنبل
 نگاهدارد چون تار و هم از ان قبیل است امید باشد که از ان هم نگاهدارد بعد از ان فرمود
 که هر که بعد از نماز دیگر سوره و النازعات بخواند خدای تعالی او را در گور نگذارد و در
 گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد از ان چشم پر آب کرد و فرمود کسی که در گور نماز

در تعبیر خواب ابن سیرین

در تعبیر خواب ابن سیرین

چگونه باشد گفت آنچنان باشد که روح کمال میرسد چون روح کمال شد قالب را جذب میکند و نیمه پنجم ماه مبارک ذی الحجه سنه احدى عشر و سعمائة بعد ایت پانزدهم رسید به شد پیش از نماز او پند در خانه که پیش از مسجد کیلو کمری است حکایت در ترک دنیا افتاد فسر بود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و سلم بایران خودی گفت که درویشی را بخیر کردند که تو دنیا و آنچه در و نیست اختیار میکنی یا آنچه در عقبی برای تو میگذارد آندرویش گفت آنچه در عقبی برای من میگذارد نه همان اختیار کردم چون اینجا کایت تمام شد امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه مصطفی فرمود علیه الصلوٰة والسلام که درویشی را میان دنیا و عقبی بخیر کردند آندرویش هم مصطفی است صلی الله علیه و سلم بخیر بود المخیّر هم چون خواج ذکرة الله بخیر بر بخیر رسید فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین راقی قدس سره العزیز بر مثل اینکلمات بود بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود یاد درویشی چنین چیزی کرد من معلوم کردم که حکایت خود میگوید که حضرت شیخ اندازگاه از سبب ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلا بر روی آب انداخته بود و نماز میکرد و میگفت خداوند حاضر بر کبیره از کتاب میکند او را از آن توبه و هم درین میان حاضر شده گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره از کتاب میکنم تا از آن توبه آن بزرگ گفت که تو درشتی در بیان نهال کرده و در سایه آن نمی نشینی و آسایش میگیری و میگوئی که برای خدا کرده ام در حال مستغفر شد بعد از آن آن بزرگ در معنی ترک دنیا حاضر علیه السلام گفت که چنین باش که من میباشم خضر گفت که تو چگونه میباشی چه میکنی آن بزرگ گفت که من همچنینم که اگر جمله دنیا مرا دهند و گویند که قبول کن که حساب بر تو نخواهد بود و اینهم گویند که اگر قبول نخواهی کرد ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم دنیا قبول نکنم

در ترک دنیا

در ترک دنیا

حضرت علیہ السلام گفت چرا گفت زبیر که دنیا مبعوض حق تعالی است چیزی که خدا تعالی آزاد نمون
 داشت من بجای آن دوزخ قبول کنم و آنرا قبول کنم چهارشنبه سبت موهوم ماه محرم منته
 اثنی عشر و سیمانه دولت پانزده سال حاصل شد آنروز کاتب کتاب منج المعانی بخدمت
 ایشان برده بود تحسین و استخسان بسیار نمود همانروز جمعی پیچیده یک کلاه آمد کلاه از سر
 مبارک خود بر سر این بیچاره نهاد و الحمد لله علی ذلک آن زمان که کلاه بدست مبارک خود
 بر سر بنده نهاد و بار این بریت بر لفظ دربار رانده و عشق تو کار خویش هر روز به از سر گیر
 ز به سر و کار از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهای که مشایخ نوشته اند روح
 الارواح نیک بار احسست نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند که قاضی حمید الدین ناگوری
 رحمه الله علیه آنرا یاد داشت بر سر بنده از آن بسیار گفتم و از کتابهای که عربی نوشته اند
 قوت القلوب نیکو کتابست و در پاسی روح الارواح بنده عرض داشت که مکتوبات عین القضا
 هم نیکو کتابست و آن تمامی ضبط نمیشود فرمود که آنرا از سر حال نوشته است بعد از آن
 بر لفظ مبارک راند که اولست پنج ساله بود که او را بسوختند عجب کاری در آن بن که غایت قوت
 جوانیست او را چندان شغل و تعلق بچسب کاری بود و آن بعد از آن فرمود که پدر خود را
 نوشته است که قاضی بود رشوتستان و حرام خوار این و مانند این بسیار نوشته است بنده
 عرض داشت که که مقصود او این نوشتن چه بود فرمود که اینقدر بهم نوشته است که او آگهی بود
 تا وقتی در مقامی سماعی بود در ولایتان و عزیزان حاضر بودند پدر عین القضاات نیز در آنجا
 حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمه الله علیه دیدم که در جمع حاضر شده بود آنروز
 از نیقام آنجا که شیخ احمد بود بعدی تمام بوده است مثل انجیبت در شهری دیگر بود او در شهر
 دیگر غرض آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفته بود بعد از آن خواجه ذکره الله بالحق فرمود که مقصود

عین القضاة از حکایت آن بود که تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی به واسطه نماز و اوردن خیرات
 هر که خواست حق باشد کفایتی که استی تواند بود درین میان سوال کرده شد که سپید عین القضاة
 شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر بر آنکه در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی میکند و ذکر شیخ خود هم میکند و
 همچنین مینویسد من چنین و شیخ من چنین عرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی بودی آنجا ذکر او کردی
 او را بنیخ خود یاد کردی بعد از آن فرمود که عین القضاة فرمود بود در میان کوه دکان باز سه
 میکرد شیخ احمد غزالی او را بدید بعد از آن چندگاه به مادر و پدر او آمد و بلایید مادر و پدر او را
 پنهان کردند گفتند که او بعد از شیخ احمد فرمود که دروغ میگویی آن نه تنها که به خود او رسیدن آن
 بدو رسد او چگونه میرود بعد از آن فرمود که شیخ احمد میتم بوده است بسبب آن مادر و پدر او را پنهان
 داشتند مولانا بر بان الدین غریب سلمه الله حاضر بود و عرض داشت کرد که شیخ احمد را ایتلا بود فرمود
 که خیر او خواستی که ملائک باشد و تم اما او پاک بود در غایت پاک و پارسائی تا چنین گویند که به
 قصاب بچه میتم شده پدر این قصاب بچه را ازین حال معلوم شد که خدمت شیخ را پیش هر کس
 به سگفت تا شبی این قصاب بچه خدمت شیخ بود و پدر او بیاد تا آن حال تفیش کند آنجا که
 شیخ بود در حجره یا جایی مستور پدر این قصاب بچه آمد در روزی یاد رنگانی نگاه کردن گرفت شیخ
 را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ میشد این قصاب بچه را غلی و نصیحتی میکرد باز دو گانه و گ
 میکند اردو بعد از سلام هم با آن اسپر سخنی نصیحت آمیز و عظمت میگفت همیشه تا صبح و دو گانه
 میکند اردو بعد از نماز آنچه صلاح حال اسپر بود با او میگفت چون صبح دمید پدرش بیاد در
 پای شیخ افتاد او و پدر او هر دو مرید شیخ شدند بعد از آن خواجه ذکره الله بالجیمه مبارک را اندک
 انیمتی از هر کسی نباید قوی ذاتی یا کی کالی باشد که همچنین تواند بود بعد از آن فرمود که من وقت
 خدمت شیخ کبیر در اجود من بودم جوگی بودیاه من از و پرسیدم که شما که ام راه میسر وید

ذکر شیخ احمد غزالی در مکتوبات

نور

اصل کار در میان شما چیست او گفت در علم ما همچنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است
یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک تا نافع عالم علویست و از نافع تا قدم عالم سفلی است
سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاق خوب و حسن معامله باشد و در عالم سفلی
نگاهداشت و پاکی و پارسائی و آنچه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک را ندکد مرا این سخن خوش آمد
لغتی سخن در ترک دنیا افتاد درین باب نیک غلو فرمود بر زبان مبارک را ندکد اگر کسی در باطن
گذارد و شهادت بقیام و از احوال همین باشد اصل آن میباشد که دوستی دنیا در دل او نباشد بعد از آن گفت که
هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او دران دعوی کذاب باشد آدمی
بست و دوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی و حاجه عثمان
حرب آبادی افتاد رحمه الله علیه فرمود که مدتی از خلق قطع کرده بود بعد از آن در میان خلق آمد و
از عالم غیب فرمان رسید که خلق را دعوت کن اما بشرطی که هزار بار تحمل کنی بعد از آن ادراپی روان
یکی آمده دستی بر قفا او فرود آورد دیگری هم فرود آورد و همه را بیشتر دو عقد میگرفت چون هزار
تمام شد در سر او فرود خواندند که بر منبر بر آئی و خلق را دعوت کن گفت اتی من علمی نخواهند
و کمال ندارم خلق را چگونه دعوت کنم فرمان آمد که پایی بر منبر نهادن از تو بخشیش از ما لغتی
سخن در قطع مخالفت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حنبل رحمه الله علیه سفید باف بود مدتی از
خلق برید بعد از آنکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هم چکس سخن گفت تا روزگاری بپایان
خوسه بنزد یک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیکوی گفت به سخن گویم از
کون یا کون کون خود در سخن نگنجد کون خود بگفتن نمی از زو این رباعی نیز از ایشان سماع افتاد
در باب تنها آمدن بدوست رباعی تا من بمیان رسول نیایم با تو به تنها زهم جهان من
و تنها تو به خورشید نخواهم که بر آید با تو اسی بر من سایه نباشد با تو به لغتی سخن در باب جماعتی

در لغت

در لغت

افتاد که روزها دارند و طی کنند و مقصود از آن عجب باشد و بیا بعد از آن این لفظ بر زبان مبارک رانند
سه نکت که در آن فرموده است و سیر خوردن تر از آنکه نکت است به شنبه بیست و ششم ماه مذکور شرف
پایوس حاصل شد سخن در اجرای درویشان افتاد و حسن مقاتل ایشان در آن حال اول فرمود
که مثل آن گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت دعاء که بریت
قوت طاعت خوردن سوم در وقت اجراء صفای کردن درویشان بعد از آن بر لفظ مبارک رانند که من
وقتی بخدمت خواجه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی شش یا
هفت رسیدند همه جوان و خردسال و صاحب جمال مگر میوندی داشتند بچا نواده خواجگان
چشت رحمه الله عليهم جمعین ایشان بخدمت شیخ عرض داشتند که ما را با هم دیگر با جرای هست
خداونداری را فرمان دهد تا ما جرای ما را بشود و شیخ فرمود که تو برو و ما جرای ایشان بشوید و الدین
اسحاق را هم القصه یکی از ایشان با دیگری اجرا کردن گرفت در غایت نرمی و لطف که آنروز چنین
سخن گفتید و من آنچنین عرض داشت کردم باز شما آنچنین فرمودید تا من را معلوم نشد فهم نکرده ام یا
بخطا جوابی دادم آن یار او هم جوابی نرمی داد که گفت که شما آنچنین فرمودید که خطا کردم
شما بر حق بوده باشید عرض آنکه آنچنین و مانند این بر منطقی تقریر کردند که من و بدر الدین اسحاق
از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم من با خود گفتم که اینها فرشتگان حق اند برای تعلیم ما آمده
ما جرای را آنچنین باید کرد و بعد از آن بر لفظ مبارک رانند که سخن در حالت ما جرای چنان باید گفت
که رگ گردن بر نیاید یعنی اثر غضب و تعصب پیدا نباشد بعد از آن در باب تحمل و بردباری
بسیار غلو فرمود که هر که جفا را تحمل کند بهتر از هر که هست فردا باید خورد و شب یکافات نباید بود این
مصرع بر زبان مبارک رانند سه هر که ما را رنج دارد در حقش بسیار با و بعد از آن این بیت
فرموده هر که ادخاری نهد در راه ما از دشمنی هر گلی که باغ عمرش بشکند بخار با و انگاه فرمود

نکته دیگری

کبر یکی خار نهد تو هم خار غری این خار خار باشد در اثنای این کلمات فرمود که میان مردمان همچنین است
که با نگران نغزی و با کوزان کوزی اما میان درویشان همچنین نیست بلکه با نگران نغزی و با کوزان
هم نغزی چهار شنبه هفتم ماه رجب سنه مذکور شرف پانوس میسر شد سخن در صورت
یاران دین افتاد فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است دوم اخوت
دین است ازین دو اخوت دین قوی ترست زیرا که اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن و
یکی کافر میراث برادر مومن به برادر کافر رسد پس این اخوت ضعیفست یا فتم اما اخوت دین قویست
زیرا که پیوندی که میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند در خیانت و کفر این
آیه افتاد که الا خلا یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین فرمود یاران را که دوستی ایشان را
سبب نسیق بوده باشد فردا هم دشمن یکدیگر اندر انگاه این دو مصرع بر زبان مبارک راند
سه ترا دشمنانند این دوستان که یارند در یاده و بوستان یکیشنبه نسبت و عجم ماه رجب
سنه مذکور دولت پانوس بدست آمد سخن در نماز افتاد فرمود که آنچه مطلقاً صلی الله
علیه وآله وسلم گذارده است بر سه نوع است یک نوع آنست که تعلق بوقت دارد و یک نوع
آنست که تعلق بسبب دارد و یک نوع آنست که نه تعلق بوقت دارد و نه بسبب آنست بجز نماز یک
تعلق بوقت دارد اما غزالی طیب الله ثراه در احیاء علوم آورده است نماز یک بوقت
تعلق دارد آن مکرات است زیرا که نماز نیست که در هر روز است و نماز نیست که در هر هفته است
و نماز نیست که در هر ماه است و نماز نیست که در هر سال است آنست که در هر روز است آن
هشت نماز است پنج آنکه در پنج وقت گذارده میشود و ششم نماز چاشت هفتم نسبت رکعتی که بعد از نماز
شام هشتم نماز تجمد این نماز نیست که در هر روز و شب است اما نماز یک در هر هفته است آن
هر روزی را نمازی آمده است شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام این نماز نیست که در هر هفته است

اما نماز یک در ماه است آن سبب رکعت است که مصطفی علیه الصلوة والسلام در غره هر ماه است
 گذارده است آن نماز سبب است که در هر ماه است اما نماز یک در هر سال است آن چهار نماز است و نماز عمید
 سوم نماز ترویج چهارم نماز شب برات انبیه نماز با بود که تعلق بوقت داشت اما نماز یک تعلق بسبب
 دار و آن دو نماز است یکی استسقا یعنی آن تعلق بسبب دارد هرگاه که امساک باران بود نگاه
 گذارده شود و دوم نماز کسوف و خسوف آن هم تعلق بسبب دارد هرگاه که ماه آفتاب گرفته شود
 آن نماز گذارده شود این نماز با بود که تعلق بسبب داشت اما نماز یک نه تعلق بوقت
 دارد نه بسبب آن نماز تسبیح است و السلام بختمی سخنی در آن افتاد که نماز نوافل بجماعت
 آمده است فرمود که آمده است که بعضی مشایخ و بزرگان گذشته گذارده اند نگاه فرمود که شب براه
 بود شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیزه فرمود که نمازی که درین شب آمده است
 بجماعت بگذارد و اما امت کفر بچنان کرده شد نگاه سخن در نمازهای افتاد که بحجت محافظت نفس
 میگذازند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون می آید باید که دو گانه بگذارد و بیرون آید هرگاه که
 در راه باشد حق تعالی او را از آن نگاهدارد و هرگاه که در خانه در آید هم دو گانه بگذارد و تا هرگاه که از خانه
 خیزد حق تعالی او را از آن نگاهدارد و درین دو گانه بسیار خیر است و سلامتی بعد از آن فرمود
 که اگر کسی را این دو گانه گذارد نشود وقت بیرون و درون آمدن آیه الکرسی بخواند همان غرض
 حاصل باشد و اگر آیه الکرسی بخواند چهار بار کلمه تمجید بگوید هم تمام است و اگر کسی در اوقات نگویم
 در مسجد در رسد و تحیت مسجد نتواند گذارد هم این کلمه چهار مرتبه بگوید غرض حاصل آید شنبه سیزدهم
 ماه شوال سنه مذکور دولت پانزدهم میسر شود خواه فرج که بشرف قرنی مشرفست پیشین
 نشسته بود مشارق بخواند خواه در میان آن بود سخن در خجسته رسیده بود که اگر کسی که در نماز شنبه
 عالی یا بعضی در دهن و آید چون خواهد که از بیرون نماز و باید که مقابل قبله نمیدارد و جانی است هم

نور الفوائد

نور الفوائد

نور الفوائد

نور الفوائد

که جهت ملک است نیندازد و جانب چپ آهسته نزدیک قدم بنیازد تا عمل کشیده نباشد اینقدر
مفسد نماز نیست دیگر این بیان فرمود که مؤمن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول خدا علیه السلام
در راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم با او مطالبه و مطایبه بودی دست
فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود بکشید رسول خدا علیه الصلوة والسلام فرمود
که چه دست میکشی گفت یا رسول الله این ساعت با اهل خود فراهم آمده ام و غسل نکردم دست
چون بتوبایا چگونه گیرم مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که مؤمن نجس نباشد جنب نشود اما نجس
نشود تا اگر کسی آبی که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد باکی نباشد دیگر این بیان فرمود که
اگر زنی بر صورت شیطان پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بر صورت زنی بمردی نماید و
دل مرد هم بدو میل کند آن مرد را می باید که در حال اهل خود فراهم آید تا آن و سوسه از وی دفع شود
یک خیریت مرد متاثر نیست بعد از آنکه خواه نوح این فوائد بشنید برخواستن خواه ذکره الله تعالی
حاضر از اشارت بنوح کرد و فرمود این را عزیز دار بد که این نیکو کسی است بعد از آنکه او بر نجات
و برقت از نزکیه او مبالغه فرمود گفت قرآن یاد آر دو هر شب آیه ختم میکند و در تعلیم هستی تا ادا
و حاصل بسیار کرده است و با هیچکس کاری ندارد نه بدوستی و نه دشمنی و بغایت صامست تا روز
من از او پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو چیست گفت مقصود من حیات
شما است خواه ذکره الله بالجمله گفت که این سخن او را که آموخت گوی این سخن دلیل سعادت
او است بعد از آن سخن در آن افتاد که هر که چیزی پرستد بهتر آن باشد که از عالم او پرستد یعنی
از احوال که او دارد و در میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر پای مناره
درس کردی از شنوادم که وقتی من بنده شرفی الاسلام فرید الدین رفتم قدس الله سره العزیز
از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم خلاقی آموخته بودم و پس در خاطر من بود که اگر

در تمام کتابت

سالی که در فقه و حدیث و کلام می خواند

شیخ از فقه و نحو و علوم دیگر پرسید چه گوئیم این اندیشه در دل من بود تا بختی دست او بر فقه مهرج سلام کردیم
و ششست شیخ روی سوی من کرد و گفت تقبیح منازعه چه باشد من خوش شدم در میان آن شریفی که در من نفی
و اثبات که در آفتابی آمده است بگردان بگفتم خواهی ذکره الله الخیر میفرمود که کمال کشفی که شیخ را بودیم
او را از عالم او پرسید و هم از علم او پرسید و او گفت ربه العالمین این اجزا فوائده سال است
دیگر آنچه کلمات مذکور مجموع افقه معلوم گردد امید که آن نیز کتب مرقوم شود انشاء الله تعالی

حسب سؤم | بسم الله الرحمن الرحیم | از فوائد الفوائد

این اشارات اسرار الهی است با اشارات الوار نامتناهی که از لفظ در زبان گوهر نثار
خواهر استیقام مجتهدین ملک المشایخ فی الامینین خواجیه نظام الحق والدین ادام الله
میان انقاسه نشود می آمد و الحیرت علی ذلک سه مجموعه که بنده حسن نو بنامه ادهم قوت
پاک شخص جمعیتی داده دو شنبه نسبت و هفتم ماه ذیقعد سنه ثانی و عشر و سبعمائة سعادت
پایوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است که بعد از
من است من شیخ طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال الطبقة الاولى طبقة العلم المشاهدة الطبقة
الثانية طبقة البر والتقوى الطبقة الثالثة طبقة التواضع والترحم الطبقة الرابعة طبقة التقاطع
والتمدد ابر الطبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد
آن می باشد که ارم بودند بعد از آن طبقه دوم طبقه بر تقوی باشند آن تابعین بودند بعد از آن طبقه
سوم طبقه تواضع و تراحم باشد تواضع آن باشد که چون دنیا ایشانرا اقدام نماید اگر آن
دنیا ایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگران سهل و دست گذارند که اگر یکی طرف
خود بکشند دوم از جانب خود دست گذارند و این را تواضع گویند اما تراحم آن باشد که
الترحم دنیا روی بدیشان آرد بی مشارکت ایشان آنرا نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند

کتاب طبقات و طبقات

بعد از آن طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد تقاطع آن باشد که اگر تیاروی بدیشان آید و بر سبیل
 مشارکت تقاطع و خصوصیت برآیند و تدابر آن باشد که اگر نیاناس بدیشان بودند ایشان از اتمام
 بگیرد و پشت بخلاق دهند و حکیم را نصیب کنند بعد از آن طبقه پنجم سرج و مرج باشد سرج و مرج آن باشد
 که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دو لیست سال
 باشد بعد از این دو لیست سال اگر کسی سنگ بچه بزیاید به فرزندانم خواهد کرد الله باخیر چون
 بر خیرت رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این حکم بعد از نقل رسول خدا علیه السلام به دو لیست سال
 تمام شده است این ساعت خود مردم چه گوید بخشی بخشی در مشغولی حق افتاد که کار آن دارد و دیگر
 هر چه جز آن است مانع آن دانست میفرمود که اگر وقتی از آن کتب خوانده ام مطالعه کنم و بخشی بین
 ظاهر شود یا خود گویم کجا افتادیم درین میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید البواخیر رحمه الله علیه چون
 بکمال حال رسید گفتی که خوانده بود گوشه نهاد یعنی گویند بهشت بعد از آن فرمود که کشته شدن
 نیامده است الا آنکه جای نگاه داشته باشد تا روزی چیزی از آن کتب پیش نهاده مطالعه کردن گرفت
 باقی آواز داد و گفت ای ابوسعید عهد نامه ما بازده که بخیز و دیگری مشغول شدی خواهد ذکر الله بخر
 چون بر خیرت رسید بگرسیت و این دو مصرع بر زبان مبارک راند سه تویایه دشمنی کجا در گنجی
 جای که خیال دوست زحمت باشد یعنی جای که کتب فقه و احکام حجاب شود چیزی ای دیگر خود
 چه باشد سه شنبه و دوازدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور شرف پائوس بهست جمعی بخدمت خواهم
 ذکره الله باخیر نشسته بودند از آن بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشسته و دیگر آنرا فرزند
 که شاگنجان تر نشینید تا ایشانرا هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و آن میوزم
 از نسبت اینحال حکایت فرمود که بزرگی بود در بد اذن او را شیخ شاهی موی تاب گفتند سه
 رحمه الله علیه وقتی یاران او را بتماشا میروند بودند و شیر برنج بخندند چون طعام پیشکش میدادند و

در مشغولی

در کتب فقه و احکام

شاهی موی تاب گفت درین طعام خیانتی رفته است مگر دو تن قدری شیر پیش از آنکه در میان
یاران آرند از آن خورده بودند و این خطای بزرگ باشد در میان درویشان الغرض چون
خواجہ شاهی گفت که چرا باید که پیش از آنکه طعام پیش یاران آرند کسی از آن چیزی بخورد ایشان
گفته اند که شیر از دیگر جوش بر آورده بود و بیرون می ریخت ما آنرا که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون
آنرا چه کنیم بریزیم لابد بخوردیم فرمود که خیر آن خوردن خطا بود و باید که تا بریزد فی الجمله آن
مسموم نیست و ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود در آفتاب ایستادند چنانکه عرق از ایشان
چکیدن گرفت در آنجا خواجہ شاهی فرمود که حجام را بخوانید گفتند چه خواهی کرد گفت آنقدر خون که
از یاران من سیر و بگویم تا خون من بکشداید خواجہ ذکر القند بالخیر چون بر بخور رسید میفرمود
که شاد باش محبت اینچنین و نگارداشت الضاف آنچنان هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی
شیخ نظام الدین ابوالمؤید را رحمه الله علیه زحمتی شد این شاهی موی تاب را طلبید و گفت
همتی به بندت این زحمت من بصحت بدل شود خواجہ شاهی عذر خواست که شمار بزرگید انفعنی از من
میطلبید من مردی بازاری باشم با من ازین بابت گوید شیخ نظام الدین ابوالمؤید معذرت داشت
گفته البته ترا دعا میباید کرد و هست میباید بست تا من صحت یابم گفت ملا و یار مرا بخوانید یکی را سر
لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود الغرض هر دو را طلبیدند خواجہ شاهی بایشان گفت که شیخ
نظام الدین مرا اینچنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من انهم
و اعضاء سفلی از سینه تا کتف پایگی دارند و تا یک پای دیگر دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند
زحمت شیخ نظام الدین ابوالمؤید بصحت بدل شد بهم از کراست آن بزرگ حکایت فرمود که
باری گفتی که هر که بعد از وفات من می پیش آید گو سه روز زیارت من بیاید و اگر سه روز نگردد
که اینکار بر نیاید تا چهار روز بیاید و پنجم روز گو مر خشت شست کن بختی حکایت و رحمت اولیا قضا

فرمود که انبیا و اوجب العصمة اند و موصوم اند و نزدیک فقر اولیا هم لکن انبیا و اوجب العصمة اند اولیا
جائز العصمة آدینه نیست و دوم ماه ذی الحجه سنه المذکوره سعادت پانچوس رسیده شد
آینده بیاید و فاتحه در خواست کرد بر نیت آنکه قرآن یادماند و آنچه ذکره الله با لحن فرمود که
چه قدر یاد گرفته گفت نلتی یاد گرفته ام فرمود دیگر یا اندک اندک یاد کرد و یاد گرفته پیشینه را مگر
سکین بعد از آن حکایت فرمود که من شبی شیخ بدرالدین غزنوی را رحمة الله علیه در خواب دیده ام از
هم در خواب فاتحه خواستم بر نیت یادماندن قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون روز شد
بیدارم عزیزم رستم و این خواب با و گفتم و از او هم در خواب فاتحه خواستم کردم و گفتم چنانکه او در
خواب بخواند شما در بیداری بخوانید تا به برکت فاتحه خواندن شما قرآن یادماند آن بزرگ فاتحه
بخواند و این فائده گفت که هر که هر شب وقت خفتن این دو آیه بخواند البته قرآن یادماند و
بجمله او شود آیتها نیست و اللهم که واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات
والارض و اختلاف الليل و النهار لعلکم تتقون لختی سخن در قدرت باری تعالی عز اسمه افتاد در نیغی
حکایت فرمود که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و سلم آرزوی صاحب کعبه کرد و خواست که ایشانرا
بر بیند فرمان آمد که تا حکم کرده ایم که تو ایشانرا در دنیا نه بینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر خواهی
ایشانرا در دین تو در آریم بعد از آن رسول خدا علیه السلام گویی بیاورد و چهار کس را گفت که
هر یکی گوشه گلیم بگیند از آن چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سوم علی ابن ابیطالب
چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم جمعین بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم با ویراک
استر سلیمان او را بکار با بزرگ فرمان دادی دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد
بعد از آن آن باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببر و بر در آن غار فرود آور و باد آن
گلیم را با آن چهار یار ببر و بر در آن غار فرود آور و یاران از بیرون بر صاحب کعبه سلام گفتند

در عصمت اولیا

در قرآن و آیه و تفسیر
برای حفظ قرآن مجید

در حکایت و سوره و آیه و تفسیر
در بیان معانی و تفسیر

حق تعالی ایشان را زنده گردانید خواب سلام باز داد و بعد از آن یاران دین رسول الله
علیه السلام بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند و الحمد لله رب العالمین خواه
ذکره الله بخیر بعد از تقریر این کلمات بر لفظ مبارک راند که چیست که مقدور خدا تعالی شست
و دوشنبه غره ماه صفر ختم الله بالجیر و الطفر سنه ثلث عشر و سبع مائه دولت پانجم
سیصد آمد سخن در آنرا فضل و ادا افتاد فرمود که من شیخی شیخ الاسلام فرید الدین راقی
الغفر در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده
لا شریک له الله الملك وله الحمد وهو على کل شیء قهیر چون بیدار شد هم این دعا را ملازم کردم
پانصد گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود بعد از آن در کتب مشایخ دیدم آنجا نوشته
است هر که هر روز صد بار این دعا بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زیبد و انتم که مقصود
شیخ این سنی بوده است هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از نماز
ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار بار برده آزاد کرده باشد بعد از آن فرمود که یکبار دیگر هم در
خواب مرا فرمود که بعد از صلوٰة عصر پنج بار سوره البقره بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم
باز در خاطر گذشت که درین فرمان بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد
عصر هر روز پنج بار سوره بقره بخواند او سیرت شود و قوی اسیر الله یعنی هر که محبت کسی گرفتار شود گویند
فلانی اسیر فلانی شده است اینجا بمعنی مراد است یعنی اسیر حق شود بعد از آن تمام این فایده
حاضران را فرمود شهادت همسیرین باشد و شنبه و دهم ماه جمادی سنه المذکور سعادت دست کو
حاصل شد یکی از حاضران عرضه داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر منبر جو در موافق
و غیر طریق بد گفت چیزی میگویند و مانعیت و انهم شنیدند خواه ذکره الله بالجیر فرمود که من از همه
حقوکم شمارم می بایع حق کنید و بانگس خصوصت کنید بعد از آن فرمود که همچو که ساکن اندیپ بود

در آنجا که در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له الله الملك وله الحمد وهو على کل شیء قهیر

در آنجا که در خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له الله الملك وله الحمد وهو على کل شیء قهیر

میوسه مزید گفتی و بنخواستی بد گفتن سهل باشد و خواستنی از آن بدتر است و بنخواستنی از آن بدتر است و بنخواستنی از آن بدتر است
 سوم روز بر سر گور را فرستم و دعا کردم و گفتم آلی او هر چه در حق من به گفت و بداند و بشنود من از او
 عفو کردم و از جهته من او را عفو به کنی و هر چه من میفرمودم که اگر میان دو کس آزاری شود
 بعد از آن فرمود و بنیکس در و نه خود از عداوت خالی کند البته از جانب او هم آزار بکم شود بعد از آن
 فرمود که مردم هم ازین بدگفته پاچه رنجه گفته اند که مال صوفی سیل است و خون او مباح
 چون حال چنین است از برای بد گفتن با کس چه اضمحلت باید کرد و در بنیاد شخصی بیاید
 و حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فغان وضع از باران شما جمعیتی کردند و مزامیر
 در میان بودند و چه ذکره الله بالخیار ازین حکایت نه پسندیده فرمود که من منع کرده ام که مزامیر
 و محرمات در میان نباشند هر چه کرده اند بگو نکرده اند و برین باب بسیار غلو میفرمودند
 بغایتی که گفته اگر امامی در نماز باشد جماعتی در عقب او میفتند و در آن جماعت عورات هم باشند
 پس اگر امام راهروی افتد از مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام دهد بگوید سبحان الله
 و اگر زنی بران خطا واقف شود او امام را چه گونه بگوید سبحان الله گوید تا آواز نشنود و پس
 چه کند دست بر دست زند ولی گفت دست بر کف دست زند که آن بلبوسها نداشت دست بر
 گفت دست زند الفرض تا این غایت از تلاهی و امثال آن احتراز آمده است پس در سماع بطریق
 اولی که ازین بابت نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر و
 اولی بعد از آن فرمود که اگر یکی از مقامی بپند باری در شمع افتد مبارک اگر از شمع بیرون افتد
 پس چه ماند بعد از آن فرمود که سماع مشایخ کبار شنیده اند و آنرا که اهل اینکارند و نیز آنکس
 که صاحب ذوق است و در او دردی هست بیک بیت که از گوینده نشنود و او را رقتی پیدا آید
 اگر مزمار در میان باشد و یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند از

الاسم من الله و هو العزیز

در کتاب سماع در سماع

در کتاب سماع در سماع

هر جنس مزایمیر باشد چه سود دارد چون او اهل درو نیست پس معلوم شد که این کار تعلق به برد
 دارد نه بجزایمیر و غیر آن بعد از آن فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر است اگر در روزی
 وقتی خوشوقت دریافت همه اوقات متفرقه آنروز در پناه آنوقت باشند و اگر در جمعی شخصی صاحب وقت
 و صاحب نعمت باشد جماعه اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن فرمود که در ایام ماضی قاضی
 بود در احوال دین داکم با خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز منارعت نمودی
 تا وقتی از غایت خصوصت در ملتان رفت با صد و دو نامه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد
 نشینند و آنجا سماع فرمایند و گاه گاه قصه هم باشند ایشان گفتند انیکه تو میگوئی بگو که واقعه کیست
 و این که میکنند گفت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز ایشان گفتند ما با اتم پیچ نمیتوانیم گفت بعد از آن
 خواهد ذکره الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام ای یومنا بحی خرقه شیخ که آن همه
 اوصاف و اخلاق شیخ محلی کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس سره العزیز در جمعی بودم گویند
 این بیت میگفت سه مخزنم بدین هفت مبادا اگر چشم بدت رسد گزند و مرا اخلاق پسندید
 و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان یاد آمد چنان وقت در گرفت که در
 صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین گویانیدم خواهد ذکره الله بالخیر چون
 برین حرف رسید در گریه شد فرمود که بعد از آن بسی بر نیاید که ایشان رحلت فرمودند بعد از آن
 در تحمل و تاویل نمینی حکایت فرمود که فردا قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع
 شنیده گوید شنیده ام فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی
 گوید آری فرمان رسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم چه گونه روا باشند گوید خداوند
 از غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد از آن خواهد
 ذکره الله بالخیر چشم بر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت ادست این عتاب است دیگران

در جواب

در جواب

در جواب

چو جواب خواهند گفت لحنی سخن در معجزات رسول خدا علیه الصلوة والسلام که حیوانات و
 جمادات او را فرمان برداری کردند درین باب حکایت فرمود که رسول الله صلی الله علیه
 وسلم چون مبعوث شد معاذ جبل را طردشین فرستاد و گفت که در آن دیار چشمه ایست که
 آنرا عین الرعاف خوانند و عین الدعاء هم میگویند الفرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که
 از آن قدر سه بخوردی در حال ببردی سید عالم علیه السلام و التیمه معاذ را گفته بود چون
 آنجا برسی آن چشمه را بگویی که من مبعوث شده ام چون معاذ جبل بدان چشمه رسید و فرمان
 رسول الله علیه السلام و التیمه بدو رسانید و حکایت نبوت اظهار کرد آن چشمه بر سالت
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و پیش آن خاصیت از آن چشمه در وجود نیاید
 لحنی سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که از ابراهیم او هم رحمة الله علیه سوال کردند که تو اسم اعظم
 یاد داری بگو که اسم است او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دارد دل از نجس و نیا
 دور کن بعد از آن بهر اسمی که خدا شتالی را بخوانی آن اسم اعظم است در نیایان طعام پیش آورد
 چون نمک نهند و خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت بلع میباید کرد اما اینکه انگشت باب
 دهن تر میکشند و نمک بگیرند نیامده است و اگر انگشت تر ناکرده بنهند خود نمک بر نیاید
 پس انگشت بیجه باز انگشت یار کنند و بدو انگشت نمک بگیرند بنده درین میان در شکر
 این قانده گفت که الحمد لله حق نمکی تجدد پیدا شد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت بگو
 گفتی مولانا محی الدین کاشانی حاضر بود و است بر کاه سخن بنده را تزیه کرد و در خدمت
 خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که بلع گفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او بلع است
 درین کار از نسبت این مطایبه حکایت فرمود که یکی وقتی بخد مت خواجه شمس الملک آمد
 علیه الرحمة والفقران و چیزی از و توقع کرد شمس الملک در دفع آن جوابی گفت آن

سائل چنان ایستاده مائیمس الملک گفت چرا نمیروی سائل گفت جواب میباید گفت شمس
الملک گفت جواب بگفتم سائل گفت جواب میباید گفت شمس الملک گفت ازین روان تر که
گویم که گفتم آدینہ نسبت او شش ششم ماه صفر سنۃ المذکور بشرف دست بوس سیدہ
بندہ عرضہ داشت کرد کہ این بار این طرف بدیدن اقربا آمدہ شدہ است بعضی یاران همچنین
گفتند کہ چون کسی انجانب بکارے دیگر آید نہ برنیت آنکہ بخدمت آید پیش نیاید من با خود گفتم
اگر چه رسم همچنین است امام را در دل نمیشود کہ خدمت مخدوم را نادیدہ ازین حدود باز گرد
من ای سیر سیمی خواہم کرد این در دے گذرانیدم بہ بندگی مخدوم آمدہم خواہ ذکرہ اللہ بخیر
فرمود نیکو کردی انگاہ این دو مصرع بر لفظ مبارک را ندے در کوی خرابات و سرے
او باش ۱۱ یعنی نبود میا و بنشین و باش ۱۱ بعد از ان فرمود کہ مشائخ را رسم است کہ کسے
پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نزد و بر من آنچنان نیست ہر وقت کہ
کسی بیاید گو یا نحتی سخن در ان افتاد کہ بعضی بچ میروند و چون می آیند ہمہ روز در ذکر ان
مشغول میباشند و ہمہ جا بہان حکایت میگوند آن نوع نیکو نیست بعد از ان فرمود
کہ کی میگفت فلان جا گفتم عزیزی اورا گفت ای خواہہ از ان چہ بودہ نگشتہ چہ فائدہ یعنی
ہمہ بر ان ہندار ماندہ نحتی سخن در خدمت افتاد مراعات رضا فرمود کہ ہر کہ خدمت کشد او
مخدوم شود کسی خدمت ناکردہ چہ گو نہ مخدوم شود انگاہ این لفظ بر زبان مبارک را اند
کہ من خدمت مخدوم نحتی سخن در حسن معاملہ افتاد فرمود کہ یکے دہ سنن را کہ پنج در سر است
و پنج در تن نظم کردہ است آخر این بیت گفتہ و خوب گفتہ است سہ دہ سخن درد و بہیت
آوردی ۱۱ کار کن کار کن ہمہ غنست ۱۱ چہار شنبہ نوزدہم ماہ جمادی الاولی
سنۃ المذکور سعادت پاموس میسر شد مگر در ان ایام ملکی اوبلاغ وزین بسیار آلات

واسباب آن کاغذ متلیک بندگی بخدمت ایشان فرستاده بود و اثر اخلاص خود ظاهر کرده
 خواجہ ذکرة اللہ بالخیر آنرا قبول نکرد و درین باب فرمود کہ من کیای باغ و زرع و زمین
 باشم تبسم میفرمود و میگفت اگر من ازین بابت قبول کنم مردمان چه گویند شیخ در باغ میرو
 و شیخ تماشای باغ و زرع و زمین میرو و زہی کاری کہ من کردہ باشم چه جای آنست چہ شہم
 پر آب میگرد و میگفت از خواجگان ما و شہناخان ما هیچکس ازین بابت قبول نکردہ است
 بعد از ان حکایت فرمود کہ در آنچہ سلطان ناصر الدین امار اللہ بر ما نہ طرف لٹان رفت
 در میان اجدہن گذشت سلطان غیاث الدین طاب اللہ شہادہ در آنوقت الفخام بود و زیارت
 شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس اللہ سرہ العزیز چہ نری نقدانہ و چہار مثال از ان چہارویہ
 پیش شیخ نہاد شیخ فرمود این چیست الفخام گفت این نقدانہ و این چہارویہ مثال خدمتی
 شیخ آورده ام نقدانہ جہت درویشان و مثالہا بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود و گفت
 این نقدانہ مرادہ بادرویشان کیجا خرچ خواہم کرد اما این مثالہا بردار بیشتر بر طالب این
 بسیارند بدیشان دی در اثنای این حکایت حدیثی روایت کرد کہ پیغمبر خدا علیہ السلام فرمود
 فرمودہ است کہ ما دخل بیتا الا دخل ذل بعد از ان فرمود کہ این حدیث در محلی فرمودہ است و
 انچنان بود کہ وقتی رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام در خانہ یکی درآمد در ان خانہ دو چوب
 دید نہادہ و چوبہا سہ کہ بدان کشت کنند و جفت میرانند چون آن ہدید فرمود کہ ما دخل بیتا
 الا دخل ذل یعنی آن چوبہا در خانہ نیاید مگر آنکہ خواری در ان خانہ در آید از اینجا ذکر شیخ جلال الدین
 بجزیری افتاد قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ مکتوب جانب شیخ بہار الدین زکریا قدس سرہ
 سرہ العزیز فرستادہ است بعربی من نسخہ آن دیدہ ام در آنجا یاد کردہ است من آب
 افخام و انساہ لا یفلح ابد و ذکر ضعیفہ ہم کردہ است ضعیفہ گویند زمین کشت دہید و مانند این امر

اللفظ عربی برخطایاد نماند معنی آن بود که هر که دل بر ضمیمه بندد گوئی صاحب عبداللہ بنیاسی عبداللہ اہل
الدنیا بندہ از اہل شیخ جلال الدین نور اللہ قبرہ استطلاع کرد کہ او مریدیکہ بود فرمود کہ مرید
شیخ ابو سعید تبریزی بود رحمۃ اللہ اجمعین بخشی سخن در او را دافتاد یکی از حاضران پرسید
کہ این حدیث چوگونہ است کہ صاحب الور دلعون و تارک الور دلعون فرمود کہ انجیر سیٹ
در باب یکست از اہل کتاب و انجمنان بود کہ بنزدست رسول علیہ السلام و التبیہ رسانیدند
فلان چو دو یا تر ساد و بسیار بخوانند و آنرا در اصطلاح ایشان تخفیف گویند پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم چون این بشنید فرمود کہ صاحب الور دلعون آن خبر بیان کتابی رسید اور او
را تارک شد پیغمبر علیہ السلام بشنید فرمود کہ تارک الور دلعون بعضی گویند انجیر سیٹ
عام است تاویل این انجمنان باشد کہ اگر یکی عذر دارد ترک میکردی عذری تارک و در مشغول
کسی را گویند کہ تارک الور دلعون داکر باشد یکی مثلاً رئیس قومی آمد و شد خلق بوی باشد و مصالح
مسلمانان بسجن او باز بسته او بود و مشغول و در شود انجمن کسی را گویند صاحب الور دلعون
در تخیل بندہ عرضہ داشت کہ اگر کسی را اشغال کلی پیش آمد یا عذری کہ پور و معذور شود اندر رسید
شب را اگر آن در و بخواند چوگونہ باشد فرمود کہ نیکو باشد و اگر در و ز فوٹ شود در
شب باید خواند و اگر در و شب فوٹ شود در و ز باید خواند شب خلیفہ روز است و روز
خلیفہ شب بعد از آن فرمود کہ ہر روزی کہ ترک شود بی عذری از سکہ حال بیدون نیست با
در امیل شہوتی شود جہرام یا ششمی نہ محل یا بلای بد و سلاطین معنی حکایت فرمود کہ مولانا
عزیز از رحمۃ اللہ علیہ یکروز از اسپ خطا کرد باز وی او فرود آمد از و پرسید ند چہ حال است
گفت کہ من ہر روز سورہ تیس بخواند ام امرو ز بخواند ام چہا ر شنبہ چہا ام ماہ و کادی الا
سہ مذکور دولت پاپوس بہست آمد سخن در نظم افتاد و در تہیہ است غزل و غیر آن فرمود

داستان تارک الور دلعون

در شب اگر کسی در و بخواند چوگونہ باشد

در شب اگر کسی در و بخواند چوگونہ باشد

تا ہر کسی پہرچہ چل سیکند بعد از ان فرمود کہ وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرہ الفیاض
 این بیت بزرگان مبارک می رانند سے نظامی انچہ اسرار است کہ از خاطر عیان کردی بہ
 کسی سرش نمیدانند زبان درکش زبان درکش با پیشتر آرزو ز این بیت میگفت تا نماز شام درآمد
 در وقت افطار ہم این بیت بزرگان مبارک می رانند در وقت سحر ہم این بیت می گفت و ہر بار
 کہ میگفت تغییری در و پیدا می آمد بعد از ان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ تاجہ بود در خاطر
 مبارک او و چہ چیزش میگویدانید بعد از ان فرمود کہ وقتی شیخ بہار الدین زکریا رحمۃ اللہ علیہ
 درون خانہ خود بر در سے ایستادہ بود نزدیک دست بر یک طبق نہادہ و دست دیگر بر طبق دیگر
 و ہر بار این بیت میخواند سے کردی ضمایر شریار در گردہ ما بیچ نکر دیم خدا میداند بعد از ان
 خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود در زبان مبارک رانند تاجہ بود در خاطر او بیچ معلوم نمیشود کہ ہرچہ
 حمل میکرد و چہ مقصود داشت لختی سخن در توکل افتاد فرمود کہ اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر حق
 نباید داشت بعد از ان بر لفظ مبارک رانند کہ ایمان کسی تمام نشود تا ہمہ خلق نزدیک او ہجرت
 نمایند کہ بیشک شتر بعد از ان ہمد رین باب حکایت فرمود کہ وقتی ابراہیم خواص رحمۃ اللہ علیہ
 در سفر کعبہ میرفت کوہ کے با او ہمراہ بود ابراہیم رو بآن کوہ کرد و گفت کجا میروی گفت
 بنی یاسر کعبہ ابراہیم گفت او در احلہ کوہ کوہ گفت خدا تعالی بی اسباب بندہ رانند او
 نمیتواند کہ مرا بی زاد و را حلہ کعبہ رساند فی الجملہ چون ابراہیم خواص کعبہ رسید آن کوہ را دید
 کہ پیش از و آمدہ بود و کعبہ را طواف میکرد چون نظر او بر ابراہیم افتاد گفت یا ضعیف الیقین
 توبہ کردی از انچہ مرا میگفتی تہد رین معنی حکایت فرمود کہ وقتی نباشی بخدمت خواجہ نظامی
 بایزید آمد رحمۃ اللہ علیہ و از ان فعل توبہ کرد خواجہ بایزید از و پرسید کہ تو چند مردہ را کفن کشتی
 آنزد گفت ہزار تن را بایزید پرسید از انچہ چند را یافتی کہ روی ایشان سوے قبلہ بود گفت

دو کس را روی جانب قبله یا فم دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجہ بایزید پرسیدند کہ چہ باشد کہ توجہ دو کس را بقبلہ و چندین کس را نحو فرمود کہ این دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگران را نی بعد از آن خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ مشایخ رزق را چهار قسم گفت اندر رزق مضمون در رزق مقسوم و در رزق ملوک و در رزق موعود و در رزق مضمون آنست کہ انچہ بدو رسد از طعام و شراب و انچہ اورا کفایت این را در رزق مضمون گویند یعنی خداستعالی ضامن آنست قوله تعالی و امن ذاتہ فی الارض الاعلیٰ اللہ عز و جل رزق ہما در رزق مقسوم آنست کہ در ازل قسمت شدہ است و در لوح محفوظ ثبت شدہ و در رزق ملوک آنست کہ ذخیرہ او باشد از درم و جامہ و اسباب دیگر در رزق موعود آنست کہ حق تعالی مرصحنہ را وعده کردہ است و من ینق اللہ یجعل لہ مخرجاً و یرزقہ من حیث لا یحتسب بعد از آن فرمود کہ توکل در رزق مضمون باشد از رزق ہما دیگرہ زیرا کہ انچہ مقسوم است در آن توکل چہ کند و انچہ ملوکست در آن ہم توکل نمی آید و انچہ موعود است آنجا ہم توکل نیست زیرا کہ انچہ وعہ کردہ است بخوابد رسید توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند انچہ کفاف نیست با قطع بخوابد رسید توکل کند یکشنبہ نیست و نہم ماہ مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد روی سوے بندہ کرد و فرمود کہ باید کہ نماز جماعت باشد بندہ عرضہ داشت کرد کہ نزدیک خانہ بندہ مسجدی است اما مقامی کہ ما بندگان میبایستیم اگر از اینجا غائب شویم کسی نمیباشد کاغذ و کتابی کہ موجود است کہ نگاہدار دہم در خانہ جماعت گذاردہ میشود و فرمود کہ میباید جماعت گذاردہ شود اما افضل آنست کہ در مسجد گذاردہ شود و بعد از آن فرمود کہ پیش ازین در عمدہ انبیاء پیشینہ ہر چہ جای نماز و انیودی نکرد مسجد در عمدہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم این میسر شد کہ ہر جا کہ هست بگذارند و نیز زکوۃ بر پیشینان ربح ال بود در عمدہ پیغمبر ما

فکر استوار و رزق

از فضا

صلی الله علیه وسلم از دولیست درم پنجم شد بعد از آن فرمود از دولیست درم که پنجم درم میبندند
 بهمین باشد که در انجیل نگویند نام انجیل از وی دفع میشود اما سخی بهم نگویند اما سخی آنرا گویند که
 از زکوة زیاده بدهد بنده در بنیان عرصه داشت کرد که این حدیث چگونه است که سخی حبیب الله
 و انکان کافر فرمود که میگویند یکی از حاضران گفت که در این حدیث آنچه آورده اند خواهد ذکر الله
 بالحق فرمود که آنچه در صحیحین است آن صحیح باشد بعد از آن فرق میان سخی و جواد فرمود که سخی
 آن باشد که چیزی زیادت از زکوة دهد اما جواد آنست که بسیار بخشند مثلا از دولیست درم
 پنجم درم نگاه دارد باقی بخشند بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام منسب به الدین
 قدس الله سره العزیز میفرمود که زکوة بر سه نوعست زکوة شرعیست است و زکوة طریقیست
 زکوة حقیقت است زکوة شرعیست آنست که از دولیست درم پنجم درم بدهد و زکوة طریقیست
 آنست که از دولیست درم پنجم درم نگاه دارد و باقی بدهد و زکوة حقیقت آنست که همه را بدهد
 و هیچ نگاه ندارد از نسبت زکوة حکایت فرمود که بنیاده بغدادی رحمه الله علیه با علماء عهد
 خود گفتی یا علماء السوراد و از زکوة العلم ای عالمان بزرگوار علم خود بپسیدند و پرسیدند که
 مقصود از این زکوة چیست گفت که از دولیست مسئله که آموخته اید به پنج مسئله کار کنید و از دولیست
 حدیث باید که پنج معمول باشد بعد از آن از نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین
 صنعانی صاحب مشارق انشا در حقه الله علیه و آنچه نوشته است که این کتاب حجت است
 میان من و خدا و اگر حدیثی بر او مشکل شدی رسول علیه الصلوة والسلام را در
 خواب دیدی و صحیح کردی بعد از آن فرمود که او از بدو آن بود بعد از آن در کول آمد و کتاب
 مشرف شد مشرف که منسوب او بود او هم اهل بود دیگر روزی این مشرف سخی گفت
 مولانا رضی الدین تبسم کرد مشرف دوامت جانب او فرستاد او مشرف شد به فرمود

در سخی و انجیل

در این میان سخی و جواد

در زکوة شرعی

چون آنچنان بدید از آن مقام برخاسته و گفت ما را پیش با جهالی نشست و برخاست نمی باید کرد
بعد از آن در بنال زیادت تحصیل شد پس والی کول را تعلیم کردی و حدیثی که بیان قانع
بودی از آنجا بکج رفت و بغداد آمد و باز بکج رفت و در آن ایام در حضرت دینی علمای
کیا بودند با همه در علوم متساوی بودند اما در علم حدیث از همه ممتاز و هر کس مقابل او نبود
تبر از آن خواهر ذکره اند با انجیر فرمود که کار او بیک حدیث پیش رفت و آنچنان بود که
چون از کول بفرستید چ که در تعلیم بخیر در پای کوی چون بکج رفت رسید مانده شده دانست که
پیاده نتواند رفت هر روز از اندیشه بود که پس والی کول سوار بشود و او را بر پیاده تا او را
بازگرداند چون آنجا آمد مولانا را نظر بروی افتاد و او را دید که بر اسبی سوار شده می آید و در
خاطر کرد که اگر این اسپ مرا بدهم آسوده توانم رفت درین فکر بود که پس والی بیامد مولانا
را بکج بازگردانید و شنیدن بسیار الحاح کرد مولانا باز نگشت چون پس والی دید که اله باز نخواست
گشت گفت حالا این اسپ که بر سوار آمده ام قبول کن مولانا اسپ پیاده در آن شهر
الغرض چون بکج رفت و از آنجا به بغداد آمد و در بغداد عالمی بود و عمرش پس بزرگ و او را این
زهری گفتند که بر اسب او بگری کرده بودند او را بر آنجا بر آمدی و حدیثی بیان کردی و علما
در مجلس او حاضر شدند و او را در هر گرد و حلقه کردند و آنجا که اهل آن بودند می نشستند او
بودندی و آنجا که از ایشان کمتر و حلقه دوم دیگران در حلقه دیگر همچنین توبه نوشتند و
او حدیثی اظهار کردی و ایشان می نشستند تا بعد از آن رضی الدین رومی در آن مجمع
در آمد و در حلقه که دورتر بودند نشست این زهری حدیثی بیان میکرد و در باب معرفت
مخدوم با مودون تا چنانکه مودون میگویی مستمع را میباید که همچنان بگوید تا نماز حدیث
برین نظر کرد و او را کس از مودون حکایت راجع است یعنی چون سخن مودون در گوش شما برسد

شما همچنان بگوئید که او میگوید چون این زهری اینجاست بگفت مولانا رضی الدین در مقامی
 که نشسته بود آنستند با دیگران گفت که اذاسکت المودون یعنی چون مودن نگردد و ساکت نشود
 بران گفته موافقت باید کرد آنکه این سخن بشنید باید که گفت و او با دیگری تا این سخن بس
 این زهری رسید او آواز داد که آن کیست که این سخن بگفت مولانا رضی الدین گفت که من گفتم
 بعد از آن این زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد بکتاب رجوع کردند هر دو سخن موجب بود
 چون از آن مجلس برخاستند در کتب باز دیدند هر دو سخن موجب نوشته بودند و اذاسکت اصح این
 خبر بخلافه رسید مولانا رضی الدین را پیش بردند خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او خواندند
 القصه چون از آنجا بدلی آمد مگر در آنچه بد او بود آنجا او را استادی بوده است مردی
 بزرگ و صاحب دلاست بود و در کتابی بود در حدیث که آنرا الحظ گویند مولانا رضی الدین
 از و طلب نموده بود و او در آن نسخه مضامین خود چون مولانا با حصول علم و بغیر معنی در
 بدلی آمد بگرایاری میگفت که وقتی استاد من الحظ از من دریغ داشته بود این ساعت صدمه میجو
 صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بخواند کسی این سخن با استاد او رسانید او گفت نه همانا
 که حج او قبول افتاده باشد که اگر حج او قبول شده بودی اینچنین سخن نگفتی خواهی ذکره الله بانی
 این حرف بیان میفرمود و چشم بر آب میکرد و صدق افتاد آن بزرگ بعد از آن طعام پیش آورد
 فرمود که اشکبه کنید نگاه حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان نجد مستی بخمار الدین
 زکریا نشسته بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر کسی یک کاسه میشد از آن
 میان یکی را دید که تا آن خرید میکرد و میخورد گفت که سبحان الله میان درویشان این درویش
 طعام خوردن میداند بعد از آن خواهی ذکره الله بانی فرمود که پیغمبر علیه السلام فرمود است
 که خریدار طعام را دیگر هم چندان فضیلت است که مرا بر همه پیغمبران و علما پیشه را بر همه زنان

و الله اعلم بکینه چهاردهم ماه حجب سنه مذکور سجدات پانوس رسیده شد سخن در
 نماز جماعت اتنا دوران باب نیکو غلو فرمود که اگر دو کس باشند هم جماعت باید کرد چه از
 دو کس جماعت نباشد اما ثواب جماعت باشد آن وقت را باید که برابر ایستد بعد از آن
 فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست تا نماز بگذارد و هیچ کس دیگر نبود مگر عبد الله
 بن عباس دست او گرفت و برابر خود ایستاد چون رسول صلی الله علیه و سلم تحریم پیوست
 عبد الله از مقام خود پیست آمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نماز بشکست دست او گرفت برابر
 خود ایستاد و در نماز شروع کرد باز عبد الله بن عباس از جای خود پیست آمد تا یکد و با
 همچنین کرد بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که چرا پیست میر و سه
 عبد الله گفت که ای چه زبیره که برابر رسول رب العالمین با پیست رسول علیه السلام را
 حسن ادب او خوش آمد و در حق او دعا کرد و گفت اللهم فقهه فی الدین بعد از آن خواجه ذکرا
 باخیر بر لفظ مبارک راند که در میان صحابه بعد از امیر المؤمنین علی فقیه او بود رضی الله عنهما بعد از آن
 از نسبت ابن عبد الله بن مسعود فرمود که این سه عبد الله را عبادله تله گویند عبد الله
 بن عباس عبد الله بن مسعود عبد الله بن عمر بعد از آن حکایت عبد الله بن مسعود فرمود که
 اول عبد شانی کردی تا روزی رسول علیه السلام و اتحیه و ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه
 جانبی که رفتند او و آنجا گوسفندان پیچ ایند چون رسول علیه السلام بدو رسید قدری شیر
 طلبید او جواب داد که من اینم شیر چه گویند هم ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که این حضرت
 رسالت است و من یار اویم اگر قدری شیر از گوسفندی بدرد لیشی بدی چه شود گفت من
 امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر به هم بکنم بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که
 گوسفندی بسیار که بز و غنای زنی نه شده باشد عبد الله بن عباس کرد و گویند سی و سیار که بز و غنای

ذات القواد

ذات القواد

نشسته بود رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد و شیر پیدایش بد و مشید
 بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن مسعود را فرمود که بیاد بگیری
 من باش خواهی ذکره الله بالخیر لفظ مبارک را ندانم این عبد الله بن مسعود که تاه بالا بود
 که پیغمبر در حق او فرموده است کنیفه العلم یعنی خریطه علم از بخت معلوم میشود که او کوتاه بالا بود
 بعد از آن فرمود که خریطه خرد که در ایشان میزدند آنرا گفت میگویند خطا است آن کس که
 نیست کنیف است بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن مسعود را
 کنیفه العلم خوانده هم از نسبت اخوت حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام که او بویخت بخت
 شیخ قطب الدین بختیار داشت قدس الله سره الغریز این رئیس شی در خواب دید قبه و خلقی
 انبوه در حوالی آن قبه مردی کوتاه بالای دید که هر بار درون قبه میرفت و بیرون می آمد
 جواب می آورد و این رئیس میگوید که من پرسیدم که درین قبه کیست و آنرا کوتاه بالا که در آن
 میرود و بیرون می آمد کیست گفتند که درون قبه رسول خداست علیه السلام و آنرا کوتاه
 بالا عبد الله بن مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون میبرد و جواب می آید و رئیس
 میگوید که من نزد یک عبد الله بن مسعود رفتم و گفتم که بجز حضرت رسالت علیه السلام عرضه دار که
 من میخواهم که ترا به بنیم عبد الله بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت رسول علیه السلام
 میفرماید که ترا هنوز اهلیت آن نیست که مرا بتوانی دید اما برو سلام من بختیار کاکی را برسان بگو
 که هر شب تحفه درود که بر من میفرستادی میرسد بکمر روز است که نرسیده است رافع بخیر بوده باشد
 این رئیس میگوید که من بیدار شدم بجزرت شیخ الاسلام قطب الدین آدم نور الله منوره بفرمودم
 که حضرت رسالت را سلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره الغریز چون سلام شنید
 بتظیم با ایستاد و گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چه فرموده است گفتم همچنین فرموده است که تحفه

در بیان آن که در آن

نار و آتش

که هر شب میفرستادی می رسید بگرته شب می رسید است شیخ قطب الدین قدس الله سره العز
 بهمان زمان زنی را که نزدی خواسته بود پیش طلبید و همراه بدو تسلیم کرد و او را بگذاشت آن
 چنان بود که شیخ سه شب در ترویج مشغول بود آن تحفه حضرت لفرستاده بود بعد از آن حاج
 ذکر الله باخیر لفظ زبان مبارک را اندک شیخ قطب الدین طایب تراد الله بهر شب
 سه هزار بار صلوة گفتی انگاره حق از نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رحمه الله علیه رحمه
 واسعه رسالت فرمود که وقتی شیخ به ابدالین زرک باو شیخ جلال الدین بتریزی شیخ قطب الدین
 بختیار کاکی رحمه الله علیه جمعین در لنگان بودند لشکر کافری زیر پای ملتان آمد و الی ملتان
 قباچه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره المبارک بشی پیری پرست قباچه داد و گفت این
 تیر انمایا جانب لشکر کافر فرست قباچه بچنان کرد چون روز شد یکتا از کافر مانده همه
 رفته بودند چهارشنبه است و چهارم ماه رجب سنه مذکور بشارت بانوس رسیده شد سخن
 در تفسیر کشف اقتاد فرمود که در الحمد لله نوشته است که قراة حسن بصری الحمد لله کسب دال
 و او این کسب دال سبب مجاورت لام شدید ارد که حرکت این لام مبنی است اما قراة
 ابراهیم الحمد لله است رفع دال و رفع لام این ابراهیم مخفی است یا غیری و الله اعلم الغر حش
 صاحب کشف میگوید که از قراة حسن بصری قراة ابراهیم حسن است زیرا که حسن بصری
 کسب دال سبب لام شدید ارد یعنی کسب لام مبنی است دال الحمد نیز کسب آید اما ابراهیم رفع
 لام سبب مجاورت دال مرفوع الحمد شدید ارد که حرکت دال الحمد از جهت عاقلی است و
 اعرابی که عاقلی ترا بگرداند قوی تر از اعرابی که مبنی است و آنچه ذکره الله باخیر بعد از تقریر
 انمعنی فرمود که من اینجا اشتباهی کرده ام و آن اینست که گوئی دال الحمد یکسی مانده که او را پیری
 باشد که او را میفرماید که چنین باش و چنان باش و لام شدید ارد که او را پیری نباشد چنانکه

ذکر اعراب الحمد

در بیان فضیلت
و جلاله

هست است از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر کشاف افتاد عقیده او خواهد ذکره الله
باخیر لفظ مبارک را آنکه در اینجا با چندان علوم در ولایت عقیده باطل داشت انگاه فرمود که
کفر است و بدعت است و معصیت است بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت بالاتر
بدعت که فرمود یکسبت است بعد از آن حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین که لی شنیدم که او گفت
من وقتی بر مولانا نجم الدین سنائی می بردم از من پرسید چه مشغول میباشی گفتم بطلب تفسیر
پرسید که کدام تفسیر گفتی که کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز را بیوز
همان عمده را باش مولانا صدر الدین میگوید مرا شنیدم دشوار آید با و گفتم چرا چنین میگوید
گفت شیخ بهار الدین زکریا رحمه الله علیه میگوید گفته است مولانا صدر الدین میگوید که مرا
آن شیخ گران آمد چون شب در آن شهر که کتاب پیش چراغ میخواندم ایجاز و کشاف فرموده بودم
و عمده بالا هر دو کتاب در نیمیان در خواب شنیدم ناگاه شعله بخواب است آنکه بیدار شدم کشاف
و ایجاز که هر دو فرود بودند سوخته شدند و عمده سلامت بماند حکایت دیگر فرمود که شیخ صدر الدین
میفرمود که رحمه الله علیه که خود مفصل بخواند پیش پدر عرضداشت که در شیخ بهار الدین زکریا
رحمه الله علیه فرمود که امشب صبر کن بیا تا امشب بگذرد چون شب در آن شیخ صدر الدین در قعه
یکی را دید که در بند و زنجیر کشیده میبرد پرسید که این کیست گفتند که این مختلست صاحب مفصل
را در دوزخ میبردند الله اعلم سه شنبه هفتم ماه شعبان غمت میماند سه شنبه مذکور سعادت
دست بوس میسر شد یکی از حاضران حکایت کرد که وقتی من در مسافرت زمینی افتادم که
آنجا گور میبردند و دست علیه السلام گوری پس بلند عظیم و در آن دیار قوی بودند که زبان معلوم
نمیکردند و نه زبان ایشان الله ناچیز روزی که سه آنجا رسیدیم ایشان برای ما چینی از جوار چهند
بشکل کاجی و شیران ریخته گرسنه بودیم بر خفت بخور ویم خواهد ذکره الله باخیر فرمود که

چنین مردمی در چنان محل از چنان قوم سخت بسیار باشند هم گویند که این حکایت قدری جلوا اگر
آورده بود از نسبت این حکایت فرموده که شنوده ام از مولانا عزیزا به رحمة الله علیه او گفت
که من مولانا برهان الدین کابلی درین که نائب قاضی حضرت دہلی بود در ایام پیشین یکجایا تعلم
میکردیم وقتی مولانا برهان الدین را دو تنگه زر بدست آمد گفت ازین دو تنگه از یک تنگه را مصحف
خواهم گرفت بریت آنکه من صاحب مصحف شوم یعنی تو نگر شو همچنان کرد یک تنگه را مصحف خرید دیگر
همدان روز او را بر سپهسالار جمال الدین فیثا پوری که او کو تو ال حضرت دہلی بود رفته شد طعانی
پیش آوردند جلوا اگر عزیز بود کو تو ال آن جلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این جلوا
چه گونه است مولانا برهان الدین گفت که متعلمان نان خشک را همچنان خورند که جلوا اگر تو نا
دانست پس جلوا اگر چه گونه خورند کو تو ال را این سخن عظیم خوش افتاد و اثر کرد یکی را فرمود
بست تنگه یاسی تنگه بیاد و درند جلوا نا برهان الدین دادند عرض آنکه مولانا را بعد از ان مال و
نعمت بسیار شد و نیابت قضا حضرت دہلی کرد آدینہ سلخ ماه رمضان عمت میا منہ سنہ
المنذ کور دولت پانہوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معاملہ حق با خلق برود
قسم است و معاملہ خلق با ہمدگر بر سہ قسم است و معاملہ حق با خلق با عدل است یا فضیلت است یا
معاملہ خلق با ہمدگر عدل است یا فضل است یا ظلم اگر خلق با ہمدگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند
و اگر خلق با ہمدگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و ہر کہ خدای عز و جل با او عدل کند بعد از
ما خود کرد و اگر چه پیغمبر وقت باشد برین حرف بندہ عرضہ داشت کرد کہ ہمچنین گویند کہ
رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادر عیسی را درون
در آور د عدل کردہ باشد فرمود کہ آری ہمہ عالم ملک اوست آنکہ در ملک خود تصرف کند ظلم ثبات
ظلم آن باشد کہ در ملک دیگری تصرف کند بعد از ان فرمود کہ در مذہب اشعری ہمچنین است کہ در مذہب

که حق تعالی مومن را در دوزخ برود و جادوان بد را در کافریا در بهشت برود جادوان بد را در حکم
 این معنی که در ملک خود تصرف میکنند و در مذہب ما همچنین نسبت زیر که حق تعالی در قرآن
 فرموده است که نادان بر امان نیست تا بینا بر بریتا نیست همچنین چند مثل فرموده است اکنون از
 حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت برود و کافرا در دوزخ زیرا که او حکیم
 است کار بر اقتضا حکمت کند چنانکه مردی را مالی باشد هر گونه که هست صرف کند اما اگر برود مال
 خود را در چاه بیندازد از حکمت نباشد بعد از آن فرمود که اگر مومنی بی توبه میرد اینجا احتمال تنگ
 دارد و او باشد که خدا تعالی ببرکت ایمان او را بیاورد یا بفضل خود بیاورد یا بشفاعت کسی
 بیاورد اگر در دوزخ برود بمقدار گناه او را تعذیب کند پس بهشت بر او اجاد و ان در دوزخ
 ندارد چون با ایمان رفته باشد شنبه یازدهم ماه شوال سنه المذکور سعادت پاموس میر
 آمد از روز بنده غلامی بشیر نام پیش برود عرض داشت کرد که این غلام نماز میگذارد و دیر
 دنیا کند است که مراد پای محمدوم باندازد که بدو ولایت بیعت برسد از اینجا که کرم خواجہ ذکر
 بالخیر عام بود دشمن قبول کرد بعد از آن فرمود که او را اذن میکنی تا بیعت کند بنده گفت آری
 بعد از آن دست بیعت بدو داد و کلام عطا فرمود او را فرمان داد برود گانه بگذارد و بیا چو این غلام
 از پیش بردن رفت خواجہ ذکره الله بالخیر حکایت کرد که پیش ازین درویشی از بهار آمده بود با فقر
 پس مکلف در خانقاه شیخ علی بنوری نزول کرد علیه الرحمة والعفوان مگر این درویش از هر جا
 دق میکرد و شیخ علی اورا گفت که چون در نیخانه میباشی گدائی کن من ترا چیزی میدهم تا بدان غنی
 کنی این گفت و پانصد حبیل بدو داد و اندرویش بدان حبیل سودای کرد بعد از نزدیک سی تنگ شد
 سی تنگ در سودای انداخته شد تنگ شد بدان صد تنگ برده خرید شیخ علی فرمود که این بر دکان
 و غنیزن بر تاسو می بهتر شود درویش همچنان کرد و این درویش یکی غلام داشت معتد آن غلام را

گفت تو مرید من شو غلام مرید او شد درویش سر او پیر اشید و کلام بر سر او نهاد و گفت ای مرید کلاه
سیدی احمد است مگر این درویش تعلیق بدان خاندان داشت الغرض چون به پیر رسید و گمان
بفروخت سود بسیار شد بعضی خلق با غلام را نیز خریدار شدند درویش گفت من این را چگونه در شتم
این مرید من شده است الغرض در خریدن او غلو کردند تا یک بهای او چهار رسید درویش را
دل گشت بفروختن نهاد ادعیه که آن بازار گمان جمع شدند و خواستند که غلام را بخرد غلام
چشم پر آب کرد و بآندرویش گفت که خواجه آرزو که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی
که این کلاه سیدی احمد است این ساعت مرا می فروشی و ذای قیامت پیش پیدی احمد مرا با تو
ماجر است چون غلام این سخن گفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما گواه باشید من این
غلام را آزاد کردم چون خواجه ذکره الله با خیر بخیر رسید بنده گفت که من نیز این غلام را آزاد کرد
خواجه ذکره الله با خیر بخیر خوش شاد فرمود و گفت که دی این و بسبب که ذکره الله از ان شیفه است و
مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد و او را بپیر رسانید و پیر با خیر
بسیست و به پیر نام مذکور رسد مذکور دولت پانوس بدست آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود
که هرگاه که کسی را که دنیا اقبال نماید اتفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که روی ازین کس بگرداند هم
بیاید و او که چون روی بر متن نهاد و باری موم بدست خود بداد و پیر بعد از ان فرمود که شیخ
نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه انعمتی را باین اعتبار گفتی که چون می آید بنده که کم نیاید و
چون می رود نگاه مدار که نیاید سه شنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پانوس
بدست آمد سخن در ان افتاد که مردان حق بر طعاعی که خورشید نیت ایشان حق باشد بعد از ان
فرمود که شیخ شهاب الدین قدس سره الغرض و عوارض آورده است که در وسیع
بودگاه دعای خودن هرگاه که برگزینی گفتی افتاد است باشد و شنبه سیست و یکم ماه مذکور

دولت دستبوس حاصل شد فرمود که از لشکری آئی یا از شهر شباهه عرضداشت کرد که از لشکر
می آیم و خانه همنجا کردم فرمود که چنانچه شهر میرود می بنده گفت کمتر بعد از ده و دوازده روز
رفته میشود بیشتر در لشکر میباشتم و نماز جمعه هم در مسجد کیلو که می میگذازم فرمود که واجب کند
که هوای لشکر بهتر از شهر باشد در شهر عفو نمی هم باشد از نسبت یعنی بر لفظ مبارک راند
چنین که بعضی از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید از جمله روز انصوص است
باشدی عام همچنین نمائی هم باشد که در راحتی توان یافت که در یکانی دیگر نباشد اما در ویش
آن باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد از هیچ شادی شادمان گردونه از هیچ غمی غمگین
و آن کسی باشد که از ملک دنیا گدشته باشد و در ویش باید که در حالت سخن گفتن دل او مایل باشد
بجای زبان او استمداد کند از دل او دل او از حق بعد از آن بر لفظ مبارک راند که سر را واک
اینکهکات از مولانا عمار الدین سنایی شنیدم وقتی من طرف حوض سلطان بوده ام او نیز بیاید گویا
نشستم ازین بابت میگفت وقتی خوش داشتیم اما بعد از آن بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز
در قاعی گویا شنیدیم ذره از آن معنی در و نمانده بود بعد از آن بر لفظ مبارک راند که در مشغول شد
سجود بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره العزیز چون بهیچ آید بعد از
چند گاه روان شد میگفت که من درین شهر آدمی ز صفت بوده ام این زمان فقره ام با بیشتر چه
خواهد شد یعنی سخن در سماع افتاد بنده عرضداشت کرد که این شکسته در کار خود حیرانست
از آنجست که طاعتی و عبادتی که بپایندارد او را در مشغول در ویش نیست اما چون
سماع شنیده میشود وقتی در احتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک میزد و هم که آن ساعت از هوا
نفس دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود که آن ساعت دل از علالت خالی میشود بنده
گفت آری فرمود که سماع بر دو نوع است اول باجم است بعد از آن غیر باجم باجم از گویند

که اول که سماع هجوم می آورد شما صوفی با بینی شنیده میشود و انگیس را در جنبش می آرد این
حالا را بجم گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر از جم آنست که بعد از آن که سماع اثر کرده
آنها بر جاسه تشیل کنند بر حضرت حق و یا بر پیر خود یا جاسه دیگر که در دل او گذرد
والله اعلم بالصواب تمام شد جلد سوم

جلد چهارم از بسم الله الرحمن الرحیم کتاب فوائد الفوائد
این سطور اوراق نور و انوار و افلاک سرور تجدد جمع کرده آمد از کلمات کامله و اشارات
شامله و خواجه بنده نواز سلطان دارالملک راز ملک المشایخ علی الاطلاق قطب قطاب العالم
بالاتفاق نظام الحق و الهی و الدین مع الله المسلمين بطول بقائه آمین از آغاز محرم سنه
اربع عشر و سبعمائه لفظ متین خواجه را حبل متین گرفته ام به کس نرسد بجاه غم جو بسی
این رسیده گشته شیخ کرده شرح امید آنکه حق در گذران از کرم گفته و کرده حسن
چهارشنبه بسبت و چهارم محرم سنه اربع عشر و سبعمائه سعادت با بوس بدست
آمد آرزو بنده جلد اول که هم ازین فوائد الفوائد جمع کرده شده است بحکم فرمان پیش
چون مطالعه فرمود شرف استحسان از زانی داشت فرمود که نیکو بنشیند و درویشانه بنشیند
و نام هم نکو کرده بعد از آن از نسبت اینحال حکایت فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتح
خیبر ایمن آورده بود و بعد از فتح خیبر پیچیده سال بیش از بیست الغرض او درین سه سال
چندان حدیث روایت کرده که اگر احادیث روایت کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن
حدیث نباشد بعد از آن فرمود که از پرسیدند که چگونه بود که ترا چندین حدیث یاد آمد
در مدت اندک و یاران که سالها از تو بیشتر بوده اند ایشانرا یاد نیست گفت پیغمبر
علیه الصلوٰه والسلام هر یاری را بکاری مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت بودم یاد رفتی

بعد از آن فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخداست رسول علیه الصلوة والتحية عرض داشت
 که یا رسول الله من هر چه از زبان مبارک تو میشنودم یا میگردم بعضی احادیث یا دینی ماند
 رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود را از کن یا ردایتی
 که داری در پیش کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آور و دست پر سینه خود نه اگر
 میخواهی که هر چه از من بشنوی یا دماند بعد از آن فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در حدیث
 عمر خوسته حدیث روایت کرده است یا چهار و عبد الله بن عباس از ده کمره آما عبد الله
 بن مسعود چنان فتنی که او بود در حدیث عمر خوسته حدیث روایت کرده بود یا چهار و آن روز
 که این حدیث روایت کرده روی او از هیبت زرد تر گشت و موی بر اندام او ایستاد و گوشتی
 است در میان دو کتف که در حالت خوف بجنبید و جنبش آمد بعد از آن گفت سمعت
 رسول الله بعد از او حدیث گفت هذا اللفظ او معناه خواهد ذکره الله بالجبر لفظ مبارک را بدین
 اندکران که بعد از حدیث گویند هذا اللفظ او معناه از اینجا است از اینجا سخن در صحابه رسول علیه الصلوة
 والسلام افتاد فرمود که صحابه خلفاء را در بعد بودند و عباد له ثلثه بعد از آن در مناقب امیر المؤمنین
 علی کرم الله وجهه فرمود که وقتی رسول علیه السلام والتحية ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که
 افضلکم علی اقضی بحجین باشد که قاضی تر است کوئی اقضی آنکس تواند بود که اعلم باشد
 بعد از آن در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی و صحابی حاضر بود یکی در عقب او نشسته
 و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار میگفت که من شنیدم که رسول علیه السلام میفرمود که روزی
 فلان جاس من بودم برابر من ابوبکر بود و عمر باز در فلان جاس رفتم من و ابوبکر و عمر همچنین
 چند بار یا و کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فلان جاس من بودم و ابوبکر و عمر برابر
 من ایشان بودند این صحابی سرس کز دنا به بیند که آن حکایت که میکنند چون نگاه کرد امیر المؤمنین

علی بوده است کرم الله وجهه مقصود از تقریر اینجا حکایت بیان موافقت و انصاف صحابه بوده است
بعد از آن هم از نسبت اینجا حکایت فرمود که وقتی عمر میگفت که ای کاش من موئی بودی بر سینه
ابوبکر رضی الله عنهما جمعین یکشنبه بیست و هشتم ماه مذکور دولت و شنبوس بدست آمد
حکایت دروشنی افتاد فرمود که او مردی عزیز است بعد از آن فرمود که هر که از لوث دنیا
دور باشد او عزیز باشد اگر کسی بالوث دنیا هم عزیز باشد آن عزیز را بقای نباشد
بعد از آن این دو مصرع بر زبان مبارک راند سه تا پاک نکردی بتو آتش ندهند
تا خاک نکردی بتو آتش ندهند بعد از آن سخن درین افتاد که امروز بیست و هشتم ماه است
تا بیست و نهم از اینجا حکایت فرمود که وقتی در لها در بتاریخ بیست و هفتم ماه رمضان
ماه دیدند و آنچنان بود که آن سال سه ماه برهم بیست و نه روز برآمده بسبب ابری و غباری ماه
نمود اهل شهر هر ماهی راستی روز گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد که ماه دیدند
و معلوم شد که بر غلط بوده اند بعد از آن فرمود که یک شوم آن بود خرابی لها و دیگر شوم
آن بود که پسران ایام بعضی سوداگران از لها و طرف گرات رفته اند در آن ایام گجرات
هندوان و شمشیر الغرض چون هندوان آمدند و قاشی را که ایشان داشتند خریداری کردند
اهل لها و جمله قماش را به از یادوت گفتند مثلاً آنچه متلع ده درم می ارزید بیست و نه درم گفتند
و آنچه بیست می ارزید چهل میگفتند همچنین هر که ابد و بها کردند بعد از آن وقت بیع همید آن
ترخی که بود فروختند بلکه نمید آنچه بها گرفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این برهم
نبود ایشان کالای که میفروختند بهاس آن راست گفتند و همان که سخن میگفتند الغرض
چون ایشان آن معامله بدیدند یکی از ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید گفتند ما
از لها دریم آن هندو گفت در شهر شما سودا همچنین میکنند گفتند آری بعد از آن هندو گفت

اعطاه بنظر اهل لها و قاشی را که ایشان داشتند خریداری کردند

آن شهر آبادان مانده است گفتند آری هندو گفت نه همانا که شهری که در معامله برین نوع
باشد آبادان مانده القصه چون سوداگران از گجرات برگشتند در اثنای راه شنیدند که کفار
نکوشار بیامند و لهاور را خراب کردند شنبه دو از دهم ماه صفر سنه المذکور بساعت
دست بوس رسیده شد سخن در طائفه افتاد که دعوی کرامت کنند و خود را بکشف معون
گردانند فرمود که این معنی چیزی نیست بعد از آن بلفظ مبارک را ند که فرض الله تعالی
علی اولیائک کتمان الکرامته کما فرض علی انبیاءه اظهار المعجزة پس اگر کسی کرامت خود را
پیدا کند ترک فرضی کرده باشد بعد از آن فرمود که سلوک را صد مرتبه نماند نه هفتم
مرتبه کشف و کرامت است اگر سالک بهرین مرتبه بماند هشتاد سه دیگر که برسد لغتی
سخن در خدمت کردن افتاد فرمود حدیث رسول است که ساقی القوم آخرهم شرابی یعنی
آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب بخورد بعد از آن فرمود که در طعام همچنین واجب است
نمایش که پیش از دیگران تناول کند بعد از آن فرمود که میزبان را واجب است که همان خود را
دست شویاند چون دست شویاند اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست
دیگران خواهد شویانید اول دست او پاک باید حکم آمد دست شستن برخلاف آب
خورانید نیست آنجا اول دست خود بشوید بعد از آن دست دیگران بشویند و در آب
خوردن اول دیگران را بخوراند آخر خود خورد بعد از آن فرمود که درین معنی هم گفته اند که
آنکه دست شویانید ایستاده دست شویانید یا نشسته فرمود ایستاده دست شویانید بعد از آن
فرمود که یکی پیش شیخ جنید رفته علیه السلام آب آورد تا دست شویانید بنشینست چون او بنشینست
جنید برخاست گفتند چه کردی گفت اورا واجب که ایستادی دست شویانید من چون
او بنشینست مرا ایستاده باید بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی همان امام مالک آمد

در آن شهر آبادان مانده است

در آن شهر آبادان مانده است

در آن شهر آبادان مانده است

رحمة الله عليهما مالک شافعی را دست نشانی بیدار از آن فرمود که وقتی امام شافعی رحمه الله علیه همان دوستی شد این دوست از جنس طعام هر چه خواست نشست بر کاغذی نوشت و بدست کنیزک خود داد و گفت هر طعامی که درین نوشته ام باید که میاکن این گفت و خود بمصلحتی بیرون آمد امام شافعی آن کاغذ از کنیزک بخواست طعامی چند که مطبوع او بود الحاق کرده در آن کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود هم بخیت ویران مزید کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیدند طعام بسیار دید و آنچه نوشته بود زیادت دید برخاست و بر کنیزک آمد و پرسید چه است کنیزک کاغذ بدو نمود چون آن مرد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد و آن کنیزک را با جمله عسیدی که بود آزاد کرد و تحتی سخن در ضیافت افتاد در عایت احوال همان و طعام بعد از آن فرمود که در تعداد درویشی بود که هر روز یکبار او در دست کاسه در مانده او خرج میشدی و او را همیشه مطبخ بود آن عرض روزی از خدمتگاران خود پرسید که نباید که در وقت طعام دادن شما کسی را فراموش کنید گفتند خیر ما همه را یاد میکنیم طعام میدهم باز شیخ فرمود که نیکو باند میشد گفتند ما کسی را فراموش نمیکنیم همه را وقت طعام حاضر میکنیم و آنرا که دافنی است میدهم باز شیخ گفت نباید که درین کار اهلالی رود خدمتگاران گفتند شیخ این معنی از کجا میفرماید شیخ فرمود که امروز سه روز است که مرا طعام نداده اند بگو شما مرا فراموش کنید دیگر آنرا چرا فراموش نکنید و آن چنان بود که درین سه روز هیچ طعامی وقت افطار پیش شیخ نیاوردند چون مطبخ بسیار بود بعضی مطبخیان میدانستند که روزی که مطبخ رسیده باشد بعضی از مطبخ دیگرگان بردند هر یکی میدانستند که از جایی رسیده باشد در سه روز همچنین هیچ طعامی نرسیده بود چون سه روز شد انگاه شیخ فیضی کشان

نخستی حکایت در آب حوض سلطان افتاد و غنچه دست و برکت آن فرمود همچنین گویند که سلطان
 شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند از در سپیدند که خدا استعاضه عزوجل یا تو چه کرد
 گفت مرا بدین حوض بخشید و الله اعلم چهارشنبه سیست و بیستم ماه مذکور دولت پابوس حاصل
 گشت پیش از آن یکروز بنده با غرض فی الدین محمود سلمه الله نقال که یکی از مریدان خوب
 اعتقاد است مشورت کرد که فردا چهارشنبه آخرین است و خلق آرزو را غرض می گیرند
 بیا تا خدمت خواجر رویم که جمله خوش است و آسایش است مبدل شود و القصر چون چهارشنبه
 مذکور رخداد و او بخدمت خواجر رفت و صورت حال اتفاق دیدن عرض افتاد بسم الله و
 گفت آری مردمان این روز را غرض میگویند و نمیدانند که روزی بس با سعادت است
 و امروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود و نخستی سخن
 در آن افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغییر مییابد بر لفظ مبارک راند که آنرا که طبع او لطیف
 باشد زود تغییر شود مناسب این معنی رباعی بر لفظ در بار راند و فرمود مولانا فتح الدین
 رازی را رباعی آنم که به نیم ذره ناخوش گردم به و در نیمه نیم ذره دلکش گردم از آب
 لطیف تر مزاجی دارم در آب مرا و گر نه آتش گردم نخستی سخن در تغییر مزاج ملوک افتاد
 فرمود که یکی از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملوك بییدی رسول حکایت میکند که حق تعالی
 میفرماید که دلها را بادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدا استعاضه را بدست باشد
 من دلها را ایشان بر خلق هدایا گردانم هرگاه که خلق با حق را بدست نباشد من دلها را
 ایشان بر خلق بدم من کنم بعد از آن بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و هر چه پیشتر
 از آنجا تصور مییابد که مناسب این معنی حکایت فرمود که در آنچه قباچه راج ملتان داشت
 و سلطان شمس الدین در دلی بود و میان ایشان میخواست پیدا شد شیخ بهار الدین زکریا

در این سخن

در این سخن

در این سخن

رحمة الله عليه و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات نوشتند و آن هر دو
مکتوبات بدست قباچه افتاد قباچه متغیر شد قاضی را بکشت و شیخ را بدرسرای طلبند شیخ
بدرسرای رفت همچنانکه هزار بار رفتی بی دهمشت در رفت بر راستای قباچه حکم نمودن
قباچه مکتوب او بدست او داد شیخ مطالبه کرد و فرمود آنکه این نامه من نوشته ام و خط
منست قباچه گفت چرا بنشین شیخ گفت من هر چه نوشته ام خود بنشسته ام و از حق بنشسته ام تو هر چه خواهی کن
تو خود چه توانی کرد بدست تو چیست قباچه چون این سخن بشنید در تال شد اشارت کرد
که طعام بیارند و معهود آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباچه این بود که
چون طعام نخواهد خورد در آن حال ایذای رساند چون طعام پیش آورد و هر کس طعام
دست دراز کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست طعام برد و خوردن گرفت قباچه
چون این بدید تمام غضب او فرو گشت و هیچ نتوانست کرد شیخ بعد از آنکه باز آمد بنشین
را چند گاه مخفی در خاطر بود آرزو عرضه افتاد و آن سخن این بود که اگر مرید باشد که بوقت
نماز میگذارد و اندک دردی میخواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد در اعتقاد او
خدمت پیر بیکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را طاعت بسیار تسبیح و اوراد او
بیک اندازه و حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد فتوری هم مینسان این
هر دو مرتبه که ام بیشتر باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است بعد از آن بر لفظ مبارک براند
آنکه محب و معتقد شیخ است بیک وقت او بر همه اوقات آن متعبد است اعتقاد شرف دارد
بعد از آن فرمود مذهب بعضی آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند و سبب آنکه انبیا
بیشتر حال با خلق مشغولند و این مذهب باطلست سبب آنکه اگر چه انبیا با خلق مشغولند
اما از انبیا که با حق مشغول میشوند آن یک زمان بر جملة اوقات اولیا مشغول دارد

نماز میگذارد و اندک دردی میخواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد در اعتقاد او خدمت پیر بیکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را طاعت بسیار تسبیح و اوراد او بیک اندازه و حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد فتوری هم مینسان این هر دو مرتبه که ام بیشتر باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است بعد از آن بر لفظ مبارک براند آنکه محب و معتقد شیخ است بیک وقت او بر همه اوقات آن متعبد است اعتقاد شرف دارد بعد از آن فرمود مذهب بعضی آنست که اولیا بر انبیا فضیلت دارند و سبب آنکه انبیا بیشتر حال با خلق مشغولند و این مذهب باطلست سبب آنکه اگر چه انبیا با خلق مشغولند اما از انبیا که با حق مشغول میشوند آن یک زمان بر جملة اوقات اولیا مشغول دارد

حکایت از آنکه
بنام اسرار

حکایت فرمود ملاکم آنکه زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدا را عزوجل را طاعت
کرده بود بعد از هفتاد سال او را حاجتی باشد افتاد آن حاجت از خداست حاجت
او روانشد بعد از آن در گوشه رفت و بانفس خود مجاهد کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال
خدا را عزوجل را طاعت کردی هر آینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با خلاص تمام
طاعت میکردی هر آینه آن حاجت روا میشدی چون آن مجاهد بانفس خود مجاهد بود بر پیغمبر آن عهد
فرمان آمد که آن زاهد را گویی کی ساعت عتاب تو بانفس نزدیک ماه از آن هفتاد ساله طاعت
تو بود سه شنبه هفتاد و یکم ماه ربیع الاول سنه مذکور بسعادت و مقبول رسیده شد
ایکی از حاضران معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس بمعنی فرد آمدن
کادوان است در شب لختی سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان نگار داشت تپیر
و طلب حق از بنی حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل رخ از خدمت شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز سوال کرد که مردمان همچنین گویند که شما چون نماز میگزید ازید و
بعد از آن میگویند یا رب همچنین میشنوید که لبیک عبیدی گفت خیر بعد از آن سرمود که
الارجات افواه مقدره السکون بعد از آن شیخ نجیب الدین سوال کرد که همچنین میگویند
که هر خضر بر شما می آید و میرود و فرمود که خیر بعد از آن شیخ نجیب الدین گفت که میگویند
مردان غیب بر شما آمد و شد دارند آن سخن را نفی نکرد آن قدر گفت که تو هم از ابد اس
از بنی سخن در بزرگی شیخ فرید الدین افتاد نور الله مرقد و بزرگی والده بزرگوار او
علیها الرحمة والرضوان فرمود که فرزندان را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر میکند بعد از آن
فرمود که شیخ کبیر را والده بود پس بزرگ تاشی دزدی در خانه او آمد همه خفت بودند
والده شیخ بیدار بود بحق مشغول چون دزد در آمد کور شدند متوانست که بیرون رود

در عرس

رازی که شیخ از بنی الدین و والده

آواز داد که اگر در خانه مرد است پدر و برادر نیست و اگر عورت است مادر و خواهر نیست
 هر که هست میاید انهم که معاشرت او را کور گردانیده است باید که مراد نکند تا من بمینا
 شوم تو به میکنم که پیش در باقی عذر دمی نکنم مادر شیخ دعا کرد او بینا شد و برفت چون روز
 شد مادر شیخ این حکایت کبسی نکشاد ساعتی شد مردی را دیدند پیوسته جفراست بر سر
 کرده و اهل بیت او را برابر او را پرسید تو کیستی گفت من شب را درین خانه بذر دسم
 آمده بودم عورتی بزرگ را بجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من
 چشمم باز یافتن عهد کرده بودم که چون بینا شوم از دزدی تو به کنم اینک این ساعت
 آمده ام و اهل بیت خود را آوردم تا مسلمان شوم از دزدی تو به کلی کنم الغرض به برکت
 آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی تو به کردند الحمد لله رب العالمین بعد از آنکه
 هم در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت کرد که در آنچه شیخ الاسلام فرالدین قدس الله
 سره العزیز در اجود من سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده را از آنجا
 که بود بیاورد و شیخ نجیب الدین برفت و والده را از آنجا که بود روان کرد و در اثناء راه زیر
 درختی فرود آمدند درین میان باب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد
 والده را ندید حیران بماند چپ و راست دید و از هر جانب طلب نمود و جد بسیار کرد هیچ
 اثر و والده را ندید حیران بماند چون مضطرب شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز
 و قصه باز گفت شیخ فرمود تا طعامی بساختند و صدقه که آمده است بدادند بعد از آن
 بعد از آن که شیخ نجیب الدین روح را در آن حدود گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد
 در دل ادگینشت که در چپ و راست انیموضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم همچنان که
 در حوالی آن درخت گشتن گرفت استخوانی چند یافت از آدمی یا خود گفته باشد که همچنین استخوان

شیخ نجیب الدین
 در حوالی آن درخت
 گشتن گرفت

والله ما ست بشی ویا جالوری دیگر او را ملاک کرده باشد و جمله آن استخوان جمع کرد و در خرطیه انداخت بخدمت شیخ فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز آمد قصه باز که شیخ فرمود آن خرطیه پیش من بیار چون خرطیه بیاوردند و میفشانند یک استخوان بهم پیدانند خواه ذکره الله یا غیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این معنی از عجایب روزگار است لکن حکایت مردان غیب افتاد خواه ذکره الله یا غیر فرمود که در او اکل مرا گاه گاه در دل بودی مخالفت و محالست ایشان باز خود اندیشیدم که این چه تنهاست دنبال صلیحی دیگر باید بود از اینجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین بختیار کاکی روح در مبداء حال که در اوش بودند و برکناره آتش مسجدی خراب بوده است و در آن مسجد مناره بوده است که آن هفت مناره گفتندی یک مناره بود و سه هفت مناره گفتندی مگر بخدمت ایشان دعائی رسیده بود که هر که این دعا با لاسه آن مناره بخواند یا هر خضر ملاقات شود این دعا بهم یک دعا بود و آنرا هفت دعا میگفتندی دو گانه بهم آمده بود که هر که آن دو گانه در آن مسجد گذارد خضر خضر علیه السلام را به بنید الغرض شیخ قطب الدین را قدس الله سره العزیز اشتیاق شد که خضر را به بنید شبی از شبهای ماه رمضان در آن مسجد رفت آن دو گانه بگذارد و بر آن مناره برآمد و این دعا بخواند و فرود آمد ساعتی توقف کرد و یکس پیدانند نو میدگشت از مسجد بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را ایستاده دید آن مرد بانگ به شیخ قطب الدین زد و گفت درین بگیان تو اینجا چه میکنی شیخ فرمود من اینجا آمده بودم تا ملاقات خضر علیه السلام حاصل کنم و دو گانه گذاردم دعای که آمده است بخوانم آن دولت میر نشد باز بخانه میروم آنرا گفت خضر را چه خواهی کرد او سرگردانست همچو تو از دیدن او چه شود درین میان پرسید که دنیا می طلبی شیخ گفت خیر بعد از آن آنرا گفت و امی دادنی را که

در آنجا که خضر را دیدن او را

شیخ گفت خیر بعد از آنکه گفت پس خضر را چه خواهی کرد انگاه گفت که درین شهر مردیست که خضر
 دوازده بار بر در او رفته است و باز نیافته ایشان درین محاوره بودند که مردی نورانی
 جامها پاکیزه پوشیده پیدا شد انقدر تعظیم تمام پیش او باز رفت و در دست و پای او افتاد
 قلب الدین حبیب الله شاه فرمود که آنمرد چون نزدیک من رسید روی سوی آنمرد پیشینه کرد
 و گفت که این درویش و ام دادنی ندارد و دنیا نطلبد آرزوی ملاقات تو دارد
 همدرین میان بانگ نماز برآمد و از هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند و تکبیر گفتند و
 جماعت شد یکی پیش رفت نماز گذارد و در تراویح دوازده سپاره خواند در دل من میگذاشت
 اگر همیشه بخواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام شد هر کسی بطرفی رفتند شیخ گفت من بجای خود
 آمدم چون شب دیگر شد بگاه تروضه ساختم و در آن مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم آنج
 آفریده پیدا نشد شب آدینم بستم ماه ربیع الاول سنه المذکور سعادست
 دست بوس رسیده شد سخن در تحمل افتاد و تجربه و تحریر نمودن از محاسن فرمود که
 نفس است و قلب است هرگاه که کسی نفس پیش آید اینکس می باید که بقلب پیش آید یعنی
 در نفس همه خصومتست و غوغا و فتنه و در قلب سکوت و رضا و ملاطفت پس چون کسی نفس
 پیش آید و این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی مقابله نفس هم بنفس پیش آید
 پس خصومت و فتنه را حد کجا است انگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک
 راند بیت زهر بادی چو کاه گریزی اگر کوهی شوی گاهی تلزی + پنجشنبه
 چهاردهم ماه جمادی الآخره سنه المذکور سعادت پابوس حاصل شد
 سخن در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت که این کس هرگز از
 کسی چیزی نخواسته است و همه عمر در توقع نکشاده اگر کسی ناخواسته لطفی کند و چیزی

در قبول کردن فتوح

رسید هر چگونه باید کرد فرمود که بیا بدست بعد از ان بر لفظ مبارک راند و حکایت فرمود که وقتی
 رسول صلی الله علیه و سلم چیز بیهوشی خطاب رضی الله عنه میداد و گفت یا رسول الله من
 چیزی دارم این بفقیری دیگره باطل صفت و غیر آن مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که
 بتو چیزی دهد بغیر خواسته بخور و صدقه کن کیشنبه سبت و نهم ماه رجب سه مذکور
 شرف پانوس حاصل شد در ان افتاد که مواجب بنده مدتی در توقفت بود بنده
 رسیده است و خواه ذکر الله بالخیر از ملازمت خدمت بنده و یا قتن مواجب معلوم شده
 الغرض چون به بندگی پیوسته شد فرمود که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کار با اثری
 تمام دارد بعد از ان فرمود که کبیر بنده شیخ الاسلام چندگاه در خانه ملک نظام الدین که توال
 آمد و شد میکرد و ملازمت می نمود چند آنکه نظام الدین کو توال از و تنگ آمد تا غایتی
 که اورا گفتند که تو درین خانه بار دیگر نیایی او همچنان میرفت و هیچ نوع مانع نمیشد
 تا بعد از ان نزدیکی نظام الدین شش تنکه زر برین فرستاد من آنرا قبول نکردم و بروی
 باز فرستادم چون بدو رسید آن شش تنکه زر بدان کبیر را داد بعد از ان بر لفظ مبارک
 راند که ملازمت در هر کاره که هست بر میداد بعد از ان از نسبت آن سیم یافتن
 بنده اگر چه بعد از دیری رسید حکایت فرمود در معنی آنکه باری یاد کردی حکایت این
 بود که زاهدی بود در بنی اسرائیل ساها خدا را اطاعت کرده بود تا به پیغامبر آن زمانه
 وحی آمد که آن زاهد را بگوی که چندین رنج در طاعت چه بری که ما ترا برای تعویب
 آفریده ام آن پیغمبر چون پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست و چرخ زد و پیغمبر
 گفت برین سخن ترا چه شادی آمد که چرخ زدی گفت باری از ما یاد کردی و بحسابی
 در آمدیم بعد از ان سخن در تحمل افتاد از انجا حکایت شیخ الاسلام منهدید الدین

بنا بر این که در این کتاب

قرآن و احادیث از کتب معتبره و حسن و خوش که در این کتاب

قدس سره العزیز فرمود و تحمل او و تحمل او و در قلع اهل این ابدال از آن بر لفظ مبارک
 راند که هر که بکشد بکشد کشته کشته باشد بعد از آن بنده عرض داشت که آن دعا
 چگونه است که مردمان می خوانند که اعیونی عباد الله رحمة الله مقصود بنده این بود که
 معونت از غیر خدا خواستن چگونه بود فرمود که این دعا خوانده از و درین عباد الله سلیم
 و مخلصین مضمر است و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد از آن فرمود که شیخ
 نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه هم این دعا بخواند می از نیجاسن در بزرگی شیخ نجیب الدین
 متوکل افتاده بود فرمود که سن بهتای او چکیس را درین شهر نیافتم او ندانستی که این روز
 کدام است و این ماه کدام است و یا غله چگونه می فروشد یا گوشت چگونه می دهند
 هیچ چیزی ازین بابت بر گذرند اشت مشغول عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعة
 بعد از آن از نسبت آن دعا فرمود که بر آمدن حاجت را سبغات عشر خواندن هم آمده است
 بنده عرض داشت که که هر روز در وقت معین خوانده میشود فرمود اگر همی پیش آید دینی
 یا دنیائی بر نیت آن علامه بخوانند آن هم کیفیت رسد بکم الله تعالی چهارشنبه
 بیست و چهارم ماه مبارک رمضان بدولت پابوس رسیده شد سخن در تراویح
 افتاد و طائفه که ختم قرآن کنند فرمود که وقتی در ویشی در خانقاه خواجہ جنید بغدادی آمد
 قدس سره العزیز شب بگر شب غره ماه رمضان بود آن در ویش التماس نمود که نماز
 تراویح من گذارم شیخ او را فرمود الغرض در سه شب سی ختم قرآن بکردن شب
 میفرمودی که یک گرده نان و یک کوزه آب در جره او مینهادند القمه چون تراویح
 گذارد و عید شد شیخ او را وداع کرد او باز گشت چون او بر رفت و در جره او تفحص کردند
 هر سی گرده نان سلامت یافتند همان کوزه آب هر شب خورده بود و تیس بعد از آن

حاجت برآورده شود

در تمام کتب

حکایت فرمود که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح در ماه رمضان یکم ختم قرآن در هر شب کردی و در گذاردن
تراویح و یک ختم قرآن هر روز و یک ختم هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی
یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی در شب شصت و یک ختم در ماه ذی الحجه
سنه المذکور چون ایام تشریق بود باستان آسمان سایه مخروم جهانیان رفته شده چون دولت
پا بنوس میسر شد روی سوسه بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود و چیز سوسه با هم
تشنه میوه میخوردیم گشته شده باشند بنده عرضداشت کرد که پیش ازین چهار روز که نوروز بود
بنده شعر سوسه گفته است در آن ذکر نوروز عید یکجا کرده و گذرانید از نسبت انیمتی حکایت
فرمود که وقتی شمس دهر بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز شرفی
آورده بود بهم در مدح شیخ شرفی مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله شرافه فرمود
که بخوان شمس شعر الیتاده بخوان چون تمام شد شیخ نور الله سره قدس سره فرمان داد بنشین چون
بنشست فرمود که باز بخوان شمس باز بخواند بعد از آن شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز
هر یکی را آنچه در آن بود بیان میکرد و خواهی ذکره الله بالخیبر بلفظ مبارک راند که مشایخ شعر
کم نبودند فاصحه مدح خویش کمالیت احوال شیخ مین که بشنید و استعجاب فرمود الغرض بعد از آن
از استماع آن شعر فرمود که مطلوب تو چیست شمس گفت عسرتی هست مادری ز ا ل
دارم در پرورش آدمی باشم شیخ فرمود که برو شکرانه بیار درین میان خواهی ذکره الله بنابر
بر زبان مبارک راند که در هر کار سوسه که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار
آنکار با قطع تمام شدی الغرض شمس برفت چند جلیل بیاد در آن ایام جلیل با یکا
بوده است الغرض بمقدار پنجاه جلیل کم یا بیش بیاد در شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز
فرمود که این را قسمت کنی خواهی ذکره الله بالخیبر فرمود که مرا هم چهار جلیل آید یا دست

فی الجملة شیخ فاطمه بنحو اندک شمس را دوستی و منازلی پیدا شد و بر پسر سلطان غیاث الدین دلبسته
 اما در آنچه روزگار او بسیار است اگر چه خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نقل فرموده بود در حق
 فرزندان و اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمت نیافت یا ندانست یا کسی او را نگفت
 بعد از آن در حسن طبع و اخلاق او سخن افتاد بنده عرض داشت که بنده را باو نسبت
 قرابتی هست خواه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مصاحب یکدیگر بوده اید بنده گفت
 در آنکه سلطان غیاث الدین به لکنوتی رفت در آن لشکر بنده و او هم در اثناء راه چه در
 کشتی و چه در خشکی یکمیشدیم خواه ذکره الله بالخیر فرمود که هم قوم بود بنده گفت آری
 بعد از آن فرمود که شمس لولح قاضی حمید الدین ناگوری رح خدمت شیخ کبیر قدس الله
 سره العزیز خوانده بود بعد از آن فرمود که من و شمس و پسر و شیخ جمال الدین هانوی
 علیه الرحمة وقتی یکجا از خدمت شیخ بازگشتیم و چند منزل یکجا بودیم و بر سر راهی رسیدیم
 که از آنجا دور راه میشد او طرف سنام خواست شدن و ما جانب سمرستی چون دایع میکردیم
 شیخ جمال الدین روی سوی شمس کرد و اینمصرع گفت ای یار قدیم راست میروی
 آنساعت ذوق اینمصرع عظیم در گرفت هم در دهم در شیخ جمال الدین و هم در من شنبه
 بیست و نهم ماه مذکور دولت پانوس بدست آمد بنده آنروز اندک مایه تردی داشت
 گمان آنکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد چون دولت بجاست میسر شد اول سخن
 بر زبان مبارک راند که اگر کسی پیش کی میگوید یا پیشینه را عقلی و تمیز هست نه نقد
 میداند که این سخن راست است یا دروغ یا درین غرض دارد چون این سخن شنیدیم
 خاطر خوش شد عرض داشت که دم که تکیه خدمتگاران هم بر این معنی است که باطن
 مخدوم حاکم است لحن سخن در کشف و کرامات اولیا افتاد از آنجا حکایت شیخ سعد الدین

در آن روز

حمویه رح فرمود که ادبیری بزرگ بود که دالی آن شهر و رح او اعتقاد می نداشت تا بروزی آن
 پادشاه برور خالقا ه شیخ میگذاشت حاجی را درون فرستاد و این لفظه گفت که این صوفی
 را بیرون طلب او را به بنیم حاجب درون آمد پیغام پادشاه پرسانید شیخ به بنی ادبیر
 التفات نکرد به نماز مشغول شد حاجب برون آمد و صورت حال با گفت غصب پادشاه فرستاده
 و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید که او آمد برخاست و بشاشتی کرد و هر دو یکجا نشستند در آن
 نزدیکی با نچه بود شیخ سعد الدین فرمود تا نخی سیب بیارند چون بیارند شیخ سیب پاره میکرد
 پادشاه داد و تناول میکرد و ندیک سیب بزرگ بر آن طبق بود و در دل پادشاه میگذاشت که اگر این
 شیخ را کراتی و صفاتی هست آن سیب را بر خواهد گرفت و ما را خواهد داد و همین که این اندیشه
 در دل پادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روی سوی پادشاه
 کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشری رسیدم بر در آن شهر خیمه و یرم لعلی بازرس
 میکرد آن لعاب دراز گوش داشت چشم آن دراز گوش بجا آمد بر لبه بود و درین میان
 انگشتری بدست داشت آن انگشتری بدست کی از نظر گیان داد آنگاه روی سوی حج
 کرد و گفت این دراز گوش بیرون خواهد آورد و انگشتری بر کبسته آنگاه آن دراز گوش
 در دانه آنجی بچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را بوی میکرد تا رسید پیش آنکه انگشتری
 نزدی بود و بالیتاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد انگشتری از آن مرد است و عرض شیخ سعد الدین
 حمویه بعد ازین تقریر پادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف بگویند و را آن خبر بگویند
 و اگر نگویند و کراتی نه نماید ترا در خاطر گذارد که درین صفاتی نیست از به گفته و سیب جانب
 او انداخت که از آن از حال نقل شیخ سعد الدین حمویه و بزرگی شیخ صیف الدین با تری رحه الله
 حکایت فرمود که شیخ سعد الدین حمویه را در خواب نموده اند که به شیخ صیف الدین با تری را

در کتاب
 شیخ صیف الدین
 رحه الله

این چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روان شد از آن مقام که او بوده است تا آنجا که
 شیخ سیف الدین با خرزی بوده است سه ماه را راه بود شیخ سیف الدین را نیز نمودند که شیخ سعد الدین
 حموی را بر تو میفرستیم انقضی چون شیخ سعد الدین حموی سه ماه راه قطع کرد و تله نزل آنجا که شیخ
 سیف الدین بر سر کشته بر شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماه راه برای دیدن تو قطع کرده ام
 تو تله نزل مرا استقبال کن بیا چون این پیام به شیخ سیف الدین با خرزی رسید گفت او نیست
 مرا نه بنید شیخ سعد الدین ها آنجا که بود بر حجت حق پیوست و شیخ سیف الدین با خرزی نیز پیوست
 بعد از آن خواهی ذکره الله بالخیبر حکایت فرمود که مریدی بود از آن شیخ بهار الدین زکریا رح
 از و شنیدم که یک روز شیخ بهار الدین رح از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله و انا الیه راجعون
 پس بدید چه حالت است گفت شیخ سعد الدین حموی این ساعت نقل کرد و بعد از چند گاه تحقیق شد
 که چنین بوده است بعد از آن خواهی ذکره الله بالخیبر فرمود که اول شیخ سعد الدین حموی نقل کرد
 بعد از و سه سال شیخ سیف الدین با خرزی بعد از و سه سال شیخ بهار الدین زکریا بعد از و
 سه سال شیخ فرید الدین رحمه الله تعالی علیهم اجمعین پیشینه پانزدهم ماه محرم شمس
 عشر و سیصد و شصت و سه سال است که رسیدند سخن در صفت دنیا افتاد و در آنچه چه چیز دنیا است
 و چه چیز دنیا نیست بعد از آن فرمود که یکی صورت و معنی دنیا است و یکی صورت و معنی دنیا نیست
 یکی صورت و دنیا نیست و معنی دنیا نیست یکی صورت و دنیا است و معنی دنیا نیست بعد از آن فرمود که
 آنچه صورت و معنی دنیا است کدام است هر چه را که از کفایت است و دنیا است و آنچه صورت
 و معنی دنیا نیست آن طاعت با خلوص است و آنچه صورت و دنیا نیست و معنی دنیا است
 آن طاعت است که بر پا کنند برانی بجز منفعت و آنچه صورت و دنیا است و معنی دنیا نیست
 آن اداسه حق حرم خود است یعنی باطل نیست خود فراهم آید نیست آنکه حق او بگذرد

در وقت شیخ
 و غیره و غیره
 و غیره و غیره

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر چه آن فعل صورت دنیا است اما سنی دنیا نیست یکشنبه پنجم ماه صفر سنه المذکوره
دولت پانجوس بدست آمد سخن در او را دو ادعیه افتاد از بنده پرسید که از ورودها چه بخوانی
بنده عرض داشت که رو که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده میشود پنج وقت
بعد ادای هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده میشود بعد از نماز و یک پنج بار سوره بنار
و سوره های عین که در سنه تا فرموده آید دو وقت مسلمات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده
لا شریک له لا الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدير بعد از آن فرمود که تسبیح دیگر هم هست که هر یک را
صدگان بار بخواند تا هزار بار شود و اگر کسی صدگان بار نتواند خواند ده گان بار بخواند
مجموع صد بار شود و این دو تسبیح انبیاست اول لا اله الا الله وحده لا شریک له لا الملک وله الحمد
و یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدير دوم سبحان الله
والحمد لله لا اله الا الله والله اکبر و لا حول الا الله العظیم سوم سبحان الله بحمده سبحان الله
العلی العظیم و بحمده استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو و اتوب
و اسباب التوبه استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه و خطا سر او غلايته و اتوب الیه پنجم
سبحان الملک القدوس سبحان قدوس رب الملائکه و الروح ششم اللهم لا مانع لما أعطیت
ولا معطى لما منعت ولا راد لما قضیت ولا منفع ذالک منک الحمد هفتم اللهم اغفر لی و لوالدی و لاسناده
و لجميع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات الایامینهم و الاموات هفتم اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد و بارک و سلم و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین نعم اعوذ بالله السميع العظیم من الشیطان
الرجیم اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یکفرون و بهم یسم الله غیر الاسما
بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء
و هو السميع العظیم یکشنبه یازدهم ماه مذکور سنه مذکور دولت پانجوس بدست آمد

در عشق و محبت

سخن در عشق و عقل افتاد فرمود که در میان اینها تضاد است علما اهل عقل اند درویشان
 اهل عشق عقل علما بر عشق درویش غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب انبیا را
 هر دو حال بود و بآزان در صفت غلبه عشق این بیت بر زبان مبارک رانده عقل را
 با عشق کاری نیست ز روش پیشه کن پتا چه خواهی کرد آن اشتد دل چو لاله را
 ملائم این معنی فرمود که علی کو کمری در میان بوده است در ذات کسی که او را در وی عشق
 نبود با و اعتقاد نکودی اگر چه آن کس زاهد و متعبد بودی و گفتی فلان کس هیچ نیست
 اشک ندارد سخن درست از زبان او بیرون نیامد عشق را اشک گفتی هم بر نسبت این حرف
 فرمود که بخی معاذ را زی گفته است روح که یک ذره محبت به از طاعت جمله آدمیان و پریان
 چنانکه مناسب این سخن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز پاره پاره
 گفته خدای عز و جل تراوردی و داد آن کس چنان مندی که انجیم و عا است این ساعت
 معلوم میشود که آن چه دعا بود بخشی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد روح فرمود
 در آنچه او در بد او نرسید روزی در دلیز خانه نشسته بود و روی بجزات فروش ختم جزات
 بر سر گرفته پیش آن در گذشت و آن جزات فروش از مواسی بود که نزدیک بد او ن است و آنرا
 کهیتر گویند و آنجا قطع طریق بسیار بودندی و جزات فروش یکی از ایشان بود و الفرض چون
 نظر جزات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول بقیه در و نه او نگاشت چون
 تیز در روی شیخ بیدار گفت در دین محمد صلی الله علیه و سلم انجین مروان هم میباشند بر فورایان و در
 شیخ او را علی نام کرد چون او سلمان شد و در خانه رفت و همان زمان باز آمد یک که بتیل خدمت شیخ او
 شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم هم تو نگا دار آنجا که خواهم گفت به صرفت رسانی
 فی الجمله ازین سیم هر کس میبخشد یک را صد درم میفرمود و یک را پنجاه درم یکی را

کم بیش و هر که را قلیل فرمودی پنج جلیل فرمودی اقل تصدیق شیخ پنج جلیل فرمودی و کم از پنج
 هیچ کس را از فرمودی تا چندگاه بر آید این سه سیم فرج شد یکدم ماند این علی میگوید که در دامن گذشت
 که بر من از یکدم بیش نماند و است و اقل نخست شیخ پنج جلیل است اگر کسی را چیزی خواهند فرمود
 من چه خواهم کرد درین اندیشه بودم که سالی بیاد سوال کرد شیخ مرا گفت یکدم او را بدیده هم در میان
 شیخ جلال الدین رح علیه حکایت فرمود که چون اواز بداد آن عزمیت کرد و جانب گفته شوتی آن علی
 و بنال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من بر که بازگردم من جز تو کار دارم و کار دارم
 و چون قدری بیرون بردت باز شیخ فرمود که تو باز گرد و باز علی گفت مخدوم و پیر من
 تویی سیه تو اینجا چه کنم شیخ فرمود باز گرد این شهر در حمایت تست سختی سخن در احوال
 بتعبیر آن افتاد که طاعت بسیار کنند و غفل در ول ایشان چندان نباشد و از آن فرمود که
 خلق بر چهار نوع است بعضی آن چنان اند که ظاهر ایشان آراسته و باطن خراب و بعضی
 آنچنان اند که ظاهر ایشان خراب و باطن آراسته و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را
 ظاهر و باطن آراسته طاعت که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند
 که طاعت بسیار کنند و ول ایشان مشغول دنیا باشد و طاعت که باطن ایشان آراسته باشد
 و ظاهر خراب آن مجانبان اند که در وجه ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سر و سامان نباشد
 و طاعت که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طاعت که هم ظاهر ایشان آراسته باشد
 و هم باطن آن مشایخ اند چهار شبهه نسبت و دوم ماه سحر الاول است که در
 دولت پاسے بوس پدست آمد فرمود که در راه حق بهر لباسی که هست در باید آید باشد
 که عاقبت بر صدق باشد لا کم این حکایت فرمود که وقتی در دیش را نظر بر خست
 بادشاهی افتاد و دختر بادشاه را نیز بران درویش میله شد میان هر دو محاشقه

نور حلال

پیدا شد و دختر باو شاه کس را بر آن درویش فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با من طریق وصلت
 سخت و دشواری نماید اما یک طریق است اگر آن کنی امید باشد که من بتو برسم و طریق آنست
 که تو خود را مردی متعبد سازی و سجد را لازم گیری در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو
 شایع شود چون تو بنزد و پارسائی مشهور شوی من از پدر راجازت طلبم بسم بزرگ بدین تو برآیم
 آن درویش بکلم اشارت بچنان کرد و سجده را لازم گرفت و به طاعت مشغول شد چون ذوق طاعت
 دریافت بکلی دل بر حق بر بست ذکر او را خواه افتاد و دختر باو شاه از پدر راجازت طلبید و زیارت
 او آمد چون بیامد درویش همان بود و جمال همان این دختر هیچ حرکتی در او ندید گفت
 آخرین من ترا این حیل آموخته بودم اکنون چه شد که هیچ اتفاقی نبینم یعنی هر چند ازین باب
 بگفت درویش گفت تو کهستی من ترا چه دانم و چه شناسم بچنان از او اعراض کرد و بکلی مشغول
 شد خواه ذکره الله بالخیر چون بدین مرتبه رسید ششم پر آب کرد و گفت کس که این ذوق
 دریافت پس با غیر می چه الفت نماید از نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبداللہ مبارک
 در ایام جوانی بازی عشق داشت شبی در زیر دیوار آمده بود و آن زن بهم سر از در چپ
 بیرون کرده بود و هر دو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با هم می
 حکایت میکردند تا بانگ نماز آمد و بعد از آن بچنین وانست که بانگ نماز نطق است چون
 بنگاه کرد و صبح بیدار بود و درین میان با لقی آواز داد که ای عبداللہ عشق زنی از اول تا آخر
 بیدار بودی هیچ شب از برای حق بچنین بوده عبداللہ چون این سخن بشنید ازین حرف تائب شد
 و به کلی مشغول حق شد سبب توبه او این بود درین میان طعام پیش آوردند یک بیامد
 و سلام کرد و نشست ازین نسبت آن خواجه ذکره بالخیر حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوالقاسم
 نصیر آبادی که پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود درج یایا ران بهم طعام بخوروند امام الحرمین

در این شب
 در ایام جوانی
 بازی عشق داشت

که استاد امام غزالی بود و آید و سلام گفت شیخ ابو القاسم و یاران بدو التفاتی نکردند چون
طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آیدم و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید این چه بش
شیخ ابو القاسم گفت رسم چنین باشد که هر که در جمعی و آید و جمع به طعام خوردن مشغول باشند
آن کس را می باید که سلام نکند بیاید و بنشیند و چون از طعام فارغ شوند دوست بشویند آنگاه
آن کس بر خیزد و سلام گوید امام الحرمین گفت اینجی از کجا میگوئی از عقل میگوئی یا از نقل
ابو القاسم گفت از روی عقل زیرا که طعام خورده میشود برای قوت طاعت است پس
آن کس که برین نیت طعام استیفا میکند گویا او در عین طاعت است پس آنکه در طاعت
مشغول باشد مثلاً در نماز باشد علیک چگونه گوید کی از حاضران پرسید که هندوئی که کلمه میگوید
و خدای را بوجه انیت یاد میکند و رسول را بر سالت اما همین که مسلمان می آید ساکت میشود و طاعت
او چه باشد خواه ذکره الله بالخیر فرمود آنجا محال است با حق است تاحق چه کند لاشا ر عفا و
عذب از نسبت این معنی فرمود که بعضی هندوان میدانند که اسلام حق است و مسلمان نمیشوند
از اینجا حکایت ابو طالب و افتاد و فرمود که او چون رنجور شد مصطفی علیه السلام نزد او
اورفت و گفت تو یکبار بوجه انیت حق اقرار کن خواه بزبان و خواه بصدیق دل تا من
با خدا حاجت گویم که آگهی او ایان آورده بود هر چند که رسول صلی الله علیه و سلم این معنی نگفت هیچ اثر
نکرد همچنان بر کفر بود تا امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد از آن او را رسوا علیه السلام بدین
عبارت گفت عمک الفضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که او را غسل
دهند و در کفن به پیچید و گور بجا و ندیجی لحد و او را از بالا دران گوراند از ترس پیچ بوضع نباشد
شعبه نهم جمادی الاولی سنة المذکور دولت پاسبی یوس بدست آید حکایت طایفه
افتاد که بر خلق زیاطی کنند در ستمدن خراج و جزیه و کشتن درین میان فرمود که پیش ازین

در حد و چهارویچه بود و ران ویه در ویشته ساکن بوده است و کشت میکرد و بدان روزگار
 میگذراند و یکس از و چیزی نمی ستد تا وقتی شخته نصب شد و ازین درویش حصه طلبیدن گرفت
 گفت که چندین سال است که تو کشت میکنی و هیچ حصه نمیدی و غله می بری جزیه سالهاست
 گذشته بره یا کراتی بنادر ویش گفت که راست چه باشند من مودی مسکینم شخته استبداد کرد که البته
 تا نگذارم تا حاصل چندین ساله اندهی یا کراتی نهائی آنگاه ترا بگذارم در ویش مضطر شد با خود
 مال کرد و بعد از آن روی سوی شخته کرد و گفت چه کرامت می طلبی بخواه همانا نزدیک آن و به آبی
 روان بود شخته گفت اگر ترا کراتی ست برده می آب بگذرد در ویش پای بر روی آب نهاد
 همچنانیکه کسی بر روی زمین بگذرد بگذشت چون گذار شد از گذار کشتی طلبید تا باز آید و را
 گفتند چنانچه رفتم همچنان چرا با تریائی گفت نه نفس فربه شود و پندار که من چیزی شدم
 حتی سخن در طعام افتاد و مراعات احوال همانان بدانچه میسر شود فرمود که حدیث است
 که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار حیا از آنجا حکایت شیخ بهار الدین زکریا افق
 که بر ایشان انجمنی بنود خلق بر ویامی و برقی چیزی نخوردی و خورش در میان بنودی
 یکی از سوال کرد که این حدیث رسول است که من زار حیا و لم یذق منه شیئا فکانما زار حیا
 شیخ فرمود آری آن سائل گفت آنگاه شامین حدیث چرا کار میکنید شیخ گفت خلق معنی این
 نمیدانند خلق بر و نوع اند عوام اند و خواص اند مرا عوام کاری نیست اما خواص خود
 میدانند من از خدا در سول سخن سلوک و مانند این بالیشان میگویم ایشان را فائده میباشد
 از نسبت انجمنی خواهد که الله بالخیر بر لفظ مبارک را ند که یاران رسول علیه الصلوٰه و السلام
 چون بحضرت رسالت آمدند البته چیزی بخوردند و آنگاه باز گشتند می ناستی
 یا خرمای یا چیزی که دیگر نخوردند و باز گشتند می بعد از آن فرمود که بدرالدین غزنوی

در سر کلمات
 و معانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين

اگر بر وی بودی گفتی تا آب بگره انداخته و در ذکر شیخ بهارالدین ح حکایت فرمود که
عزیزی بود او را عبد اللہ رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهارالدین آمد و ح گفت که من و شیخ
بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس اللہ سرہ العزیز و سماع کرده ام شیخ بهارالدین
گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع شنیده است مرزکریا را هم بپایه شنید بعد از آن این
عبد اللہ را به داشت تا شب در آن چون شب شد یکی را گفت که عبد اللہ را در حجره ببرید و یک
یار او را چنانکه ناشی نباشد همین دو کس را در حجره بردند این عبد اللہ میگوید که مرا و یک یار
مرا در حجره بردند چون نماز خفتن گذاروند و شیخ از او را در فراغ شد در حجره درآمد تنها دو کس
بودیم و شیخ دیگری نبود شیخ نشست و باز او را پیش قول شد مقدار نیم سیه پاره بخواند بعد از آن
در حجره زنجیر کرد و مرا گفت چیزی بگوئی من سماع آغاز کردم ساعتی شد جنبه و شیخ پید آمد
شیخ بفرماست چراغ بکشت حجره تاریک شد با چنان سماع میکردیم انقدر بحسب میدانستم که شیخ میگوید
و چون نزدیک آمدی آمد من اوی نمودم این میدانستم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست اما چون
تاریکی بود نمیدانستم که بر ضرب است یا بے ضرب الفرض چون سماع تمام شد شیخ در بار کرد
و بهقام خود میاز رفت من دیار من بهما بخانندیم نه مارا طعام دادند و نه شراب تا شب
بگذشت و روز شد چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه همین و بیست تنگه بیاورد و همین را آورد
شیخ داده است این لبستان و باز کرد بعد از تقریر این حکایت خواجہ ذکری اللہ بالخیر فرمود که همین
عبد اللہ بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز بیامد این حکایت بگفت بعد از بدست
این عبد اللہ را باز عرض میتان شد بخدمت شیخ الاسلام نور اللہ مرقدہ آمد و عرض داشت کرد
که من عزیمت میتان دارم و راه عظیم خونت است دعا کن تا من سلامت به مامان برسم
شیخ فرمود که از اینجا تا به ان موضع که چندین کرده باشد آنجا حوضی است تا آنجا

بعد من است سلامت خواری رسید از آنجا تا بلتان در عهد شیخ بهاء الدین است حج این عبداللہ
 میگوید کہ این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند آنجا دہاری
 رسید یعنی قطع طریق ساخته شدہ اند تا بیایند مرا نفس شیخ یا آدم من بے التفات
 میرفتم حق تعالی آن قطع طریق را ازان راہ دور انداخت و ایشان راہ گم کردند من
 بسلامت بدان حوض رسیدم چون رسیدم وضو کردم و دو گاہہ بگذاردم بعد ازان شیخ بہا الدین
 را یاد کردم و گفتم تا آنجا کہ حاج شیخ فرید الدین بود قدس اللہ سرہ الحزین بسلامت رسیدہ ایم از آنجا
 تا بلتان حدیث تو دانی عبداللہ میگوید کہ ازان حوض روان شدم مرا پیچ گزندی نرسید و
 سلامت بلتان رسیدیم چون بخدمت شیخ بہاء الدین رفتم حج من کلیم لویہ پوشیدہ بودم چون
 شیخ مرا کلیم پوشیدہ دید برآشفٹ و گفت آنچه پوشیدہ این لباس شیطان است و اندین
 بسیار گفت من تنگ طیرہ شدم گفتم چه شود اگر کلیم پوشیدم مردمان را چندین زرویم و دنیا
 و ذخیرہ کہ بہت من پیچ نیگویم اگر مرا کلیمی شد چندین برچہ بپاید گفت شیخ چون دید کہ من
 کیبارگی از پردہ بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا چندین میگوئی آخر ازان
 سر حوض یاد کن زکریا در باب تو چه تقریر کرد چہا شنبہ شانہ دوم ماہ جمادی الاخری
 سنہ المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در ششم و شہوت افتاد فرمود چنانکہ شہوت بغیر محل
 حرام است ششم بغیر محل حرام است بعد ازان فرمود کہ کی بر کی غضب میراند و تحمل میکند حال کس را
 حاصل میشود کہ تحمل میکند آن کس را کہ غضب میراند حتی سخن در آن افتاد کہ اگر کسی نصیحت
 کند باید کہ در ملائکہ کہ این نصیحت باشند ملائکہ نصیحتی کہ خواهد کرد در خاکند آن گاہ فرمود
 کہ ابو یوسف صاحبی حج نشسته بود و یاران را مالی سبق میگفت کلاہ صوفیانہ
 بر سر داشت و آن کلاہ سپید نبود سیاہ بود و لا طیبہ نبود و نا شہوہ بود لا طیبہ است کہ بر سر باشد

ناشنزه آنست که قدری از سر بلند باشد و از رشته الخرض درین میان کی بیاید و از ابو یوسف
سوال کرد که پنجهبر علیه السلام این چنین کلاه بر سر نماده است ابو یوسف گفت آری باز آن سائل
پرسید کلاه سپید نماده است یا سیاه ابو یوسف گفت سفید باز آن سائل گفت لاطیه بر سر کرده
یا ناشنزه ابو یوسف گفت لاطیه سائل گفت تو کلاه سیاه ناشنزه بر سر نماده و ناشنزه بر نهیست
بد و صفت خلاف سنت رسول کرده و اما لی که حدیث او است چگونه امامی کنی امام ابو یوسف
تقاضی متافعی شد با آن سائل گفت که این سخن تو گفتی از دو حال بیرون نیست یا برای
حق گفته چون در ملا گفتی ترا درین هیچ ثوابی نیست و اگر برای ایضامی من گفته فالویل علیک
والویل علیک والویل علیک چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه الحزور دولت پانویس
آه سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آنست که پشیمان شود
یعنی ندامت آورد از معصیته که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر یکده درم از یک
غصب کرده است و بی گوید که توبه این توبه نباشد توبه آنست که ده درم او بدو باز دهد
و او را خوشنود کند آنگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است بزود معذرت کند
و بحلی طلبد و او را خوشنود کند و اگر آنکس را که بد گفته است ادرده باشد چه کند چنانکه او را در حیات
بد گفته باشد بعد مردن او هم چندان نیکو گوید و نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را ولی نماند باشد
چه کند برده آزاد کند یعنی مرده را زنده تواند کرد و برده آزاد کند این کس که برده آزاد کند گوئی اجبار
مرده میکند و اگر کسی بر شکوه غیره و یا بر مملو که کی زنا کرده باشد چه کند این جاسے نیامد است
که برود و عذر خواهد اینجا بخدای گریزد هم ملائم این معنی فرمود که اگر شارب خمری تائب شد
چه کند شر بهتاسے لطیف بخلق دهد و آب بهاسے خنک دهد مقصود ازین معانی این بود که
در حالت انابت معذرت هر معصیته هم نسبت آن آمده است صفت دوم توبه از قسم

چهارشنبه

اضعی آن بود که در قلم آمده است قسم سوم تو چه که صفت مستقبل دارد آنست که نیت کند پیش
 بدان محصیت بازنگردد و آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین پیوستم
 قدس الله سره العزیز و انابت آوردم چند کثرت بر افظا مبارک مانند که خصمان را خوشنود بایک
 در استر ضمای منادب حقان غلوی فرمود و مرا یاد آورده که من بیست جتیل دادم و دانی دارم
 و یک کتاب از کس عاریت خواسته بودم و آن کتاب از من غائب شده بود و در آنچه شیخ بقیل الله
 سر و العزیز در باب خوشنود کردن خصمان ذکر تبلیغ میفرمود من دانستم که خدمت مکاشف عالم
 اسرار است و ردل کردم که این بار که در روی بردم ایشان را خوشنود کنم چون از اجود عن باز گردان
 آوردم آنمرد که بیست جتیل دانی او داشتم او نیز از بود و از جامه ستده بودم پنج وقت بیست
 جتیل یک جامع نمی شد که بدو رسانم و چه حاش تنگ بود و گوی پنج جتیل بدست آوردم
 گوی ده جتیل تا یکبار ده جتیل بدست آمد بیا دم بر و آن بر از آواز وادم او از خانه بیرون
 آمد با و گفتم که بیست جتیل تو بر دهن من است میسر نمیشود که بیک دفعت بدهم این ده جتیل
 آورده ام بستان ده دیگر هم اکنون برسانم انشاء الله تعالی آنمرد چون این بشین گفت آری
 از پیش مسلمانان می آئی آنگاه این ده جتیل از من بستاند و گفت باقی آن ده جتیل
 ترا بخشیدم بعد از آن بر فتم بر آنمرد که کتاب او آورده بودم او را دیدم گفت کیستی گفت منم از خوا
 من کتابی از تو بجا ریت برده بودم آن از من غائب شد اکنون نسخه حاصل خواهم کرد و بچنانکه
 آن کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانید و تو خواهم رسانید آنمرد چون این سخن بشنید گفت
 آری از آنجا که تو می آئی شمره همین باشد بعد از آن گفت که من آن کتاب تو بخشیدم هم از نسبت
 تو به این فوائد فرمود که آنکه گشای میکند روی او جانب محصیت میباشد و قفا او جانب حق
 آن زمان که تائب شد و انابت آورد باید که قفا او جانب محصیت باشد و روی او

بجای جانب حق آنگاه فرمود آنکه او تائب شده است باشد که او را در طاعت ذوق تمام باشد
 و آنکه به حصیت باز میگردد و نوزد بالند منما ازان نسبت که از طاعت ذوق نمی یابد بخشی سخن اتفاق
 افتاد فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یکبارم میان رفقا و خود خراج
 کند به ازان باشد که ده درم صدقه کند بچنین اگر ده درم در حق رفقا و خود صرف کند به ازان که صدقه
 صدقه کند و اگر صد درم بار رفقا و خود خراج کند بچنانکه بده آزاد کرده باشد چهار شصت و هفت
 شعبان سنه مذکور سعادت پائوس میسر شد سخن در محاله خلق افتاد که بیگان چگونه اند
 و بدان چگونه درین میان فرمود درین عهد که ما می آری که را گویند که بنیست بهمان قدر او را
 نیک تو انگفت آنگاه فرمود که اگر کسی در غیبت مردمان فرو نشود کسی را بدگوید اگر چه او بد باشد
 هم او را نیک گویند بعد ازان این دو مصرع بد زبان مبارک رانده که باغبی عیب نه جوی نیک
 در بد باشی به می نگوئی نیک پز آنگاه فرمود اگر کی بد باشد و خلق خدای تعالی را بد گوید این همی
 حد کجاست درین میان رومی سوی بنده کرد و فرمود که در لشکر پاشی بنده گفت آری بطول
 فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبود ملائم ازین معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دل
 بودن در شهر نبود می تا روزی بر سر حوض قلع خان بودم در آن ایام قرآن یاد میکردم آنجا
 در ویش بود بخت مشغول نزدیک او رفتم از او پرسیدم که شما ساکن این شهر آید گفت آری گفت
 بطبع خود ساکن می باشید گفت خیر بعد ازان در ویش حکایت کرد که من دقتی در ویش
 عزیز می را دیدم از دروازه کمال بیرون در خطیره که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه
 مذکور زمینی بلند است و در آن خطیره شهیدان اندالغرض آن در ویش مرا گفت اگر میخواهی
 که ایمان خود بسلامت ببری ازین شهر برو من همان زمان عزمیت کردم که ازین شهر
 بروم و بی بوائی آمده شد امر در لبست پنج سال است که عزمیت من مقید است

سیرت شاهنشاهی

ولی رفته نمی شود خواه ذکره الله بالخیر فرمود که چون من این سخن از ان درویش شنیدم
 با خود متقرر کردم که درین شهر نایبم چند جا دل من میشد که بروم لختی دل کردم که در قصبه یابی
 بروم و در آن ایام ترک آنجا باده است مقصود ازین ترک این خسر بود و عریض الله باز فرمود که
 یکدل کردم که در بشان بروم که موضع منزله است الغرض در بشان رفتم سه روز آنجا بودم
 درین سه روز هیچ خانه نیافتم نه گریه و نه بهای درین سه روز هر روز مهمان کی بودم چون از آنجا
 باز گشتم این اندیشه در خاطر می بود تا وقتی جانب حوض را می بودم در باغی که آنرا باغ حیرت
 گویند با خدای عزوجل مناجات کردم وقت خوش بود گفتم خداوند ارامی باید که ازین شهر
 بروم و جای باختیار خود بخواهم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم درین میان آواز غیث پور آمد
 من هیچ وقت غیث پور را ندیده بودم و نمیدانستم که غیث پور کجاست چون این آواز شنیدم
 بروستی رفتم آن دوست نقیب بود و نیشا پوری چون در خانه او رفتم مرا گفتند او غیث پور فرقه
 است من بادل خود گفتم این آن غیث پور است الغرض در غیث پور آمدم آن روز این مقام
 چنان آبادان نبوده است موصی مجول بود و خلق اندک بیادیم و سکونت کردم تا آنگاه که کعبه
 در کیلو کهری ساکن شد در آن عهد خلق آنجا انبوه شد از بلوک و امر او غیر آن آمد و شد
 خلق بسیار شدند با خود گفتم که از اینجا هم بیاید رفت درین اندیشه بودم تا بزرگی که استاد من بود
 در شهر وفات کرده بود بادل خود را از گفتم فردا که از وفات او سووم خواهد بود من بزیارت او رفتم
 و هم در شهر بایتم آن غویت به خود متقرر کردم همان روز نماز دو رکعت خوانی در آمد صاحب حسینی اما نزار
 گشته و الله اعلم ان مردان غیب بود یا نه بود الغرض چون بیاد اول سخن که با من گفت این بود
 سه آنروز که من شدی بنیدانستی چنان گشت نمای جهان خواهی شد خواه ذکره الله بالخیر فرمود
 که چند سخی و یکی که او گفت من آنرا جای نوشته ام الا تمی بعد از ان این سخن گفت که اول باری شهر نایبم

و چون این کس مشهور شد باید که چنان باشد که فدای قیامت از روی رسول صلی الله علیه و سلم
 شرمندۀ نماز آنگاه این سخن گفت که این چه قوت باشد چه حوصه که از خلق گوشه گیرند و پیش مشغول
 شوند یعنی قوتی حوصله میباید که با وجود خلق بحق مشغول باشند خواه ذکره الله یا بخیر فرموده و چون
 این سخن تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم نه خورد من همان زمان نیت کردم که همین جا
 ساکن خواهم بود چون این نیت کردم قدری طعام بخوردم و بر پشت پیش اورانیدیم و الله اعلم
 شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه المذکوره سعادۀ پانوس رسیده باشد سخن
 و فضیلت سورة الاخلاص افتاده هر لفظ مبارک را نیکو بنمایم علیه السلام فرموده است که سورة
 اخلاص ثلث قرآن است آنکه بعد ختم قرآن سه بار سورة اخلاص که میخوانند حکمت آنست
 که اگر در ختم کردن جای نقصان شده باشد این سه بار سورة اخلاص بار سه ختمی تمام شد بعد از آن
 فرمود که بعد از ختم قرآن سورة الحمد میخوانند و چند آیه از سورة البقرآن چیست آن اینست که از
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدند خیر الناس مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که الحال المثل
 حال کسی را گویند که فرو آمده باشد در منزله مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشاره بدان
 دارد که آنکه قرآن میخواند چون ختم میکند گویی به منزل فرودی آید و چون باز آغاز می کند گویی
 باز روان میشود پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون قرآن ختم کند باز به فوراً آغاز
 کند و از رسول علیه السلام این صفت می فرماید که الحال المثل یعنی سخن در آن افتاد که
 بعضی بر جنازه غائب نماز میگویند چگونگی باشد خواه ذکره الله یا بخیر فرموده که روا باشد و محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلم بر نجاشی همین نماز کرده است او در فضیلت مرده بوده و امام شافعی این معنی
 جایز میدارد و اگر عفو می از میت مثلاً دستی دیا انگشته موجود باشد بر آن هم نماز بگذرانند
 از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرموده قدس الله سره العزیز چون شیخ

بدر فضیلت سورة اخلاص

بدر فضیلت سورة البقرآن

بدر فضیلت سورة البقرآن

پنجم الدین صغریٰ کہ شیخ الاسلام حضرت دہلی بوداوا و نقاری افتاد و چنان ایگشت کہ شیخ جلال الدین
 جانب ہندوستان روان کرد و الغرض چون شیخ جلال الدین نور اللہ مرقدہ در بدو آن
 رسید یک روز برب آب سوئے شسته بود و بختا بست و بتییر وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا
 جنازہ شیخ الاسلام دہلی نماز کنیم کہ او این ساعت نقل کرد و چنان بود کہ بر لفظ مبارک شیخ جلال
 رفته بود روح رحمتہ داستہ بعد ازان کہ نماز بکروسے سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دہلی
 مارا از شہر بیرون کرد شیخ ماورا از جہان بیرون کرد و تختی حکایت جماعت متحران افتاد کہ
 بخت چنان مشغول باشند کہ از بیج آفرید و خبر شان نباشد کی از حاضران حکایت کرد کہ من
 وقتی جائے رسیدم و انجمن ہفت ہشت را دیدم و چشم در آسمان داشتہ و شب و روز متحرانندہ
 لکہ آنکہ وقت نماز دومی آمد ایشان نماز میگذارند و باز انجمن متحرانند و کہ اللہ بآلہ
 فرمود کہ آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ انجمن باشند کہ گفتی اگر چہ شب و روز متحرانند اما
 نماز ایشان فوت نشود از نسبت این تحر حکایت شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجہ
 قطب الدین بختیاراوشی فرمود قدس اللہ سرہ کہ اورا انجمن چار شبان روز تحر بود و وقت
 نقل و آن چنان بود کہ در خانقاہ شیخ علی بخرمی رحمۃ اللہ علیہ سماعی بود و شیخ الاسلام
 قطب العالم حضرت خواجہ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ العزیز حاضر بود گویند قصیدہ
 میگفت چون بدین بیت رسید بیت کشمگان خنجر تسلیم را بد ہر زمان از غیب جان و گیر است
 شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجہ قطب الدین نور اللہ مرقدہ را این بیت گرفت چون ازان
 مقام بخانہ آمدہ بدہوش و تحر بود میفرمود کہ ہمین بیت گویند ہمین بیت پیش او میگفتند و چنان تحر می
 چون وقت نماز دومی آمد نماز میگذارند و باز ہمین بیت میگویند ہائے و حیرتے پیدا
 سے آمد چار شبان روز ہم برین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین

بختیاراوشی
 بختیاراوشی

غفر نوی میگوید روح من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل حضرت قطب العالم نزدیک
شد مرا اندک غمخوونی بود در خواب دیدم که شیخ الاسلام حضرت قطب العالم خواجه قطب الدین
قدس الله سره العزیز گوی ازین مقام خود برآمده است و جانب بالا میرود و مرا میگوید
بنگردد و ستان خدای را مرگ نباشد چون بیدار شدم شیخ دارالقیام رحلت فرموده بود رحمه الله علیه
هجرت و دوشنبه پانزدهم ماه شوال سنه المذکور بدولت پاهوس رسیده شد غن
در غیبت خلق بخدمت مشایخ افتاد فرمود و رانچه مصافحه کیلی شد من چند روزی در شهر
بودم روز آدینه که به مسجد جمعه رفتی خلق مرا بر احمت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمدی چون
و در کوچه میرفتم مردی از پس بیاورد و گفت که تنگ می آئی گفتیم آری بعد از آن آمد و گفت
که خسر من مرید شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین بود قدس الله سره العزیز و رانچه او در
بود چون او به نماز جمعه رفتی پیش از وقت روان شدی تا نماز احمت خلق کثرت باشد خلق همچنان
پیش می آمدند دست می بوسیدند تا از خلق یکی حلقه شدی باز شیخ اذان خلقه بگشتی خلق دیگر
پیش می آمدند باز حلقه شدی هم بدین نوع تا تنگ آمدن گرفت بعد از آن خسر من گفت
که این نعمت خداست چرا تنگ می آئی تا آنکه منیچه بر زبان مبارک رانند و حکایت فرمود که
در آنچه سلطان ناصر الدین جانب او چه و ملتان روان شد در میان اجداد من رفت
حمله لشکری روی بزیارت شیخ نهادند تا آن مقام که بود از ابنوی حیران شد انگاه آستین شیخ از
بای جانب کوچه بیاختند خلق می آمدی بوسید و میرفت تا هم پاره پاره شد انگاه پاره پاره شد
آنگاه در مسجد آمده و در میان را گفت شما گرد بر گرد بر من باشید تا خلق درون نیایند هم از
و در سلام کنند و باز گردند و میان همچنان گردنایکی تراشی پیری بیاید و از میان که گرد بر گرد
ایستاده بودند بگشت در پای شیخ افتاد و پای مبارک گرفت و کشید تا بوسید شیخ را دشوار آمد

آن فراش گفت شیخ المشایخ حضرت شیخ فرید الدین تنگ می آئی شکر نعمت خدای تعالی
 به ازین بگذر چون آن فراش این سخن گفت شیخ لغره بزد انگاه آن فراش را بنواخت
 و بسیار محذرت کرد بعد از آن لحنی سخن در آن افتاد که زم دل باید بود و با خلق به شفقت
 زندگانی باید کرد و انگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب امیر المؤمنین ابوبکر رضی اللہ عنہ فرموده
 که ان ابابکر اسید یعنی ابابکر اسید است و اسید کس را گویند که سر لیج ابکا باشد هم از نسبت
 خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که عمرو عاص در ایام جاویدت رسول علیه السلام را بچو کرد
 چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بشنید گفت آئی پسر عاص مرا بچو کرد و من شاعر نام
 و است بشاعر تو او را از قبل من بچو کن خواجه ذکره اللہ بالخیر میفرمود که خدا تعالی عمرو عاص را
 بحریره بچو کرد و جریره کس را گویند که گر پز باشد یعنی ذکر عمرو عاص بیکاری و گر پزی شد اگر چه
 ایمان آورد اما بچو او بیکاری و گر پزی مشهور شد تا قیامت بماند اگر چه ایمان آورد پس چون
 این صفت کرد و گر پزی بچو باشد صفت نرمی و خوی خوش و تواضع می باشد و اللہ اعلم
 و شنبه بیست و هفتم ماه ذی القعدة سنة المذکور شربت پائوس میسر شد و بجز
 فرستاده کی آمده بود و بجزرت همانا که خدمت خواجه ذکره اللہ بالخیر به شفاعت کسی سخن گفته بود
 او اثر در توقف داشته چون آن فرستاده از زبان آن کس محذرت کرد و عفو التماس نمود خواجه
 ذکره اللہ بالخیر آنرا عفو کرد و بزر باری مبارک را ند که اگر چه جاسے رنجیدن هست اما نه رنجیدم
 و عفو کردم بجز از آن فرمود که کس که بخدمت پیر می پیوندد و ارادت می آرد این را حکیم
 گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم می سازد پس هر چه پیر گوید و مرید نه شنود و حکیم نه شد انگاه
 باز فرمود که اگر چه جاسے کوفته شدن است و سے من عفو کردم درین میان سبده
 عرض داشت کرد که اگر چه پیر از غایت کرمی که دارد خطا مرید عفو فرماید اما حضرت عمت

آن خطا چگونه پسند و چگونه عفو فرماید فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند
 انگاه فرمود که هر چه پیر فرماید مرید را باید که همان بکند یعنی از آن فرمود که اینچنین هم آمده است
 که پیر اگر چه چیزی نامشروع فرماید مرید را شاید که آنکار بکند یا نه اینصورت را بیان فرمود
 که باری پیر آنگاه باید که در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون اینچنین باشد
 او خود هیچ نامشروع نه فرماید اگر چیزی فرماید که مخالف فیه باشد یعنی نزد بعضی را و یا آن روا باشد
 و نزد بعضی روا نباشد پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد
 اگر چه بعضی را در و اختلاف باشد مرید را باید که با شارت پیر کار باید کرد و انگاه بعد از این فرمود
 که این کس با کی سخن میگوید یا شفاعتی میکند و آن کس قبول نمیکند اینصورت بر آن حمل باید کرد
 که وقت نبود یا این کس ندانست گفت چیزی گفته از طرف خود هم باید دید شاید که بچنان باشد
 انگاه فرمود که در اجودین عالی بود مگر دایه آن موضع آن عامل را میرنجانید آن عامل
 بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین آمد قدس الله سره العزیز و شفاعت التماس نمود شیخ
 کسے را جانب واسے فرستاد و سخن عامل را بگفت واسے هم بدان کار خود بود و بجز از آن
 شیخ آن عامل را گفت که من سخنی گفتم و او نشنید که وقت نبود و نیز شاید بود که بر تو هم
 گفته شفاعت کرده باشد و تو شنیده باشی انگاه آن واسے بیاد و عذر خواست
 شیخ عفو فرمود هم درین معنی عفو کردن و جرم کرده ناکرده انگاشتن حکایت فرمود
 شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین را قدس الله سره العزیز بنیشتہ بود و محمد نام او را من
 میخواندندی و در دیه می بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شرب خمر سے کند انقصه چون
 بخدمت شیخ آمد شیخ از او پرسیدند که محمد من بچو رسانیدند که تو شرب خمر میکنی گفت خیر من
 این معنی دروغ رسانیدند شیخ فرمود که بچنین خواهد بود که تو میگوئی ایشان

حدیثش دروغ میگوید الغرض باینکه خوشی در حدیث آمده و هزار قبول کرد بعد از آن درستی
 حکم کردن مشایخ و قبول کردن مریدان حکایت فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید
 ابو الخیر رح در آمدی و سخن خانقاه را جاروب زدی چند بار بچنین کرد شیخ از او پرسید که مقصود
 ازین خدمت چه داری بگو تا عرض تو حاصل کنم زالی گفت عرضی دارم چون وقت
 خواهد آمد عرض خواهم داشت القصه آن زالی همچنان خدمت خود بجای می آورد و تا روزی
 جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد و آن زالی بیایده بخدمت شیخ بایستاد و گفت که این عادت
 وقتی هست که آن التماس خود را بکار کنم شیخ فرمود بگو گفت که آن جوان را بگو تا مرا در جهان
 خود آرد شیخ متامل شد با خود گفت که این عورت زالی و ناز بیاد آن مرد جوان و خوب است
 اینچه را چگونه شود درین میان شیخ در خلوت شد سه شبان روز طعام و شراب نخورد و بعد از آن
 شبان روز آن جوان را و آن زالی را پیش طلبید روی سوی آن جوان کرد و فرمود
 که این زالی را در جهان خود در آن جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد از آن زالی التماس
 کرد که شیخ فرمان دهد تا مرا جاود و نهند چنانکه رسم عروسان باشد شیخ فرمود همچنان کنند رسم
 ضیافت بجا آرند و راتبه که می بختند اصفاف آن کنند آنگاه زالی التماس کرد که شیخ آن جوان
 را فرمان دهد تا مرا از زمین بپیکرد و بدست خود بالای تخت برو شیخ آن جوان را فرمود که بچنین کن
 جوان آن زالی را از زمین برداشت درین میان زالی بخدمت شیخ گفت که این جوان مرد در نظر
 شما از خاک بر داشت شیخ او را فرمان دهد تا مرا بران خاک نیندازد یعنی این کار بوف
 رساند و پشت نهد به القصه شیخ همچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد و سه جمله این حکایت
 فرمود و درستی قبول کردن فرمان پیر مریدان را نعمتی حکایت شیخ الاسلام حضرت شیخ
 فرید الدین اقا قدس الله سره العزیز فرمود که من بقدر ده دوازده سال در راه

کم و بیش لغت میخواندم مردی بود که او را ابو بکر خراط گفتندی و ابو بکر قوال میگفتندی او بخدمت
استاد من بیاید که او از طرقت ملتان آمده بود و او حکایت کرد که به پیش شیخ بهار الدین
فرکیارح سماع کردم و قتی این قول بخدمت او میگفتم شعر کل صبح و کل استهراقی به
بجک یعنی پر معشته اتی به قد لست حیت الهوی کبیدی به فلا طیب لهما و لارانی به و صواع
دیگر یاد نماند شیخ یاد کرد سه الا الحبيب الذی قد شغفت به به فغنه رقیقی و تر یاتی به ازار
غش گزیده دارم جگری به که را نکند هیچ فسوگرا شری به جز دوست که من شفیقه عشق دیم به
افسون علاج من چه داند و گرسه به بعد از آن مناقب شیخ بهار الدین زکیارح گفتن گفت
که آنجا ذکر چنین باشد و بعد چنین و او را چنین کنیزان که آرد آس میکنند هم ذکر گویند این
مانند این بسیار میگفت اینم به و در دل من نه نشست بعد از آن حکایت کرد که از آنجا و چون
آمد من شاهی دیدم چنین چنین الفرح چون مناقب شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قس
القدس سره العزیز در گوش من افتاد مرا یکی بیتی و ارادتی بصدق و دل تمکین شد تا چنان
شد که به از هر غازی ده بار میگفتم کشف فرید الدین پس آن بخت یافتی رسید که جمعی از آن
مرا ازین بخت خبر شد تا چنان شد که اگر از من سخن پرسیدند به و خواستندی که سوگو و مهند گفتندی
سوگو گفت شیخ فرید قدس الله سره بخور آتد صد بعد از آن عزیمت دلی شد پیری عزیزی
عوض نام همراه شد در شمار راه اگر جامی خون شیر یا خون از دزدان بودی او گفتی ای سر
حاضر باش دای پیرادر پناه تو می آیم من از تو پرسیدم که تو این پیر کرامی گوی گفت حضرت
شیخ فرید الدین النور الله مرده خواهد که الله یا خیر فرمود که کی شوقی و ذوقی دیگر مود که شد درین راه
مردی دیگر همراه شد که او را مولانا حسین خندان گفتندی مردی نیک بود آنگاه چون بدلی آمده شد
قضا را در جو افغان شیخ نجیب الدین توکل فرود آمده شد و مقصود ازین حکایت آن مقرر شد که

چون خدا تعالیٰ آن دولت روزی خواست کرد اینچنین اسباب پیدا شد لکن حکایت شیخ فرید الدین
قدس اللہ سرہ العزیز افتاده ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند
که سماع بشنوند گویند حاضر خود برالدین اسحاق علیہ الرحمۃ والرضوان را فرمود که حضرت
قاضی حمید الدین ناگوری رح مکتوبی فرستاده است آن بیار و رفات جمع کرده بودند و
در شرایط داشتہ برالدین اسحق دست در انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخد مت
شیخ آورد و فرمود کہ بالیست و بخوان برالدین الی شادہ خواندن گرفت مکتوب همچنین نوشته بودند کہ
فقیر حقیر ضعیف نحیف محروم عطا کہ بندہ درویشان است و از سر و دیدہ خاک قدم ایشان شیخ
چون اینقدر بشنید کیے حالی و ذوقی پیدا شد بعد از ان این رباعی ہم یاد کرد کہ در ان مکتوب بود
رباعی آن نقل کجا کہ در کمال تو رسد بہ وان روح کجا کہ در جلال تو رسد بہ گیرم کہ تو پر وہ پرستی
در جلال تو آن دیدہ کجا کہ در جلال تو رسد بہ از نسبت این مکتوب فرمود کہ وقتی شیخ برالدین غزنوی
ہم نامہ بخد مت شیخ نوشتہ بود و نظم ہم در قلم آورده خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر سہ چار بیت بخواند بندہ را
این دو بیت یاد آمد رباعی در ایضا خاطر مگر جمع بودی یا بدش گردی گوہر فشانی یا فرید الدین
ولست یا مضر نہ کہ بادش در کرامت زندگانی لکن سخی در ان افتاد کہ شیخ قطب الدین بختیار
اوشی شیخ جلال تبریزی رحمۃ اللہ علیہما با ہمہ گر چگونہ ملاقات کردند فرمود کہ وقتی شیخ جلال الدین
تبریزی رحمۃ اللہ علیہ در خانہ شیخ الاسلام قطب العالم حضرت خواجہ قطب الدین مہمان آمد
بخواست حضرت شیخ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز استقبال کرد از خانہ خود
میرون آمد و خانہ شیخ بر سر حد کیلو مہرے بودہ است از آنجا میرون آمد در کوچہ شارع
رفت در کوچہا سے بار یک رفتن گرفت شیخ جلال الدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ
سے آمد در شارع نیامہ ہمد رین کو چہا تنگ سے آمد نہ ہر دو با یکدیگر ملاقتے شدند

ویک نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک عزیز الدین
 بختیار که بهم پیش گر مایه اوست این هر دو بزرگ یکجا شدند و یک شنبه پانزدهم فروردین
 سنه المذکور چون ایام تشریق بود در خدمت بندگی مخدوم جانیان رفته شد تا شرف
 مصافحت حاصل گردد و چون بخدمت پیوسته شد و سعادت دست بوس بدست آمد از حال
 نماز پرسیده درین عید باران صعب بود قدری ژاله هم بیشتر خلق در نماز نرسیده بودند و هم
 الفقه چون خواجه ذکرة اللہ بالخیر این معنی را استطلاع فرمود و عرضہ افتاد که بنده یہ نماز نرسیده
 فرمود که آری بیشتر خلق نرسیدند لگاہ فرمود که من ہم یک رکعت گزاردم و در دوم رکعت باران
 گرفت بعد از آن چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا گوئی او خلق باز گشتند درین میان بنده
 عرضداشت که اگر درین عید با لغی نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز بگذارند فرمود آری
 درین عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذارند و سوم روز هم روا باشد و در عید فطر اگر میسر نشود
 دوم روز بگذارند آنکاه بر لفظ مبارک رانده که در درین عید در خاطر میگذشت که اگر باران
 بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز بگذاریم اما چون ہمہ خلق آمده بود و خطیب
 نماز گذارده شد بعد از آن فرمود که نماز استخاره که هر روز میگذارند برای خیریت هر روز تجربه
 ہم بگذارند برای خیریت آن هفته و هر عید میگذارند برای خیریت ہمہ سال بنده عرضداشت
 کرد که درین عید و یاد ران عید فرمود تا هر عیدی که هست بگذارند شنبه شانزدهم و نهم ماه محرم
 سنه ششم عشر و سحر حاتم سعادت دست بوس حاصل شد بنده آن روز خود کی را از او پیش
 برد عرضداشت که که این را به قرآن خواندن فرستاده میشود اول بخدمت مخدوم آورده شد
 تا بیک نظر مخدوم و نفس پاک خدای تعالی او را قرآن روزی کند غای خیر
 ارزانی داشت بعد از آن تحنه بدست مبارک گرفت و نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم

رب لیسر ولا لیسر است شج آنگاه این حرف را بربان مبارک خود
 تلقین کرد آنگاه از نسبت این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که قوی باشند
 که ایشان را نه بجز کشتن در بهشت برند بعد از آن فرمود که درین حدیث سه قول است
 یک قول اینست که آن قوم همین اطفال اند که ایشان را بجز پیش معلمی برند بعد از آن
 بهتر از حرفی نیست پسند از معنی هیچ معنی از انجا پیشتر و یک قول دیگر آنست که آن بزرگان
 که ایشان را از بجز کشتن از دار حرب در دار اسلام می آرند آنگاه چشم پر آب کرد و فرمود که
 قول سوم آنست که فردای قیامت آنها و صد قاطعه از زبان حق فرمان شود که در بهشت
 در وید ایشان گویند ما را بجهت بهشت و در وید نیز پستیده ایم ما را به محبت تو پستیده ایم فرمان
 آید که چنین است اما وعده دیدار و وعده وصال در بهشت است آنجا رویت و وعده بود و بار
 هم ایشان نه روند بعد از آن ملائکه مقرب را فرمان شود تا زنجیرهای نور در گردن ایشان
 کنند و کشتن در بهشت بر نهمه شنبه ماه صفر ختم الله بالخیر و الطفر منته المذکور است
 پاموس هست آمد سخن در قناعت افتاد و غلونا نمودن در طلب دنیا فرمود که مولانا
 حافظ الدین که کتابها از ورسیده است چون کافی و شافی در آنجا یاد کرده است که سگ
 را شکار کردن می آموزند چون سه بار شکار بگیرد و خصم لای آورد آنرا معلم بگویند میباید
 که آنرا معلم گیرد و یوز را هم شکاری آموزند و لی یوز را بگزشت شکار میدارند تا چون شکاری
 نزدیک می آید یوز را میگذرانند یوز بری جد و شکار بگیرد و بختان سگ که او را ویدنی تمام آ
 و دور و دور از سید و دنبال شکاری القوه اینجا آن بزرگ نبشته است که مردم می بایک چند
 از یوز بیاورد یک آنکه در سپه رزق میجو سگ نه رود اگر چیزه پیش او رسد آنرا
 قابض شود و یک یوز چون قصد صید کند اگر شکار بدست آید نبشند و گرنه دنبال کنند

ذکر بزرگان که در قناعت
 ایشان را از بجز کشتن در بهشت

ذکر طبع و ذکا

بسیار نزد و مردم هم می باید که اگر طلب نماید بقدر نماید و طلب سخت و در و راز بسیار نکند.
 و دیگر اگر یوز کاپلی میکند سنگ را می آرند و در مقابل او چوب میزنند تا یوز برسد مردم
 هم باید که همچنین باشد که انتباه از وی گیس گیر و به بیند بر وی گیس چه میسر و هم از انجا
 از نا که دنیا متنبه شود متنبه بیستم ماه بیج الاول سنه سست عشر و بیست و هفتم دولت
 پانوس میسر شد و ران روز مردمی را در جماعتی گرفته بودند با کار و بهم و الله اعلم تا که بود هر چه بود
 چون خدمتکاران او را بگرفتند و خدمت خواجه ذکرة الله بالخیر را از آن حال فرستادند داشت
 که او را جای بر ندیا آفتی رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدایم کن که با بیج مسلمانان
 نکنی او عهد کرد و خواجه ذکرة الله بالخیر او را آزاد کرد و فرستاد چه هم بداد چون آن روز بگور
 بخد مت پیوسته شد درین معنی ذکر می افتاد لکن این احوال فرمود روزی شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس الله سره العزیز نماز با دعا و گدازده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد
 و برین بیات بسیار بودی انقضای هم بران شکل سر بر زمین نهاد و مشغول شد گدایان و مسکینان
 بود و پستی پیاوردند و هر وجود مبارک شیخ انداخته اند بیج خدمتکاری آنجا بودند همین من بودم
 و پس درین میان یکی آمده با او از بلند سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت برود شیخ همچنین سر بر زمین
 و پستین در و پوشانیده گفت که اینجا کیست خواجه ذکرة الله بالخیر فرمود که من آواز دادم و
 گفتم که منم بعد از آن شیخ فرمود که این کس که آمده است ترکی هست میان ما لا زرد گوشت من
 در آن مرد می دیدم هم بران بیات بود جواب گفتم که آری همچنین است بعد از آن
 شیخ فرمود که زنجیر سے در میان دار و در و دیدم همچنان بود گفتم آری باز فرمود که در گوش
 چیز سے دار من در و دیدم همچنان بود گفتم آری طلقه دار و در و دیدم
 جواب باز میدادم او تنی سے شد این بار که گفتم آری طلقه در گوش دار و شیخ فرمود

کہ اور گولی کہ برو پیش از آنکہ فضیحت تشد چون این بار جاسن دویدم او خود رفته بودم در مجلس
 مذکور انجمن کسایت فرمود که مروی بود در غزنین او را مولانا حسام الدین بنہ گفتند می بنہ
 شمس العارفین بود روح او مرید خواجہ اجل سرزی بود او یار دیگر هر دو الیتا وہ بودند خواجہ
 در ایشان دید و در آسمان نگر سیت و باز در ایشان دید بر لفظ مبارک راند کہ این ساعت
 بوقت یکی از شاد و تن خلعت شہادت دو غنچہ چون هر دو از پیش خواجہ بیرون آمدند
 باہر میگفتند کہ داند کہ از میان ما دو تن این سعادت کراست ابن مولانا حسام الدین بکہ
 بود و ان چند گاہ روزی تذکر کردہ بود و از منبر فرود آمد خلقی گرد آمدہ بودند دست می بوسیدند
 یکی از میان کاروی کشید و مولانا را شنید کہ در انچہ او را در خانہ می پرند رقی مانده بود یکی را
 جانب آن یار خود دستا دو گفت آن خلعت مرا رسید کیش بنہ بیست و ہفتم ماہ بیج الاول
 سنۃ المذکور بسعادت یا بسوس رسیدہ شد بخن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن
 فرمود کہ در بد اول مروی بود قرآن بہفت قرأت یادداشت و در غایت صلاحیت بود
 و صاحب کرامت و غلام ہندو بود او را شادی مقری گفتند سے یک کرامت او آن بود
 کہ ہر کہ یک تختہ از قرآن پیش او بخواندی خدا سے ثقائے اور تمام قرآن روزی
 کردی من ہم پیش او یک سیپارہ خواندہ ام برکت آن قرآن یا شد الغرض آن
 شادی مقری را خواجہ بود ساکن لہا و را خواجگی مقری گفتند سے پس بزرگ بود
 القصہ وقتیکہ از لہا و آمد شادی مقری از دے پر سید کہ خواجہ من سلامت
 بہست خواجہ او وقت یافتہ بود آن آیندہ خبر وفات نگفت گفت آرمی سلامت است
 بعد از ان احوال لہا و حکایت کروں گرفت کہ باران با سحمت بارید و خانہ خراب
 شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانہا بسوخت و خرابا شد چون آن آیندہ این خبر

در کسایت قرآن و حفظ آن

انجام کرد شادی مفری گفت مگر خواجه من نماند گفت آری پیش ازین بر حمت حق پیوسته
 بود و الله اعلم یکشنبه بیستم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پانجوس حاصل شد سخن در ظاهر
 سست افتاد و در یاب کسانیکه زیارت کعبه روند و چون باز آیند بجا روینا مشغول شوند
 بنده عرضداشت کرد که بنده را عجب از طائفه آید که بخدمت مخدوم پیوندد و به باشند و با ارباب
 روم آن زمان که این سخن عرض می افتاد طبع که یار بنده است حاضر بودند و عرضداشت
 کرد که این شکسته ازین طبع که یار من است و قتی سینه شنیده است و آن در دل من کاه
 کرده است و آن سخن انیست که او گفته است که حج کعبه رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله
 بآنچه چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بر زبان مبارک را میفرمود آن ره بسوی
 کعبه برو این بسوی دومت و بعد از این فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فرید الدین گنج
 سره العزیز را اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در اجود من بروم زیارت شیخ القصه
 چون زیارت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود من حاصل گشت مع شئی نماند بار دیگر هم چنین
 هوس یا عشت آمد باز زیارت شیخ رفتم آن عرض حاصل شد یکشنبه یازدهم ماه
 جمادی الاولی سنه مذکور دولت پانجوس حاصل آمد از حضرت رسالت حکایت فرمود
 که شب رسول علیه الصلوٰه والسلام در خواب دید که چاه هست و دلوئی بالای آن دایر چاه
 قلب بود یعنی زمین کافه بودند آب پیدا شده و عمارت نه داشت چنانچه که اگر چاه از
 سنگ و خشت عمارت کنند آن بود این چنین چاه را قلب گویند و چاه که عمارت کرده باشند
 و شکاف و اهتلاطی در آورده اند آن را طوس گویند القصه رسول الله صلی الله علیه وسلم
 در خواب آن چنان چاه قلب برید و دلوئی بالا که آن آن دلو گرفت و قدری
 آب کشید بعد از آن دست برداشت ابو بکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیامد و دلوئی

ببیند از این چاه

ببیند از این چاه

دوسرے بکشد صفحہ دید در البو کہ بعد از ان عمر خطاب را دید رضی اللہ عنہ و او از وہ دلو کشید
و آن دلو بزرگ شد غریب شد و او بزرگ را غریب گویند از ان آب بسیار کشید مبلغ زمین
را آب داد و خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر فرمود مقصود ازین حکایت آنست کہ غرض از چاہ آب
است اگر چاہ را عمارت کنند یا نمانند و تکلفی کنند یا نکنند مرا از ان چاہ آب باشد یعنی در ہر کار
مقصود آن کار بود و درین میان سیکہ از ہا ضران سلاست رسانید از مرید سے کہ او را
محمد کو اپوری گویند خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر فرمود کہ آری میدانم او مردی عزیز است
و قتی از من پرسید کہ مجر و او دن بہتر است یا متاہل من گفتم کہ عزیمت تہمید است
و رخصت تاہل اگر کسی با حق چنان مشغول باشد کہ او را از ان احوال بیچنگاہ و رخصت
نیاید و نداند کہ این شے چیست ہر آنکہ چشم و زبان و جوارح او محفوظ ماند او را مجر و باید بود
اگر کسی نتواند کہ چنان مشغول باشد و در دل او از ان حال گذرد او را متاہل باید شد
اصل درین کار نیست است چون نیست او مشغول بحق باشد در جوارح ہمان اثر کند چون
درونہ او دیگرگون باشد و جوارح ہمان اثر پیدا آید بعد از ان ذکر ان محمد کو اپوری حکایت
عمر و امما کہ چند سال است از آنجا تاریخ نقل سلطان شمس الدین یا دیگر خواجہ ذکرہ اللہ بالآخر
این بہت بزرگان مبارک را بدیدیت لبالب شمس و سی و شہ از کہ ہجرت و نمازہ شاہ چہان
شمس الدین عالمگیر لکھنوی تثنی در آداب مریدان اتقا و کہ چون خدمت پیر را وداع کنند با کج
پیش نہ و نہ دیگر بعد از ان کہ از ان مهم و از ان سفر باز آیند و درین میان حکایت فرمود کہ
یکے خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز و وداع کرد او را علی یکے
گفتار سے چون وداع کرد در سواد قصہ ابو دھن فرمود تو دیروز وداع کردی و رفتی امروز
اورا مقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود تو دیروز وداع کردی و رفتی امروز

ذکر محمد کو اپوری

ذکر شیخ فاضل شاہ چہان

شمس الدین

ذکر وداع مریدان از خدمت

پیر و از ان جویہ و شہ

الابند فرستاد انصاف

چه باز آمدی گفت امروز همراهان مقام کردند باز آمد شیخ گفت مرحبا چون شب درآمد
 باز بدون رفت دور میان قافله بود و دوم روز نیز ایشان را مقام شد باز ابن علی پیش
 شیخ آمد فرمود امروز چرا آمدی علی صورت حال باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام
 افتاد و او بخدمت شیخ باز آمد روز سوم خدمت شیخ کی را فرمود که دو تن بیار چون میامدند
 آن دو تن ابن علی را بداد و او را روان کرد چون برفت پیش بخدمت شیخ نیاوردن حکایت ابن علی
 کی افتاد که فرمود که موی نیک بود و بابرکت بارها گفتی که خدایا مرا بجای مرگ دهی که در شهر خود
 و نه بدان جای که نیت دارم یعنی هم در میان راه چنانکه کسی بر انداند و نه شناسد و چنان
 جای مرا مرگ دهی بعد از آن خواهی ذکره الله یا نیر فرمود که از جانب بدایون روان شو
 و راستا راه او را زحمت شده چون از قصبه بخانه بیرون آمد زحمت مصیبت تر شد پیش از آنکه
 به بدایون رسید بعد از آن حدود بر حمت حق پیوست بعد از آن زمین مدون شد هم از تقریر
 ابن علی کی حکایت فرمود که از شنیدم که میگفت من وقتی در میان غریبی بودم و در میان
 قاضی بود او روزی متحیی که قصد شهر و مهارت را بلبلید و در دیشی زرد حالی ضعیفی و روان عوت
 حاضر بود اگر چه او را نه بلبلید بود و نه اما شنید که در خانه قاضی دعوتی ست در آمد و گوشه
 نشست چون سماع در دادند این درویش را جنبشی پیدا شد برخاست تارقی که قافله
 را تصدیق نفس زحمت داد و او میخواست که صاحب صدای بایزرگی اول بر خیزد این درویش
 چو پایید که اول بر خیزد و بانگ بر درویش زد و گفت ای درویش بشین درویش و خاطر
 طیره گونه شده بر فو نه شبست ساعی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست همین که قاضی
 برخاست درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بشین باین نوع این سخن گفت که
 بین در دل حاضران و آمد قاضی به جاسه خود نشست القصه چون آن سماع

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

آخر رسید خلق باز گشتند آن درویش هم بر رفت قاضی بر جای خود نشسته ماند هر چند که
خواست بر خیزد و نتوانست هفت سال همچنان مقعد ماند بعد از آن پس از هفت سال
آن درویش باز آمد و میدادست که کاری کردم بنیاد قاضی را وید ضعیف شده و بر خیزد
همین صورتی آمده آن درویش بنیاد پیش قاضی بالیستا و گفت قاضی بر خیز قاضی
هیچ نه جنبید بار و گیر گفت قاضی بر خیز قاضی همچنان نشسته ماند بار سوم درویش گفت
بالا همچنان نشسته باش و همچنان بمیر این گفت و بیرون آمد بعد از آن قاضی او را بجای
آورد و کسان دو اند تا او را باز آرند هیچ چای نداشتند و قاضی هم بر آن حال بود چای نشسته
سبب و ششم ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت پابوس دست آمد بنده را پسید
که نماز جمعه کجایی گزاری بنده گفت در مسجد آدینه کیلو و کهر سه میگذارم ولی بجز دست مخدوم
مزا هست می آرم چه آن روز غوغای عوام بسیار میشد فرمود که من گفتم که یاران خاص که بر تن
در خانه می آیند ایشان را حاجت نیست که در آن انبوه ما مرا مزاحم شوند از نسبت این که
در چنین مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین نسفی دانشمندی
کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او را گفتی اول با من
سه شرط کن تا ترا چیزی بیاموزم از آن سه شرط اول آنست که طعام یک وقت بخور
هر طعامی که ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد باید که یکبار خوری و یک وقت تا و عای علم
خالی ماند شرط دوم آنست که نمانه نه کنی اگر یک روز نمانه کردی دوم روز من ترا سبق گویم
شرط سوم آنست که چون در راه مرا پیش آئی همین سلام کنی و بگذری دست و پای اقامان
و تعظیم زیادت و میان نباشد چون این حکایت تمام شد بعد از آن فرمود که بین خلق می آید
در و بزمین می آرد چون از شیخ الاسلام فرید الدین شیخ قطب الدین قدس اللہ روحهما العزیزین

بزرگوار
برهان الدین نسفی

منع نمودن هم منع نمیکند درین میان بنده عرضداشت کرد که انکس که پیش مخدوم می آید
 و روی بر زمین می آرد و در آن مزیدی حاصل میشود نفس می شکند اما مخدوم بزرگ کرده
 خدا نیست عزوجل بزرگی مخدوم بجزرت کردن مرید متعلق نیست بعد از آن خواهی ذکر الله
 بالجبر درین باب حکایت فرمود که درین روز با گذشتگی آمده بود و مردی بزرگ زاده
 سیاحت کرده روم و شام دیده چون به آن شبستان درین میان وحید الدین قریشی آمد
 و چنانچه رسم خدمتکار است خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد این مرد که شسته بود با یک بر زود گفت
 که مکن هیچده بجای نیامده است ازین بابت عریه کردن گرفت من نه خواستم که با او محبت کنم
 چون بسیار در آن باب غلو کرد و انقدر با او گفتم که بشو غلبه کن که هر امری که فرض بوده باشد
 چون فرضیت بر خیزد استجاب باقی ماند چنانچه ایام بیض و ایام عاشورا بر آید ما ضیفه
 بود در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم چون روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت ایام
 بیض و ایام عاشورا بر خاست اما استجاب باقی ماند اندکیم در سجد سجد میان ائم همنه
 استجب بود چنانکه رعیت را و شاه را و شاگرد را و استاد را و امت را پیغمبر را سجد میکردند چون
 در عهد رسول صلی الله علیه و سلم آن سجد بر خاست اکنون استجاب رفت اباحت ماند اگر استجب
 نباشد مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا آمده است کی با من بگو بهین انکار صرف چه کار است
 چون او را انقدر گفتم هیچ جواب نتوانست گفت خواهی ذکره الله بالجبر چون این حکایت تمام
 کرد فرمود که من ششپان شدم که چرا این سخن گفتم شاید بود که خسته شده باشد مرا بنایسته
 که گفتم از دو چیز ششپان شدم یکی آنکه چرا این سخن با و گفتم که او لزوم شد دوم چون
 سافر بود مرا می بایست که چیزی پیش آدمی آوردم از جامه و سیم بدو میدادیم
 نیکو بودی ازین دو چیز را ششپانی آمد بعد از آن در باب پیش آمدن حکایت فرمود

بر اباحت سجد سجد سجد
 و شاگرد استاد و رعیت
 میا پادشاه را

که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که برین کس آید باید که نکلیس
 بخیزی پیش آید از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام
 فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و گفت که من بخدمت شیخ قطب الدین بختیار طیب الله
 شاه بودم شمارا آنجا دیدم شیخ اورا نمی شناخت چون تولین کرد آنگاه شناخت انقض آن پیر
 یکجای جوانی برابرخود آورده بود آن پسر او بود درین میان سخن در افتاد آن پسر که بی ادب وار
 و بی بحث و آلودگستار و ارباب شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد و فرمود
 ذکره الله بالآخر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیردن و نه شستیم
 چون غلبه گونه شد درون آدمیم آن پسر که بچنان بی ادب وار سخن میگفت مولانا شهاب الدین
 آمد و آن پسر را سیلی زد و پسر که طبعه شد خواست که با مولانا شهاب الدین بسبب است
 در افتادن دست آن پسر بگرفتیم درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که
 عفا کنید مولانا شهاب الدین جاکه نقره بیاورد و مبلغ سیم بدان پسر و پدر او هر دو خوشنود
 شدند باز گشتند و در هم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی
 و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب الدین گاهی بودی و گاهی نبود می انقض ما را
 طلبیدی و حکایت ما جرای روزینه پرسیدی که امروز چه گذشت و چه حال بود تا آن روز
 بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و ما جرای آن روزینه پرسید حکایت آمدن
 آن پسر و بحث که دن پسر او را و با کردن مولانا شهاب الدین و افتاد شیخ کبیر قدس الله
 سره العزیز می خندید بعد از آن خواجه ذکره الله بالآخر فرمود که من عرض داشت کردم که
 در آنچه آن پسر خواست با مولانا شهاب الدین و افتادی اینقدر کردم که دست
 او بگرفتیم شیخ چه خندید و فرمود که نیکو کردی چار شنبه بیست و چهارم

ماه رجب سینه مذکور دولت پامپوس حاصل گشت و رین روزهای گذشته
 بنده را انگشت پامپی پخته شده بود و در ویکر و بساوت آستانه بوسی نمیرسیدم آن روز که گشته
 حکایت آن رحمت فرشته افتاد فرمود که نار و بوده است باز رحمت دیگر بنده گفت نار و بنده
 یکایک انگشت پامی ورم کرده و در رحمت میگرد فرمود که نار و گشته شده است بنده گفت
 پیش ازین میشد اما امروز قریب پنج سال باشد که نشده است و آچنان بود که بنده راستی
 رحمت نار و بوده است از حال رحمت بجزیت عرض داشتند بودم خواجهم بر لفظ مبارک اند
 که دفع و نبل را آورده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروی بخوانند و مثل نشود و
 چون نار و از امثال آنست امید باشد که اندیم نشود و بنده از آن روز سوره بروی
 و سنت نماز دیگر بخواند و رین رحمت آن رحمت نشده است بعد از آن عرض افتاد که هر از
 زبان مبارک میشنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره می باید خواند یکی اذانت الله
 و سوره و دیگر که متصل آنست بنده از این چون این بر لفظ مبارک راند بنده در رکعت
 اول سوره بروی می خواند بعد از آن اذان از لفظ الارض فرمود که نیکوست و انیم فرمود
 که در سنت نماز دیگر سوره و سوره و سوره و سوره است در رکعت اولی چهار بار و در رکعت
 دوم سه بار و در رکعت سوم و چهار بار و در رکعت چهارم یک بار بعد از آن فرمود که نماز پوزسته
 به جماعت میگزار می بنده گفت آری منکص امانی حاصل شده است که پیوسته بجزیت
 محرم دار و و جوانی صالح است فرمود که مخلوق هست بنده گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد
 زیرا که در غسل بنامین آنکس که موسی دارد او را احتیاط و شواری باشد که یک موسی ترا شده باشد
 بنامیت باقی باشد اما مخلوق را نیکوست شمس بی شبهه بجای آورد بعد از آن در شفقت مخلوق بود
 که بر قرآن گویند که چیزی است که خود باید کرد و دیگر بر این پادامه شست یعنی انتفاع او پس این کس با

نور شمس بنام

نور شمس بنام
 نور شمس بنام
 نور شمس بنام

سیرت خواجه

آنگاه فرمود که در مبداء حال که او مفلس بوده است چون او را روزگاری شد بر آن
 آب نماند بجز از آن بر لفظ مبارک را ند که اقبال و نیاز آ بها است لختی سخن در تراویح
 افتاد بنده را پر سید که نماز در خانه میگرداری یا در مسجد بنده عرض داشت کرد که در خانه
 میگردارم امامی صالح است بجز از آن فرمود که در مسجد جمعه پیش ازین در تراویح ختم بودی
 بنده عرض داشت کرد که مولانا شرف الدین امام هر شب یک سیدپاره بخواندی خواهی ذکره الله
 یا خیر فرمود که آری من هم یک شب در عقب او نماز گزارم اگر چه آن شب باران بود و کجا
 پر خلاب بودند اما من بر قدم و نماز گزارم نیک باراحت بخواند و خارج حروف چنانچه حتی
 آنست نگاه میداشت از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود از سنام او را
 مولانا دولت یار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی آنچنان خود کسی نتواند خواند آنگاه فرمود
 که من شش سیدپاره پیش شیخ کبیر قدس القدره العزیز خوانده ام و سی کتاب نیز
 خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام آن روز که عرض داشت کردم که من میخواهم
 تا قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان بجز از آن روز جمعه یا وقتی دیگر که فرصت بودی
 چیزی میخوانم الفرض شش سیدپاره پیش شیخ خوانده شد چون من خواندن قرآن آغاز
 کردم مرا فرمود که الحمد بخوان چون بخواندم تا در ولا الضالین رسیدم فرمود که همانچنین
 بخوان که من میخواهم هر چند خواستم که آنچنان خوانم که شیخ خواند نیاید آنگاه فرمود آنچه فصاحت
 و بلاغت بود خدمت شیخ ضاد بر نوعی ادا کردی که هیچکس را میسر نشود آنگاه فرمود که ضاد
 خاص بر رسول صلی الله علیه وسلم فرو داده است و دیگران را نبود آنگاه فرمود
 که رسول را علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد
 ای آنکه رسول علیه الضاد یکشنبه دهم ماه رمضان دولت پایبوس حاصل شد

در لفظ ضاد خصوص
 رسول آن حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم

سخن در تراویح اندا فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است خواه در یک شب
خواند خواه در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشود آنگاه بر لفظ مبارک راند که تراویح
سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح سنت است بنده عرض داشت که
که این سنت رسول صلی الله علیه وسلم یا سنت صحابه رضوان الله علیهم فرمود که سنت
صحابه است رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی سه شب گذارده اند و بروایتی یک شب
اما ملازمست این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران
پرسید که سنت صحابه را بهم سنت گویند و فرمود که در نه سبب ما گویند اما در نه سبب امام شافعی
چنان سنت است که رسول صلی الله علیه وسلم میگردد حتی حکایت امام اعظم ابوحنیفه
گوفی رضی الله عنه افتاد که او راه مبارک رمضان شصت و یک ختم کردی یکی در
تراویح و سی در روز و سی در شب بعد از آن فرمود که او چهل سال نماز با وضو
نماز خفتن گذارد آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین علما و دانشمندان بودند یکسایان
که باشند و که بودند این صیقه که باقی ماند سبب حسن بن علی است و آن حیات معنوی است
این را اسان نمی توان یافت شبلی و جنید تا کی بوده اند مردم می دانند که دی و پرمی
بودند این سبب حسن بن علی است و الله اعلم بالصواب او نیمه پانزدهم ماه رمضان
سنه ۲۰۰ هجری در دولت پایتخت حاصل شد از بنده پرسید که از کلمات من چنانکه می شنوی
می نویسی بنده عرض داشت که و آری می نویسم بر لفظ مبارک راند این که یاد می ماند عجیب است
بنده عرض داشت که که همه یاد می ماند آنجا که یاد می ماند و شکوفه نشود و بیاض میگردارم تا که
کرت دیگر سماع اقتدایم چنانکه در مجلس گذشته می فرمودند که وقتی رسول صلی الله
علیه وسلم فاشه را فرموده است که مقابل آفتاب بنشین که طراوت روی را بر دهنده این را

سخن قرآن در تراویح
صحابه است و تراویح
سنت است و جماعت
سنت است و یک ختم
در تراویح سنت است
بنده عرض داشت که
این سنت رسول صلی
الله علیه وسلم یا
سنت صحابه رضوان
الله علیهم فرمود
که سنت صحابه است
رسول صلی الله علیه
وسلم بروایتی سه
شب گذارده اند و
بروایتی یک شب
اما ملازمست این
سنت عمر خطاب کرد
رضی الله عنه در عهد
خلافت خود یکی از
حاضران پرسید که
سنت صحابه را بهم
سنت گویند و فرمود
که در نه سبب ما
گویند اما در نه سبب
امام شافعی چنان
سنت است که رسول
صلی الله علیه وسلم
میگردد حتی حکایت
امام اعظم ابوحنیفه
گوفی رضی الله عنه
افتاد که او راه
مبارک رمضان شصت
و یک ختم کردی یکی
در تراویح و سی در
روز و سی در شب
بعد از آن فرمود
که او چهل سال نماز
با وضو نماز خفتن
گذارده آنگاه بر
لفظ مبارک راند که
چندین علما و دانشمندان
بودند یکسایان که
باشد و که بودند
این صیقه که باقی
ماند سبب حسن بن
علی است و آن حیات
معنوی است این را
اسان نمی توان یافت
شبلی و جنید تا کی
بوده اند مردم می
دانند که دی و پرمی
بودند این سبب حسن
بن علی است و الله
اعلم بالصواب او
نیمه پانزدهم ماه
رمضان سنه ۲۰۰
هجری در دولت پایتخت
حاصل شد از بنده
پرسید که از کلمات
من چنانکه می شنوی
می نویسی بنده
عرض داشت که و آری
می نویسم بر لفظ
مبارک راند این که
یاد می ماند عجیب
است بنده عرض
داشت که که همه
یاد می ماند آنجا
که یاد می ماند و
شکوفه نشود و بیاض
میگردارم تا که
کرت دیگر سماع
اقتدایم چنانکه در
مجلس گذشته می
فرمودند که وقتی
رسول صلی الله
علیه وسلم فاشه را
فرموده است که مقابل
آفتاب بنشین که
طراوت روی را بر
دهنده این را

در دل داشت که بپرسد که این حدیث چگونه است بلفظ مبارک را ندکه من این در کتابی ندیده ام
 اما از مولانا علامه الدین اصبولی رح که استاد من بود و بر یونان آشنایم و او پس بزرگ بود
 و کامل آریخا سخن در مناقب مولانا علامه الدین افتاد فرمود که او در فایت بزرگی بود پس بود
 که دست پیری گرفته بود اگر با کسی پیوندی داشتی شیخ کامل حال بودی ایمازان فرمود
 که وقتی که این علامه الدین کوک بود در کوچه از کوچای بر یونان میگذاشت و شیخ جلال الطیف
 تبریزی رح در دهنش نشسته بود چون نظر او بر مولانا علامه الدین افتاد او را بخواند جامه
 که خود پوشیده بود او را پوشانیدند خواهی ذکره اللہ بالخیر فرمود که اینهمه اوصاف و اخلاق او را
 برکت آن بود آنگاه حکایت فرمود کنیزکی داشت نو برده و زال مواسی است نزدیک
 بر یونان که آنرا کانچر گویند اگر از آن مواسی بوده است روزی این کنیزک میگفت مولانا
 علامه الدین پرسید که چرا میگویی گفت پسری دارم از وجود اشدم مولانا گفت اگر ترا بر سر
 حوض برم که یک گروسی از شهر است و بر سر آن حوض راه کانچر است از آنجا تو راه
 خانه خود بدانی گفت بدانم مولانا وقت سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض
 و بگذاشت خواهی ذکره اللہ بالخیر چون بر این حوض رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علماء
 ظاهرا این معنی را نمکباشند اما توان دانست که او چه کرد و نیتی حکایت در دانشمندی
 مولانا علامه الدین افتاد و انصاف نگاه داشتن در بحث فرمود که اگر نیت شکل شدی
 یا نکته آن را جواب دادی و اینچنین میگفتی که چنانچه دانستی من باشد این معنی تمام
 حل شده است این را جاے دیگر هم بگویم بکنند خواهی ذکره اللہ بالخیر فرمود که این چه
 سخنی با انصاف است هم ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی مولانا علامه الدین
 نسخه بمقابل می کرد یک نسخه پیش او بود و یک نسخه پیش من گاه او می خواند من

میدیدیم و گاه من میخواندم او میدید آن هدایه بود تا رسیدم بمصرای که آن مصراع هم ناموزون
 نوشته بودند و هم معنی نمیداد و در آن تامل بسیار رفت تا آن مشکل حل نشد درین میان مروی
 بود که او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد مولانا غلام الدین گفت صحت این مصراع ازین
 چه پریم پس از آن این مصراع با مولانا ملک یار گفت و او آن مصراع هم موزون خواند و هم باطنی
 چنانکه دل مقرر گرفت بعد از آن مولانا غلام الدین با من گفت که ملک یار نمیفی از سرفوق
 گفته است خواهی ذکره الله بالخیبر میفرمود که من معنی ذوق آن روز و انستم من بین ذوق
 دینی و انستم آن روز و انستم که ذوق معنوی چیست آنگاه فرمود که آن مولانا ملک یار
 چند آن چیزی خوانده بود اما او را خدا می تقالی علیه کرامت کرده بود بعد از آن فرمود که آن
 مولانا ملک یار را امامت مسجد بدایون دادند بعضی گفتند که ای کار لائق او هست یا بی ازین بابت
 هر چیزی کسی میگفتند این خبر به مولانا غلام الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد و چنانا
 ملک یار دهند برو حیف کرده باشند و رقابله که اہلیت اوست چو شنبہ بیست و ششم
 ماه مذکور و شنبہ دهم ماه شوال است و دست بوس پیرشد سخن در صدقه افتاد
 تر بود که صدقه است و مروت است و وقایہ است صدقه آنست که مردم چیزی به شما جان دهد
 این صدقه است اما مروت آنست که دوستی را چیزی بدیند جامہ یا هدیه یا چیزی و آنکس
 هم بمقتضای آن چیزی بدیند این را مروت گویند و وقایہ آنست که نہ صدقه است و نہ مروت
 وقایہ آنست که مردم خود را از زخم زبان و تشیع از یکے باز فر دینے یکے باشد که اگر او را
 چیزیست نہ بدگوید و سفاهت کند بر اسے صیانت خود او را چیزی بدیند این را وقایہ
 کہ نیکو رسول صلی اللہ علیہ وسلم این ہر سہ معنی کرده است آنگاه فرمود کہ حضرت رسالت
 صلی اللہ علیہ وسلم مولفہ قلوب را نیز در اول علم چیزی میدادی چون اسلام قوت گرفت

بعد از آن نداد و درین ایام آوازه لشکری بوده است بنده عرض داشت که در مصحف در لشکر
چگونه توان بود که مخافت آن دشوار است فرمود که باید برو آنگاه بر لفظ مبارک رانده
و با آنچه اسلام بنوازل عمد بود چون رسول صلی الله علیه و سلم در لشکر رفتی مصحف
در لشکر نمی بروی می ترسیدند بناید که شکستی شود و مصحف بدست کفار افتد و آنچه اسلام
قوی شد لشکرا بنده گشت بعد از آن میفرمود چون لشکر روان شود مصحف بر بنده عطا
کرد که جای مصحف در نیمه و شواری دار و فرمود که جانب سر آن جای باید کرد آنگاه
خواجیه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند از
پرسیدند که حق قایم با تو چه کرد گفت شب من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحف بود با خود
که این مصحف اینجا باشد من چگونه بنیسم باز با خود گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم
باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم الغرض آن
شب همه شب نشسته بودم و بیدار چون وقت نفل من شد مرا بدان مصحف بخشید بنده
عرض داشت که در مردم در لشکر میرو و در خاطر میگذرد که انیکس را اگر واقعه باشد که از
دست کنند تا هم آنجا که واقع شده است همانجا دفن کنند مرده را و در شهر آوردن را
و در درازنیک و ذوق می نماید فرمود که همچنان نیکوست که همانجا دفن کنند که انیکس وفات
یافته است این امانت که می نهند و باز بر میگردد پذیره نیست زمین ملک خداست و در
امانت چگونه باشد مگر آنکه زمین که ملک دیگری باشد از آنجا روا باشد که چه بر ندارد آنکه
از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار مسافت در میان شد هیچ به از آن نباشد که هم آنجا
که وفات یافته است همانجا دفن کنند آنگاه فرمود که هر که در سفر رود و از
خانمان خود دور افتد بعد از آن در غربت او را وقت در رسد در همانجا دفن کنند

فارس حکیم بود
که در مجلس خلیفه
راست به دست
نقد میکرد

پادشاه هزاره آمد و روز آن پادشاه هزاره وفات یافت در انچه آن حبشه به لشکر رفته بود
چنان زندگانی با خلق خوب کرده بود که ولما می همه به محبت او مائل شده بود چون پادشاه هزاره
تقل کرد آن ملک بدان حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او آمد لکن حکایت حکما قضا
فرمود که فارس حکیم بود روزی در مجلس خلیفه در آمد با جامه مخضر و لباسی سهل او تر کچه بود
پیش خلیفه سماع میکردند او چنگ بستند و بنواخت آن حکیم سماع را سه قسم کرده است چنگ
است یعنی خنده آرنده و یکی هم هست یعنی در گریه آرنده و نوم هم هست یعنی در خواب آرنده و خنده
چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس تعقیقه بخندیدند باز چون بنواخت همه پایهای بگریستند
باز چنان بنواخت که همه بیوش شده افتادند آنگاه او بر جای این سخن بنوشت و رفت
که فارس قدح و سنا و غایب چون اهل مجلس بیوش آمدند و این سخن نوشته دیدند گفتند
این فارس حکیم بوده است مانند انستیم از اینجا حکایت فرمود که این حکیم بود که بر خلیفه آمد و بود
و خلیفه را بد اعتقاد کرد که حرکت فلک ارادی است برخلاف مذهب اهل سنت و جماعت
شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه در عهد او بود چون او را معلوم شد که خلیفه به او
آن حکیم میل کرد شیخ شهاب الدین بر خلیفه آمد آن حکایت در سابق اوراق نوشته آمده است
القصه شیخ بکرامت خود آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را فرمان خداست قضا میکردند
خلیفه حکیم را بنمود و انقضی خواجه ذکره الله بخیر درین حکایت بود که یکی بنیاد عضد
کرد که شب در خانه من سپری متولد شده است خواجه ذکره الله بخیر فرمود که او را
عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم و نام و لقب
او باید کرد و یکی از حاضران بان مرد گفت این عمر سپری را که هم نام کردی هرگاه
که او را بدین نام بخوانی به تقیید و تصفیر یا و کنی از نسبت این منی خواجه

ذکره الله بالخیر فرمود که نجیب الدین شیخ متوکل را رحمة الله علیه دو سپر بود یکی محمد نام دوم
 احمد بارها شیخ نجیب الدین متوکل برایشان تفت شدی و درین غضب بودی که بچنین نفی
 ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی وای خواجه احمد تو چرا چنین کردی اگر چه در غایت خشم بودی
 نام ای ایشان بچنین گفتی ای خواجه محمد وای خواجه احمد آنگاه از نسبت نام کردن فرمود
 که رسول الله صلی الله علیه وسلم بسیار نامها بتدیل کرده است اگر کسی را نام کرده بودی او را
 نام دیگر کردی تا وقتی مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از او پرسید
 که ترا چه نام است گفت عاصی رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که من ترا بطبع نام کردم وقتی
 هم مردی بخدمت حضرت رسالت آمد رسول علیه السلام پرسید که ترا چه نام است گفت
 مصطفی و این کسی را گویند که او پہلو از زمینند مصطفی علیه السلام فرمود که من ترا منبغث
 نام کردم و این کسی را گویند که پہلو از زمین بگیرد و بخیزد و وقتی عورتی بخدمت رسالت آمد
 رسول علیه السلام از او پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الفضلاء رسول علیه السلام
 گفت ترا شعب الدعی نام کردم وقتی رسول علیه السلام مردی را حبل نام کرده است
 و آن چنان بود که او مرد تو انا بود و وقتی خلقی از منزلی بمنزلی میرفتند یکی بیامد و طهره بدان
 مرد و او و گفت این را بمنزلی رسانفی و دیگری آمد و او و دیگری آمد چیزی و دیگری داد
 و آن همه قبول کرد و برداشت رسول علیه السلام او را حبل نام کرد و بعد از آن حکایت فرمود چون
 امیر المؤمنین حسن متولد شد مصطفی علیه السلام به تنیست آمد و از حضرت علی پرسید که این را
 چه نام کرده علی گفت حسن قال لا فرمود این را حسن نام کن باز چون حسین رضی الله
 عنه متولد شد رسول علیه السلام به تنیست آمد و از علی پرسید که این را چه نام کرده
 علی گفت حرب قال لا این را حسین نام کن لختی حکایت در آن افتاد که بسیار

برکتی بنویسد
 رسول علیه الصلوة
 والسلام نام
 و سبب

برکتی بنویسد
 حسن و حسین
 رضی الله عنهما

بخدمت پیران می پیوندند چون غیبی در میان می افتد آن مرید بران مزاج نمی ماند
 ملائم این معنی حکایت فرمود که بزرگی بوده است که او گفته هرگاه که کسی بر من بیاید چون
 بزرگرو و همین که میان من و دوستی حاصل نشود نه همانا که مزاج او برقرار ماند باشد هم ملائم
 این معنی حکایت فرمود که بزرگی گفته است اگر مرا خیر کنند که ترا هم به در خانه کستی جان
 قبض کنند با ایمان بهم یا بر دیر سیرونی ترا شهادت که است کنند خواهی ذکره الله یا خیر فرمود
 وری که درون خانه باشد آنرا باب البیت گویند و در سکه که بیرون باشد آنرا باب الدار
 گویند آن بزرگ همچنین گفت که مرا خیر کنند و بگویند که جان ترا برین در که باب البیت است
 قبض با ایمان بهم کنند یا بران در که باب الدار است با شهادت و ایمان بهم من گویم که همین
 در که باب البیت قبض کنید با ایمان بهم یعنی که داند تا آنجا که باب الدار است ایمان با من
 سلامت ماند یا نه بعد از آن فرمود که تغییر مزاج مردم نه این زمان است در عهد قدیم هم بوده است
 چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند
 تا بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند که اگر تو زکوٰۃ مال از ما برگیری ما بر اسلام
 میباشیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه یا ران را طلبید و مشورت کرد بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان
 مسامحت کند حاکم زکوٰۃ برگیرد تا ایشان از اسلام برگردند به مصلحت نزدیک باشد ابوبکر رضی
 عنه تیغ برکشید و فرمود آنچه حق خداست اگر عقابی که پاسه شتر بدان بندد کمتر دهن
 بدین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر بر امیر المؤمنین علی رسید فرمود خلیفه نیکو حکم کرد اگر
 او رضادادی که زکوٰۃ برگیرند چون خلیفه دیگر شدی گفتند که که نماز از ما برگیر
 بدین نوع جمله احکام اسلام برخاسته بعد از آن خواهی ذکره الله یا خیر فرمود که دقتی
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز میفرمود که یکبار بود که با من پیوند کرده بود

بزرگترین بزرگ است
 بنیت از خدمت بزرگ

چون از من برفت چند گاہ مزاج او برقرار مانده بود باز از ان قرار گشت و یکی دیگر ہم
 بود که از من دور رفته دول او همچنان بود اگر چه تادیبی بود مزاج او برقرار بود بعد از دیر
 ہم گشت آنگاه روی سوی دعاگوی کرد و اشارات سوی من کرد و گفت این مرد کتا بن
 پیوسته است ہمبران مزاجت و ہیج نگشته است خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر چون برین حرف
 رسید بگشت دہم در گریہ بر لفظ مبارک راند کہ تا امروز محبت ایشان برقرار است بلکہ مزید
 شنبہ دہم ماہ ذی القعدہ شنبہ سست عشر و سیمائتہ سعادت و سبتوس میرشد
 لختی حکایت خواجہ شہابی موی تاب رحمہ اللہ کہ در بایون است و افتاد فرمود کہ قاضی
 حمید الدین ناگوری ہم اورا شہابی روشن ضمیر گفتندی در آنچه اورا فرمودہ داد کسی را بخدمت
 خواجہ محمود موی تاب فرستاد و گفت ما امروز چنین کاری کردیم کہ شہابی را فرمودہ دادیم
 این معنی شمارا پسندی افتد شیخ محمود موی تاب فرمود کہ ہر چہ شاکنید پسندیدہ باشد
 و صواب ہمان باشد از آنجا سخن برادراد خواجہ دیوگیر موی تاب افتاد رحمۃ اللہ علیہ مولانا
 سراج الدین حافظ بدایونی کہ مرید خاص است تقریر کرد کہ شبہ خواستہ بود بہ تجرید و ضو کرد
 در کیتن بگزار در برمت پیوست خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ تھیشون تھوتون
 ازینجا باز حکایت خواجہ شہابی موی تاب کہ برادر ہمشرا بود فرمود چون خلق بد روی آورد
 و ہر جا کہ میرفت آنجا جمعیتے میشدہ این خواجہ شہابی موی تاب موی سیہ قام بود ہمد ران عہد
 در ولایتے بود در بدایون اورا مسعود بخشی گفتندی چون خواجہ شہابی را بان غوغا میدید
 میگفت اسی سیہ گریاہ گرم کردہ سوختہ خواہی شد خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ ہچنان شد کہ
 او گفتہ بود ہم در جوانی رطت فرمود و لختی سخن در ان افتاد کہ انہار کر امست
 بناید کرد فرمود کہ کرامت پیدا کردن کارے نیست سلمانی روی راستے گدای بیچارہ

می باید بود آنگاه حکایت خواجہ ابوالحسن نوایی فرمود که او وقتی بر لب و جلہ رسید ای گری
 دادید او را گفت که دام و آب انداز مای بگیر اگر من عاصب ولایت و کرامت خواهم بود
 راست و دینم من مای و در دام خواهد افتاد از و دینم من نه هیچ کم و نه زیاده مای گیر دام
 و آب انداخت مای و در دام افتاد چون وزن کردند راست و دینم من بود کم و نه زیادت
 القصه چون این حکایت بخدمت شیخ جنید رسانیدند قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کاشکی
 در آن دام آریا بودی که ابوالحسن را بگریزی و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین میگوئی
 گفت اگر ما را او را هلاک کردی باری شہد رستی چون باز پرسید که و اند که خاست کار او چگونه بود
 ازینجا حکایت درویش فرمود که اگر کسی را شکم درد کردی فرمودی شکسته بدهید تا بخورد و بگوید
 هر چه او میگفت همچنان میشد شیخ علی شوریده اول گفت ازینجا کن ترا زیان خواهد شد
 ما بقت همچنان شد او را به بتلا کرد شیخ علی شوریده بعد آمد و گفت من شکستم ازینجا کن ترا زیان
 خواهد شد سخن من نه شنیدی تا بدین بتلا گشتی آن درویش گفت من بد کردم اکنون
 عا کن تا من بنیکوشوم شیخ علی شوریده دعا نم کرد و او بعد از رحمت مبر و از آنجا حکایت
 شیخ احمد نروالی افتاد فرمود که مردی بزرگ بود شیخ بہاء الدین زکریا رحمۃ اللہ علیہ
 لیسے را کم پسندیدی در باب شیخ احمد نروالی فرمود که اگر شیخولی احمد نروالی بسجده ای و دست
 باشد و این شیخ احمد چون به مسجد جامع رفتی یا ران برابر بودندی او باین انبوی پیشت
 رویشی دیگر بود او را شیخ علی شوریده گفتندی ہر بار این شیخ احمد نروالی را منع کردی کہ
 و باین انبوی در مسجد مرو یا ران را برابر خود میر تار و زمی شیخ احمد همچنان بیا ران
 ہم در مسجد میرفت در اثنای راه یکے مر یکے رالت میکرد شیخ احمد بیا ران ہم رسید
 رو برگرد او حلقہ کردہ بالیتا و آن مظلوم را از آن لبت باز خرید و رین میان

شیخ علی شوریده در رسیدن شیخ احمد چون او را بدید گفت از برای این کار با یا ران بهم
 از خانه بیرون می آیم تحتی حکایت درین افتاد که شیخ احمد نروالی مرید که بود فرمود که واللهم
 مرید که بود بعد از آن فرمود چنین گویند که او را نعمت از فقیه مودعه رسیده بود و این فقیه مودعه
 امام مسجد جامع اجسیر بود روزی شیخ احمد هندی میگفت در عهد جوانی آوازی خوب داشت
 هندو بهیاد خوش گفتی چون فقیه مودعه بشنید گفت چنین آوازی که تو داری در پنج باشد که
 در سر دو هندوی خج کئی فقیه مودعه فرمود که قرآن یاد گیر شیخ احمد قرآن یاد گرفت مردی
 اهل هم بود و خواه ذکره الله یا خیر این نیز فرمود در آن سال که واقعه شیخ قطب الدین بختیار
 بود رحمه الله علیه شیخ احمد نیز در آن مجلس حاضر بود حکایت واقعه شیخ قطب الدین و سابق
 ادراک آمده است تحتی سخن در و ایشان بدایون افتاد فرمود در بدایون در دیشی بود
 که او را عزیر بشیر گفتند می آواز بدایون در دیشی آمده بود و خدمت مولانا صبح الدین لبقانی
 حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه خواست تا از خرقه لب تاندهم برین نیت جمعی که در و ایشان
 بر سر عرض سلطان بر و درین میان هر کس خدمت عز و بت آب حوض سلطان میکرد
 آن عزیر بشیر که لطیف خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل حوضی
 حوض ساخر که در بدایون است به ازین حوض است خواجه محمد کریم آنجا هم حاضر بود چون
 سخن از وی بشنید مولانا صبح الدین را گفت که این را خرقه بده که این گزاف گوئی است
 مولانا صبح الدین همچنان کرد و او را خرقه نداد ازینجا حکایت خواجه غریز کو تو ال بدایون
 افتاد فرمود مردی بود مرید در و ایشان و بنو ند شیخ ضیاء الدین که در بدایون بود بدو
 داشت گاه گاه از در و ایشان یا داوره سس در و ایشان را در بار نگاه فرستادی
 و احوال که دس و موجه گفتی هم در بدایون در خواست شمارت یافت در بابله فرمود که

روزی من در طعن انبستان بر ایون که آن را المکھی لوگویند رفته بودم این عزیز کو تو ال زیر خوت
 نشسته بود و مایه کشیده چون از دور مرا دید فریاد کرد گفت مرحبا بیا سید من می ترسیدم
 بناید که ایذا کند چون رفتم راجه تعظیم تمام پہلوی خود نمیشاند طعام خوردم باز گشتم مولانا
 سراج الدین حافظ به ایونی سلمه اللہ تعالیٰ حاضر بود عرض داشت کرد که من پس از شیخ
 فتنہ شیطان حدیث رسول اللہ است خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ قول مشائخ است
 مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یفعلہ لا یفعل ابا حدیث رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم فرمود کہ اینهم قول مشائخ است آنکاء ذکر و روشیہ در افتاد کہ او اگر کسی را
 دیدے کہ یا شیخ پیوندی بودی گفتی کہ آن در پہلے کسی نہ نشسته بندہ عرض داشت کرد
 یعنی وزنی نہ دار و فرمود خیر معنی آن باشد کہ ہر کہ پیوندی می کند فردای قیامت اعمال آزاد پیہ
 پیری بند پس کسی کہ مرید کسی نباشد گویند فلان در پہلے کسی نہ نشسته است یعنی پیری ندارد
 والحمد للہ رب العالمین سہ شنبہ یا زوہم ماہ ذی الحجۃ سنۃ المذکور بساوت
 و متبوس رسیدہ شد چون تشریف بود آمد و شد خلق پیشتر بود و طعام زمان زمان می
 و ان حال بسبیل مطابہ فرمود کہ در روشی را پرسیدند تو از کلام اللہ کدام آیت را دوست داشت
 گفت اکلمہ دائم آنکاء فائدہ فرمود کہ اکل است و اکل است و اکل است و اکل است و اکل است
 بیان این ہر چار کلمہ فرمود کہ اکل مصدر است اکل آنچه بخورند اکل کیار کوۃ واحده اکلہ
 یک لقمہ درین میان عزیز می بیاید و پس کے خوشیش آورد و تحت آنکاء عرض داشت کرد
 کہ این پس رک من است تحت این بقلم مبارک خود بنویسید تا بیکت این خدای تعالیٰ اورا
 قرآن روزی کند خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر تحت او بدست مبارک بنوشست آنکاء فرمود کہ
 ہر کہ چیزے بر آید کار کسی بنویسد اگر قلم او آسانی بنود و در جہان قلم و رنگی باشد

درین سبب شیخ
 شیخان من لم یفعلہ
 لا یفعل ابا

بیر اسم و اسم
 احمد داکہ

آن مصلحت زد و تمام شود و اگر قلم بدشوار می رود و کشتی باشد در آن کار هم درنگی نکشی باشد آنگاه فرمود که این عقیقهها است هر چه ازینها فرستی باشد اظهار کردن او را روا باشد در میان حکایت خواجه شاهی در افتاد فرمود که او را در بدایون رونقی پیدا شد و همه خلق رو بر او آورد و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و آن خواجه شاهی مردی سیاه قام بود و همدان عمه درویش بود و او را محمود بخاشی گفتندی وقتی خواجه شاهی را گفت ای سیه گر ما به نیکو گم کرده سوخته خواهی شد و بچنان شدد که او گفت خواجه همدان جوانی برنت کنخی حکایت درید افتاد فرمود که درویشی بود و در گجرات رفته بود او حکایت کرده بود که من در گجرات دیوانه فایم واصل و صاحب کشف من و آن دیوانه هر دو در یک خانه می بودیم در یک جره می غنودیم وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند و نیکنداشتند که کس را بخون پای نهد مرا بانگاهها بنان آن حوض آشنائی بود مرا بگذاشت تا ملاقات حوض و وضو تمام بعضی عورات که آب پر کردن آمده بودند ایشانرا گزاشتند که پامی در حوض ننهند زالی بین درویش آمد و گفت این سبوی پر آب کن و بده آن درویش گفت سبوی آن زال پر کرد و او دم غورتی دیگر آمد و سبوی پر آب کرد و گفت این را هم پر آب کن و بده آنرا پر آب کرد و هم چنین چهار پنج سبوی پر آب کرد و او دم غرض چون از آنجا باز گشتم بجره آمدم آن دیوانه خفته بود من در آمدم وقت نماز در آمده بود خواستم تا نماز گزارم بکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد مرا گفت این چه غلبه و شور آورده کار بهان بود که سبوی آن عورت پر کرده و او ده و الحمد لله رب العالمین نهمین و دوازدهم ماه شعبان سنه سی و شش و سبعه دولت پادشاه حاصل شد بعد از مدت هشت ماه و این غیبت سبب آن بود که به لشکر دیو گیسر رفته بودم چون نهمین و دوازدهم ماه پادشاه در کور سعادت پادشاه رسید آمد مرحمت و شفقت بسیار فرمود از شدت

ز محنت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت بلخ که محقق و شریک
 بنده است اندک نایب ز محنت داشت همچنان باز محنت بهم بقدر مبعوسی رفته بود به محنت
 بنده در بندگی پیوسته از حال مرض او پرسید بنده عرض داشت که بنده را در راه سبب
 ز محنت او ساکن آید شد فرمود که بنیکو که دی یاری که برابر انگیس در رود چون او را
 ربی و زحمتی حادث شود واجب است تعداد یک یا آوردن و مراعت احوال و کردن آن
 اینست حکایت فرمود که ابراهیم خواص بیج واکم در سفر بود و در بیج شهر چهل روز مقیم بود
 هر جا که رسیدی کم از چهل روز بودی باز در موضع دیگر رفتی غرض همین نوع مصرف بود
 تا وقتی جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت تو با من مصاحب توانی بود
 من گوی درین شهر باشم و گاهی در آن شهر گاهی بی برگ و گاهی با برگ تو با من توانی بود آن
 جوان بدان سخن باز به ایستاد گفت البته برابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد و ابراهیم هم رضا
 داد و انقضای ابراهیم خواص هم بدان قرار از شهر شریک گشت و هر جا که می بود کم از چهل روزی بود
 تا رسید بموضع آن جوان را ز محنت شد خواجها ابراهیم رحمه الله علیه سبب ز محنت او سه ماه در آن
 موضع ماند بعد از آن روزی آن جوان را از روی نان و ماهی شد و با ابراهیم هم نمی گفت
 ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بر آن سوار شدی جز آن بیج و جی خرج نداشت آنرا بقدر
 قارزوی آن جوان همی که در چون چند گوی بگذشت این جوان یکایه محنت یافت خواجها
 ابراهیم خواص رحمه الله علیه عزیمت سفر کرد و جوان با او گفت آن دراز گوش خود مراد و تابان
 سوار شوم برابر تو بنایم ابراهیم را ضرورت شد صورت حال بگفت که آن دراز گوش فقر ختم
 و براس تو نان و ماهی مرتب کردم انقضای از آنجا بطریق روان شدند سه روز خواجها ابراهیم آن
 جوان را برگردن خود برداشته بود مقصود خواجها زکریا الله بنی از آنجا که است این محنت بود و بنایم

هم چنان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقرر کرد و بنده این خبر را خوش آنحضرت
هم در لشکر شنیده بود که کسی سحر کرده بود یعنی عرض داشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری بدست
دو ماه زحمت و دیم زحمتی عظیم شد تا موسی را بیاوردند که او در بیرون آوردن علامات سحر مارتی
داشت آنقصه آن مرد بیاد پیش در خانه و حوالی آن میگشت و هر بار قدری گل از زمین بر میداشت
و بوسه میکرد و درین میان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بجا وید بجا بقتل علامات سحر پیدا شد آنگاه
اندک مایه حقیقی پیدا شد درین میان آن مرد گفت که من آن قدر مهارت میدارم که اگر بگویند
آنکس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم آن خبر بمن رسانیدند گفتم ز من را و را منع کنید تا نگویید
هر که کرد من از عفو کردم و درین میان عرض داشت کرد که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز را نیز سحر کرده بودند فرمود که آری آن سحر بر من آمد و طالع را که این حرکت کرده بود
در یافتند و ایشان را دالی اجود من و متصرف است که بوده اند بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز فرستاده اند عرض داشت کردند که چه میفرمائی آن قوم را چه کنیم فرمود که ایشان را من
عفو کردم بگذارید از نسبت این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را سحر کرده بود و چون توبه
منزل شد شرفها را رفع شد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را سحر کرده بود و چون توبه
کرد که اگر فرمان باشد این عورت را که جادو کرده است گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود
که چون خدا سه عز و جل مرا صحت داد من از ایشان عفو کردم از اینجا حکایت عمر خطاب
رضی الله عنه فرمود که روز جمعه بر منبر آمده بود و در آنجا خطبه گفت که بدانید که مرگ من نزدیک
رسیده است و این منی از که است میگویم از آن میگویم که من در خواب دیده ام که مرغم
بیامده است و دو بار از نول زده است و مرغم در خواب ملک الموت باشد بدین دلیل
میگویم که مرگ من نزدیک آمده است هفته دیگر شهادت یافت غلام میخیره ابن لولوام

و از سحر کردن مردم با احتیاط
سلطان است و علامت و انحراف

و از شهادت حضرت عمر

او را در محراب شیخ بنو چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیفاد و غلام بیرون آمد و نه تن دیگر
 را بکشت بعد از آن خود را بکشت هنوز از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رفته و ممانده بود این خبر
 بدو رسانیدند که آن غلام چند کس را بکشت و خود خود را بکشت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 فرمود الحمد لله خود را خود کشت باری او را از براسه من نکشتم از اینجا حکایت امیر المؤمنین علی
 کرم الله وجهه فرمود که او را عبد الرحمن بن کشت و آن چنان بود که او با سلاح مرتب و بنال
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه افتاد و با علی بیج سلاحی نبود علی برسد بر کرانه آبی پایاب طلحین
 گرفت تا بگذرد و بر کرانه آب بایستاده آنجا گورستانی بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رو کرد
 گورستان کرد و بنام سیکه آواز داد و گفتا تن بدان نام از گورها آواز دادند باز امیر المؤمنین علی
 همچنان آواز داد که ای فلان بن فلان بخت تن بدان نام آواز دادند باز همچنان آواز داد
 که ای فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان نام آواز داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 از دیرینه که پایاب کجا است آن مرد آواز داد که همین جاکه تو ایستاده امیر المؤمنین علی کرم الله
 وجهه در آب در آمد و گذار شد و عبد الرحمن بن کشت و بخت تن بدان نام آواز دادند باز امیر المؤمنین علی
 گفت ای علی تمام این همه مردگان را دالستی و نام پران ایشان دالستی و نه دالستی که پایاب
 کجا است امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که میدانستم ولی خواستم که بر حال من مطلع شوی ان الله
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و عبد الرحمن بن کشت و بخت تن بدان نام آواز داد امیر المؤمنین علی
 چون زخم خورد و گفت
 وقت و رب الکعبة آخرین سخن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این بوده است بنده عرض داشت کرد که
 عبد الرحمن مسلمان بوده است فرمود آری مسلمان بود و طرقت محاصره شده بود بنده عرض داشت کرد
 که اعتقاد در باب محاصره چگونه باید داشت فرمود که او مسلمان بود و از صحابه بود و خبر پوره
 رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه گفتند که او حرم رسول بودی

در کتاب حضرت علی
 کرم الله وجهه

علیہ وسلم بعد از تقریر این حکایت چون بعد مدت هشت ماه بخدمت پیوسته شده بود و اعزّه دیگر از لشکر
 میرسید مذکور اشتیاق و فراق بسیار میشد فرمود که من دستم عرض خداشته نوشته بودم بخدمت شیخ الاسلام
 فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز و این رباعی در قلم آورده بودم رباعی از آن ردی که بنده تونم
 مرا به بر مرادک دیده نشاند مرا به لطف عانت عیاتی فرموده است به در نه چه کسم خلق چه دانند مرا به -
 بعد از آن چون بخدمت شیخ پیوستم از آن رباعی یاد کرده فرمود که من آن را یاد گرفتم واللہ اعلم بالصواب
 و دو شب سوم ماه شعبان سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد بنده را یکی از مریدان
 مخدوم وردی که گریسته جلیل ششگانه فی داده بود و گفت که این را بخدمت مخدوم جهانیان برسانی و تا
 من عرض داری بنده بر حکم وصیت او آن ستم جلیل پیش برو و صورت حال باز نمود و خواجہ
 ذکری اللہ باخیر بدست مبارک خود آن ستم جلیل بستد و پیش نهاد بعد از آن حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین
 سهروردی قدس اللہ سرہ العزیز و قتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یک
 خدمت آورده بود از نقد و جنس بسیار درین میان زالی بیاد و گرچه از چادر کنه خود بکشاد
 یکدوم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یکدوم بستد و بالاسے آن تحفه و هدایا نهاد و آنگاه از
 حاضران هر که بود فرمود که شما هر چه میباید از تحفه و خدمتی بگیریید هر یک بر نیخواست و نقدی و صره
 کالای بهتری بر میگرفت شیخ جلال الدین تبریزی طیب اللہ ثراه حاضر بود و او را اشتد
 کرد که تو هم چیزی بگیری شیخ جلال الدین بر خاست آن یکدوم که زالی آورده بود و برگرفت
 شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بردی برین حرف بنده عرضداشت کرد
 که شیخ جلال الدین مرید شیخ شهاب الدین بود فرمود که خیر او مرید شیخ ابو سعید تبریزی بوده است
 چون پیر او در پرده شهادت شیخ شهاب الدین آمد و خدمت نماید و کرد که بیج بنده و مریدی را
 میسر نشود تا همچنین گویند که شیخ شهاب الدین بر هر سال از بغداد به سفر حج رفته پیر شده بود

وضیفہ توشہ کہ از برای او رسیدہ استند موافق مزاج او بود زیرا کہ او پیر شدہ بود تو شہ
 سر شدہ موافق مزاج نبودہ است شیخ جلال الدین بتریزی نوعی کردہ بود کہ و یکدانی و
 دیگر بر سر کردہ میسر و آتش در آن کردہ چنانکہ سر و تنہ زد تا چون شیخ طعام طلبیدی
 گرم بروی از چیا بزرگی شیخ ابوسعید بتریزی رح کہ پیر شیخ جلال الدین بود بیان فرمود کہ
 یمنی بزرگ بود تا رک دنیا عظیم چنانکہ بیشتر احوال او در وام بودی و از کسی چیز سے نگرفتی
 تا چنان بود کہ سہ روز در خانقاہ او بیچ طعام نبود و او یاران از بجز پزیہ دہند و انہ اظهار کردہ
 و کہ را نید نماین خبر بہ والی آن شہر رسید گفت چون او از اجیز سے قبول نمیکند تقدانہ برید
 و بہ خادم شیخ تسلیم کنید و خادم را بگوید کہ اندک اندک بخبر رسانند و این سنی پیش شیخ بگوید
 حاجی بیامہ و سیم بخادم رسانید و وصیت کرد چنانکہ مصلحت مبنی خرج کئی و پیش شیخ نہ گوی کہ
 از کجا است اتقصہ چون سیم بیامہ و دو خرج کرد آن روز شیخ ذوقی دراحتی کہ در طاعت می یافت
 نیافت خادم را پیش طلبید و پرسید کہ طعامی کہ شب با آوردی از کجا بود خادم تو انست
 کہ نہان دار و صورت حال باز گفت شیخ فرمود کہ آنکس کہ آن سیم آمد و چگونہ آمد و قدم
 او کجا رسید گفتند کہ ہمچنین آمد و ہمچنین پانہا فرمود کہ ہر کجا کہ قدم او رسیدہ است آنقدر زمین
 بکاوند بکاوند و گل بیرون آوردند و انداختند و آن خادم را با آن سیم ہم از خانقاہ بیرون کرد
 از حال ترک شیخ ابوسعید بتریزی برین نوع تقریر کرد تا فرمود کہ شیخ شہاب الدین را
 کینا رفوع رسیدی و او ہم چنان خرج کرد کہ تا وقت وفات او آمد پس بہشت اورا
 عمار گفتند کہ حال او بحال شیخ پنج نیے مانت بیامہ و از خادم کلید تہانہ طلبیدی
 گرفت خادم در آن مضائق سے نمود کہ این ساخت چہ ذوق است شیخ در حالت نزع
 بود کہ این سخن در گوش شیخ رسید فرمود کہ کلید او را بدہ پس کلید برو و خزانہ باز کرد

شش و نیا ریش موجود بود آن نیز بر پنج خرج شد و الله اعلم بالحق و اب تحبب بینه چهارم
 ماه مبارک رمضان غمت میانه سینه مذکور سه سعادت پاپوس رسیده شد متعلقه
 بیاید خواهی ذکره الله بالحق از حال اداستگشانی کرد و گفت من تحصیل کرده ام بدرست
 آمد و شد میکنم تا مرثانی و فرشته حاصل آید چون او بازگشت خواهی ذکره الله بالحق این
 دو مصراع بر زبان مبارک رانده شعر در وصف حال پس سره ایست و چون بخوابش
 رسیده سحره ایست با آنکه فرمود که شرحی لطیف است اما چون من میکنند و بر هر کس
 میرند سخت به ذوق است و علم نیز همچنین تقیض خویش پس شریف چیست است اما چون
 آنرا کسب می سازند و بدر میروند عزت آن میرود و درین میان غلامی هم از مریدان
 برسد و یک هندوی برابر خود آورد و گفت که این برادر من است چون هر دو شب هستند خواهی
 ذکره الله بالحق از آن غلام پرسید که این برادر تو پنج میله مسلمان دارد و او عزت داشت
 کرد که او را تحت اقامت بخت این معنی آورد و من تا برکت نظر خودم مسلمان شو و خواهی ذکره الله
 بالحق ششم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفت کسی دل نگردد اما اگر صحبت هدایتی
 بیاید امید باشد که برکت صحبت او مسلمان شود و بعد از آن حکایت فرمود که چون خلافت
 امیر المومنین عمر رسید و ابا باده شایان عراق صفات شد با شاه عراق گرفتار و شد و او را
 پیش عمر آورد و فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق به تو ارثانی دارم آن باو شاه گفت که من اسلام
 نخواهم آورد عمر فرمود اما الاسلام اما السیف اگر اسلام قبول نکنی ترا کشته باد شاه گفت بکش من اسلام
 قبول میکنم عمر فرمود تا تیغ بیاورند و سیان را بچاندند این باو شاه عظیم گش بود و یک و اما چون
 آنحال بمائنه کرد و روی سوی عمر کرد و گفت من تشنه ام بگو که مرا آب بدهند عمر فرمود که بیا نزد آب
 درآورد و شیشه که ده آورد و نزد باد شاه گفت که من درین آوند آب خورم عمر گفت که او باد شاه

حضرت عمر و اسلام آوردن
 ذکره الله بالحق

بوده است برای او آب درآوردند و فتره کیند و بیارید چنان کردند هم نه خوار گفت براسین
 آب درآوردند گلین کیند و بیارید کوزه گلین پر آب کردند و بدست او دادند روی سومی عمر کرد
 باین معاهده کن که تاسن این آب را از خورم مرا نه کشی عمر فرمود عهد کردم که تا تو این آب نخوری
 ترا نکشم آن پادشاه کوزه بر زمین زد کوزه بشکست و آب هم برنجیت آنگاه عمر را بگفت که من این
 آب نه خوردم و تو عهد کرده که تا این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا امان باشد امیرالمومنین عرضی
 نمود از کیاست او متعجب ماند فرمود که امان و ادم بعد از امان او را مصاحبت یاری فرمود که آن یار
 در غایت صلاحیت و زهد بود چون پادشاه عراق را در خانه آن یار بردند و با او چند گاه بماند
 صلاحیت صحبت آن یار در و اثر کرد و جانب عمر پیام فرستاد که مرا پیش خود طلب تا امان آرم
 عمر او را پیش طلبید و اسلام عرض کرد مسلمان شده چون او اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود
 که اکنون ملک عراق بمویدم پادشاه جواب داد که ملک مرا کار نمی آید مرا از ملک عراق یک
 دیه خراب بده که وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که بهم درین میان پادشاه گفت
 که مراد منی بے باید خراب تاسن آنرا آبادان کنم امیرالمومنین عمر کسان را در ولایت عراق
 فرستاد و در جمله عراق نفیض کردند هیچ دیه خراب نیافتند امیرالمومنین عمر با آن پادشاه صورت
 حال باز گفت که در جمله عراق هیچ دیه خراب نیافتند پادشاه گفت مقصود من ازین حرف
 آنست که من عراق بچنین آبادان قبول نمی کنم اگر موضعی خراب شود و فردا س قیامت
 جواب آن تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر برین حکایت چشم پر آب کرد و بگریست و بکیاست
 و کفایت پادشاه عراق استحسان بسیار فرمود و آنگاه هم از نسبت صدق و دیانت دار اسلام
 و اسلامیان حکایت فرمود که جمود بے بود که در جوار خانه خواجه بایزید بسطامی قدس سره
 خانه داشت چون بانهید نقل کرد آن جمود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی جمود گفت

ذکر جمود
 جمود را بایزید

چه مسلمان شوم اگر اسلام آنست که بایزید داشت از من نمی آید و اگر انیست که شما دارید
 مرا ازین اسلام عاری آید سه شنبه بیست و پنجم ماه مذکور دولت پابوس بدست
 آمد بلخ که عتیق خدمتگار من است قدری بنات پیش آورد و دیگر عجزه ادره عقدی
 شده بود خواهی ذکره الله بالجبر معلوم شده بود که این بلخ چهار عجزه دارد و الغرض چون
 بنات دید فرمود که چیست بنده عرضداشت که دو عجزه ادره عقدی شده است خواهی
 ذکره الله بالجبر و سه سوسه او فرمود که هر که زایک دختر باشد ادره حجابی باشد از
 دوزخ ترا خود چهار است آنگاه بر لفظ مبارک راند که ابوالبنات مرزوق را گفت پدر دختر
 آن را و حتی باشد در رزق آنگاه حکایت متر خضر فرمود که چون آن کودک را بکشت
 متر موسی طعن کرد که چه انفسی زکیه را بکشتی متر خضر را از خاتمت حال او خبر بود و جواب
 آن بگفت القفه پدر آن کودک را بعد از قتل آن لیسرحق تقاضای داری داد که سفت
 صاحب ولایت از دولتش ندید بعد از آن بنده را پرسید که نماز تراویح کجا میگزاری بنده گفت
 در خانه میگزایم امی هست فرمود که چه میخواند بنده گفت فاتحه داخل فرمود که نیکو است آنگاه
 فرمود که حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز بهمین خوانده شیخ پیر شده بود تراویح
 نشسته گزیدوی بهمین فرقیقه ایستاده گزاردی باقی نماز را نشسته گزاردی آنگاه نام بردی
 گرفت که او گفت که من یک نقره خورم تخم بزرگ از آنکه سیر خورم و شب قیام کنم بعد از آن فرمود
 که شیخ کبیر صوم کم افطار کردی چون قصد هم کردی یا حجامت یا تپ آمدی البته روزه
 داشتی بعد از آن حکایت شیخ مبارک الدین زکریا قنادی که او را صوم کمتر بودی اطاعت
 و عبادت بسیار آنگاه این آیه بر زبان مبارک راند که کلوا من الطیبات و اعطوا
 صالحا و گفت ادره انما بود که این آیه در حق او درست آمدی شنبه یا جمعه چهارم ماه شوال

و اگر قول خضر خضر را

در حکایت اطفال

سنه المذکور در دولت پابوس بدست آمدن در محبت اطفال افتاده بود فرمود که رسول
صلی الله علیه وسلم اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی آنگاه حکایت فرمود که وقتی
رسول صلی الله علیه وسلم امام حسن را دید در میان کودکان نزدیک او شده و یک دست بر
سینه او نهاده و یک دست بر سر او گرفته و در آغوش میانه بنده عرض داشت که حکایت
گویند که رسول صلی الله علیه وسلم برای خاطر امیر المؤمنین حسن و حسین آواز شکر کرده است
فرمود که می این حکایت مشهور است و دستور دادم این قطعه بر زبان مبارک را نکرده ام لعل
آنگاه حکایت فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام در عهد خلافت خود یاری را بولایتی اگیر
و مناسب بنام او و قلم آورده و به و تسلیم کرد و در آن راه آن امیر المؤمنین علیه السلام
خردی را در کنار گرفته بود مراعی و شفقت می نمود آن یار روی سوی عمر کرد و گفت من ده
فرزند دارم هیچ کدامی را این چنین دوست ندارم و ملاطفت نه نمایم عمر گفت آن مثال قطع
که ترا داده ام مراده آن یار مثال بدست عسود عمر رضی الله عنه آن کاغذ را پاره کرد و گفت
ترا بر خود کان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود و الله اعلم چهارشنبه چشیم
قوی الحجه سنه المذکور در دولت پابوس حاصل گشته آئینه میاید خواهد ذکره الله بایز
فرمود که از کجای می آئی گفت از دار الخلافه و از لشکر گاه می که در سری بود از آنجا آمده بوده
چون آن مواضع را در دار الخلافه نام شده بود گفت از دار الخلافه می آیم از نسبت این
نام حکایت پیدا در افتاد فرمود که پیدا در اول مدینه مقصود گفتندی سبب آنکه خلیفه بود منصور
نام پیدا در او بنا کرده است پیدا از آن فرمود که پیدا در بامدینه الاسلام هم گویند درین میان
سخن در او لباس حق افتاد و حال محبت ایشان آنگاه فرمود فر داسی قیامت معروف
کرمی رحمة الله علیه در عرصه عرصات حاضر آید همچنین نماید سستی طاف خلق حیران ماند

در حکایت پادشاهان

در حکایت کرمی و غیره
در در قیامت

پرسند که این چه کس است آواز شنیدند که این مستی محبت است این را مودت کنی گویند آنگاه
 معروف کنی را غرضان شود که در بهشت در آوا گوید من ترا از برای بهشت نه پرستیده ام بعد از آن
 بلکه را خدایان شده و اسلاسل نور در و گفتند و در آوا کشان و در بهشت بر ندی کی از حاضران سوال
 حضرت در نهایت عظمت و پاکی فرزند آدم در مقام او بی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد خواه
 زکریا علیه السلام یا یحییٰ زکریا که این زبان راست نیاید و این سلسله محبت نیست بنده عرض داشت که در فلسفه
 مناسب این در و دیو آید که عشق را ابو حنیفه در سنجید چون بنده این مصرع
 گفتند خواه زکریا علیه السلام یا یحییٰ زکریا که عشق را ابو حنیفه در سنجید چون بنده این مصرع
 و الله اعلم شنبه یحییٰ زکریا که عشق را ابو حنیفه در سنجید چون بنده این مصرع
 حاصل آمد سخن در فضیلت علم افتاده بود فرمود که بزرگی بود بصفت علم بود و گفتند که
 تا این نعمت از کجایان می آید بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفتم استاد عاصم صاحب
 رضی الله عنه از و پرسیدند که چیزی از او صحت علم او بگو گفت وقتی او جانب صحرائی بود از
 آبادانی و در سیفی با او سفر است کردن گفت و نامش را می گفت عاصم می گفت و چه اسمی نام
 تا آنگاه که نزدیک شهر رسید آن سیفی همچنان به می گفت چون مردمان رسیدند عاصم روی وی
 کرد و گفت ای جوان باز گرد و بنام او وستان و آشنایان بسیار اند نباید که بد گفتن تو بشنود و در
 ایادی با رستند بعد آن بزرگ از علم او حکایت دیگر گفت که دست من بخدمت او نشسته
 و شاگردی چند خبر میخواهم از فائده می فرمود را تنگ می کردیم عاصم خود را بجا گرفته بود
 و نشسته کرد و از آن در آورده همچنان فائده می فرمود و درین میان سبکی بیاد و گفت
 که پسر ترا بگشتند فرمود که گشت گفت هم زادگان تو مگر میان ایشان خصومت شد
 و خصومت گشته شد عاصم گفت بر وید به فلان کس نازگزارید و فلان موضع

کشف است صمد او صافی
 عاصم می گفت

و کلام الله صریح
و کلام الله صریح

خشن کنید این سه کلمه بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت شما چه میخواهید بخوانید ان
بزرگ میگویی هیچ تفسیری در روی او پیدا نشد و آن جامه که خود را به آن گرفته بود
از خود جدا نکرد و بر هیئت دیگر نشد و همچنان ببق گفتن مشغول شد بعد از آن خواجه ذکر الله
با لیس فرمود که از میان صحابه ابو بکر رضی الله عنه بگم سبب بود تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی
گفت و عیبی نداشت که ابو بکر گفت ای خواجه چندان عیبها که در من است ترا چیزی
سهل روشن شده است چون خواجه زکریه الله بالحقیر این حکایت تمام کرد و وقت آن شد
که حاضران برگردند بنده عرضداشت که در آنچه بنده بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد
پیر خود باشد پیر یا آنکه همه روز پیش پیر باشد از بخت نخبه خواجه زکریه الله بالحقیر فرمود بهتر آن
کسی است که در یاد پیر و محبت پیر بود اگر چه به صورت ظاهر و در بود بعد از آن این مصرع
به لفظ مبارک راند غم بیرون زورون به که درون بیرون به آنگاه این حکایت فرمود
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز بعد از دو هفته بخدمت قطب العالم حضرت
شیخ قطب الدین نور الدین مرقدہ رفتی بخلاف شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان
پیشتر حاضر بودند ای آنگاه فرمود که چون وقت رفتن حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین
نزدیک شد بزرگی را نام گرفته که او در پایان شیخ قطب الدین خفته است او را تمنای آن بود
که بعد از شیخ در مقام او بنشیند شیخ بدر الدین را هم تا در آن سمع که شیخ قطب الدین نقل
خواهد کرد و فرمود که این جامه من و عصا و مصلای غلیظ چون به شیخ فرید الدین دهند خواجه زکریه
با لیس فرمود که من آن عصا و جامه را دیده بودم جامه و دوتائی بود و سوزنی الفرض آن شب
که نقل حضرت قطب العالم شیخ قطب الدین بود حضرت شیخ فرید الدین در بالشی بوده است
رحمه الله علیم اجمعین همان شب شیخ فرید الدین پیر خود را در خواب دید که او را

و نقل قطب العالم قدس سره
و نقل قطب العالم قدس سره

در حضرت میخواستند و دوم روز آن شیخ از بانسی روان شد چارم روز در شهر رسید قاضی حمید الدین
 ناگوری رح در حیات بود آن جامه بخدمت شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین آرد و طبیب اللهزاده
 شیخ دو گانه بگزارد آن جامه بپوشید و در خانه که قطب العالم حضرت قطب الدین می بود میاد بسته روز
 بیش آنجا نبود بر وایتی هفت روز بود باز طرف بانسی آمد و بسبب آمدن ایشان آن بود که او را بقیه
 شیخ در خانه قطب العالم حضرت شیخ قطب الدین ساکن شد و چون شیخ نام کی بود از بانسی آمد مگر در خانه
 دوسه بار میاد و در بان رها نکرد و یک روز بخدمت شیخ از خانه بیرون می آمد این سرتیگایار
 و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود چه میگری گفت بسبب آنکه شما در بانسی بودید
 ما شما را آسان میدیدیم این ساعت دیدن شما و شوا را است شیخ همان ساعت بایاران
 گفت که من باز به بانسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا جای دیگر
 میروی شیخ فرموده گفت که مراد آن کرده است در شهر همان و در میان همان والله اعلم
 شنبه سوم ماه ربيع الآخر سنه مذکور شریف و ستبوس رسیده شد سخن در حسن عقیده
 مریدان افتاد و نگاه داشتن نفس مبارک پیروین بیان حکایت فرمود که قاضی حمید الدین
 ناگوری را بنیسه بود شرف الدین اقب ساکن قصبه ناگور را در احوای آن شد که بخدمت
 شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین قدس القدره العزیز ارادت آرد بدین نیت از ناگور روان
 شد و راکنیز کے بود و قیمت حدنگه کم یا بیش آن کنیزک خواجه خود را گفت که چون بخدمت
 شیخ الاسلام رسی دارادت آری بندگی من هم عرضدار می یک دستار چه کشیده بدو داد
 که این خدیو من رسائی القصد چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام رسید
 دارادت آرد و بعد از دریافت آن دولت عرض داشت کرد که مراد در خانه جاریه است آورد
 بر زمین آورده است این بگفت و دستار چه که او فرستاده بود پیش نهاد شیخ الاسلام

شیخ فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز بر لفظ مبارک راند که خدایش آنرا دوست
 دهد چون مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد که چون بر لفظ مبارک شیخ
 رفته است که خدایش آنرا دوستی دهد حقیقت است که او آزاد خواهد شد اما آن کنیز کیستی است
 من نتوانم آزاد کردن او را بفروشم باشد که آنکس که بخرد او آزاد کند چون این از پیش کرد
 باز در خاطر او گذشت که اگر آن کنیز در خانه بگوید که آزاد شود پس ثواب او را باشد بمن
 چو آزاد کنم این نیت کرد بخدمت شیخ آمد و گفت من او را آزاد کردم واللہ اعلم -
 یکشنبه شش و هجدهم ماه و ستمه مذکور دولت و سنبوس میسر آمد سخن در محبت و عداوت
 دنیا اتفاقاً بر لفظ مبارک راند که خلق بر ستمه نوع است یک نوع آنست که دنیا را دوست
 دارند و همه روز و ریا آن باشتند و در طلب هم اینچنین بسیار اند و دوم آنست که دنیا را
 دشمن دارند و ذکر آن بحدت کنند و یکبارگی بحدت دشمن باشند نوع سوم آنست که دنیا را
 نه دوست دارند و نه دشمن و ذکر آن به محبت و عداوت نکنند این قسم به از هر دو بعد از این حکایت
 که مردی بر راجه آمد و نشست و دنیا را بدین گفتن گرفت راجه او را گفت که تو باز و بگویند
 نیایی تو دوست دینی فانی زیرا که ذکر آن بسیار سبکی از اینجا از نسبت ترک دنیا سخن در پرو
 اتفاقاً که طرف کتبیل و کرام بودی او را شیخ صوفی بدی گفتندی که او تارک عظیم بود و است
 تا بیاستی که جامه هم نه پوشیدی بنده عرض داشت کرد که او دوست پیر گرفته بود فرمود که خیر بعد از آن
 فرمود که اگر ادرا پیری بودی شتر عورت بفرمودی از اینجا مملو شد که او پیری نه داشت
 آنگاه فرمود که او ناز بسیار گزاردی و گفتی که چنین خوش جای که بشت است در اینجا که در دنیا
 نیست درین میان بنده عرض داشت که اگر پیری باشد دنیا و از او را شاید که مریدان را
 از محبت دنیا منع کند خواهد کرد اللہ بالآخر بر لفظ مبارک راند که اگر مشغول کند مؤثر نیاید

زیرا که لسان قال است و لسان حال پند و نصیحت به لسان حال موثر آید چون لسان حال
 نباشد لسان قال اثر نکند شخصی حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه فرمود که او توبه
 مندلی از شیخ خود یافته بود از پویسته بر خود داشته و بر کتاف فتنی تا وقتی در خواب شده بود و آن
 مندلی جانب پایی او بود ناگاه پایی او بدان رسید چون بیدار شد قلق و اضطراب بید و انداز
 نمود تا بلغاتی که میگفت که من امید میدارم که تا فردای قیامت در برزه و تاسف و اندوه نخواهم بود
 از نسبت این معنی حکایت فرمود که من از شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرقه یا نعمتم
 آن کلیم فرقه چشتی و آن کلیم هنوز با من است الوض چون از احوال من جانب مدلی می نمود
 آن فرقه را برابر خودی آورد و من همین من بودم و یک رفیق تا رسیدم به وضعی که آنجا بجم قطع
 بود و باران بر من فرو گرفت من و آن رفیق زیر درختی بایستادیم درین میان هندوی چند
 هم از آن بابت کرمی ترسیدیم بیدار شده مقابل ما آمدند من گفت شدم بسبب آن جامه که با من بود
 و در دل کردم که اینجا مه داده شیخ ما است اینها توانند که از من بپزند باز در خاطر گذشت که اگر بپزند باز
 پیش درو یا را با دانی نباشم ساعتی شد از آن هندوان کی کی طرقت و کی طرف دیگر همه تفرق شدند
 و رفتند و ما را هیچ نگفتند اسلامت آمدم شخصی سخن در جمع و طرح دنیا افتاد فرمود که دنیا را
 جمع بناید که و اما آنچه لابدی باشد مثل جامه که بدو مستر عورت باشد و است آنرا زیادتی
 نباشد شاید هر چه میرسد خرج کند و ذخیره نگذارد نگاه این بیت بر لفظ مبارک را ندیده زراز
 بهر دادن بود ای سپهر زهر ندادن چه سنگ و چه زریه آنگاه مناسب این بیت فرمود
 که خاقانی هم ملامت این معنی گفته است چون خواجه نخواستند از راهی زر کانی
 آن گنج که او دار و پندار که من دارم بدو تحیان کی را مسواک فرمود مناسب این حکایت
 فرمود که دانشمند می بود که او را نور ترک گفتند که از اینجا جانب کعبه رفته بود و همانجا

ساکن شد آنجا خانه ساخته بود و بر در خانه نوشت که هر که در خانه من در آید و با او مساواک
 نباشد آمدن او در خانه من حرام است حتی سخن در مکارم اخلاق درویشان افتاد فرمود
 که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه و ابو علی سینا با هم دیگر ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا شدند
 ابو علی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود بر راه کرد که چون من از خدمت شیخ باز گردم هر چه شیخ
 در باب من گوید بر من بنویسی چون ابو علی باز گشت شیخ ابوسعید رحمه الله علیه هیچ ذکر او بر زبان
 نداشتند به نیکی و نه به بدی چون آن صوفی هیچ ذکر او نشنید یک روز از خدمت شیخ پرسید
 کرد که ابو علی سینا چگونه مردیست شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب و بسیار علم دارد اما مکارم
 اخلاق ندارد صوفی صورت این حال بر ابو علی سینا نوشت ابو علی از آنجا چیزی در قلم آورد
 و انیمینی هم نوشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق نوشته ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان اخلاق
 ندارد شیخ بسم فرمود و گفت من آنکس که مکارم اخلاق ندارد گفته ام که ندارد و حتی حکایت قاضی مناجات
 در اقصای فرمود که من هر دو شبانه در تذکیر او بر فتنه تاری می در می آید بودم این رباعی بگفت رباعی
 بر لب و لیران جوش کردن به دامنک سر زلف مشوش کردن به ام در خوش است لیک
 خرد خوش نیست به خود را چو خشی طشه آتش کردن به خواجده که الله یا خیر نیز فرمود که من
 چون این بیت شنیدم از خود رفتم بعد ساخته باز خود آدم بعد ازان از احوال او بیان کرد
 که مردی صاحب ذوق بوده است وقتی او را در خانه شیخ بدرالدین غزنوی طلبیدند رحمه الله
 علیه و آن روز دو شبانه بود و وعده کرده که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون از
 تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد و در جماع آمد و ستار و دراع که پوشیده بود پاره پاره کرد
 آنگاه نظم شیخ بدرالدین غزنوی بر روی آتش گرفت گفته است یکد و بیت بر لفظ
 مبارک را اند که یک بیت ازان یاد مانده سه نوصه میگرد بر من نوصه گردد رسیده

آه زین سوزم بر آه نوحه گر آتش گرفت پناهگاه فرمود که قاضی شجاع الدین شیخ برالدین
 را شیر سرخ گفتمی از نسبت تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابوالموید در افتاد رحمة الله
 علیه بنده عرصه داشت که شاتذکیر او شنیدید فرمود آری ولی در آن وقت کودک
 بودم درک معانی چند آن بمراد نبوده است روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم
 که در مسجد در آمدن غلبین و ربای داشت آنرا از پای کشیده پرست گرفت و در مسجد در آمد
 و دو گانه بگزاردن بیکس را در نماز پرست او ندیدم و دو گانه با راحت بگزارد و بر
 بالاسه سبزه رفت مفری بود او را قاسم گفتندی خوش خوان بود و آیتی بخواند بعد از آن
 شیخ نظام الدین ابوالموید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط یا باد خود نوشته دیدم هنوز شیخ
 دیگر نگفته بود که این سخن در خلق در گرفت همه در گریه شدند آنگاه این دو مصراع بگفت
 نه از عشق تو ز تو حذر خواهم که دوش جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرده این بگفت
 نوره باز خلق بر آه بعد از آن دو سه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت ای مسلمانان
 دو مصراع دیگر این بیت یادستند آید حکم این سخن بطریق عجز چنان بگفت که در همه جمع اثر
 کرد آنگاه قاسم مفری آن مصراع دیگر یاد داد شیخ آن ربائی تمام بگفت و فرود آمد هم در بزرگ
 شیخ نظام الدین ابوالموید رحمة الله علیه حکایت فرمود که دقتی اساک باران شد او را لازم
 گرفتند که عاصی باران بگو بر سر منبر بر آمد و عاصی باران بخواند بعد از آن روزی سوی
 آسمان بکرد و گفت یا الله اگر تو باران نه فرستی من پیش در هیچ آب رانی نباشم این بگفت و از سر
 فرود آمد حق قاسم باران رحمت فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله علیه با اولاد
 شده این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد می و حق تو را شیخ است و میدانیم که ترا با حق تعالی
 نیازی تمام است اما این لفظ بر چه گفتمی اگر باران نفرستی من پیش در هیچ آب رانی نباشم

شیخ نظام الدین ابوالنورید گفت که من میدانم که باران خواهد فرستاد و انگاه سید قطب الدین
گفت که اگر بایمانستی گفت وقتی ما را با سید نور الدین مبارک نور الله مرقدہ در پیش سلطان
شمس الدین برای زبردست وزیر دست نشستن نزاعی رفته بود من سخن گفته بودم که او فتنه
شده بود و در آنچه مراد عای باران فرمودند من بر سر زوضه او رفتم و گفتم که مراد عای باران
فرمودند و تو از من کو فتنه اگر تو بامن آشتی کنی و عاصی باران بخوانم و اگر آشتی کنی نتوانم
خواند از رویه آموزم آمد من با تو آشتی کردم تو بدو دعا بخوان چهارشنبه نیم ماه حیادی و الال
سنه مذکور در دولت پابوس میسر شد سخن در غار افتاد بنده عرض داشت که در کجای
فرایض جای بدل میکنند آن چگونه است فرمود که بهتر آنست که جاسے بدل کنند امام خود
اگر جاسے بدل نکنند که است نباشد اما مقتدی که جاسے بدل نکنند که است باشد چون
خواهند که جای بدل کنند جانب چپای خود بایر شد تا مقابله راستا قبله باشد و الله اعلم
بالصواب آدینہ سیر و ہم ماه مذکور سعادت پابوس بدست آمد سخن در ان
اقتاد که خلق دست در و لیشان می بوسند و برکت می طلبند بر لفظ مبارک را ند که مشایخ
و در و لیشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان این هم می باشد که دست معفو ر می
بدست ایشان رسیده باشد یعنی حکایت نفس در و لیشان افتاد که دست کیس از مزین
خواجہ اجل سرزری رحمہ اللہ پیش آمد و گفت که مرا همسایہ است که نظر او در خانه می افتد
هر چند که او را منع میکنم نمی شنود و مرا اید امیر سازد خواجہ اجل فرمود که او را معلوم هست که
تو بابا پیوند واری گفت آری او را معلوم است که من از مبلہ پیوستگان خواجہ ام
گفت آنکگاه چگونه است که گردن مہرہ او نمی شکند چون خواجہ اجل چنین نفس را ند آن
مہرہ بخانه آمد آن همسایہ را گردن مہرہ شکسته و بر پشید از کجا افتاد گفت نعلین چوبین

پوشیده بود بفرزید بقیه و چنین واقعه شد تخیل سخن مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم
چهارتن برهان لقب از ملک بالا در دلی آمدند از آن چهار برهان یکی برهان طنجی بود دوم
برهان کاشانی و دوبرهان دیگر یاد نمی آید الغرض میان ایشان مواخت تمام بوده است
طعام و شراب یکجا می خوردند و تحصیل کجا میکردند اول که در دلی آمدند آن روز قاضی شهر
فصیر کاشانی بوده است او برهان کاشانی را در محفل سبک فرمود این برهان مروی تنگ
بود و کوتاه بالا چون او نکته با آغاز کرد متحلمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت او را
عوف همین ریزه شد کاشانی از میان برخاست همین برهان ریزه عوف شد الغرض این
برهان مروی عزیز بود در آخر با از ایدال شد خواجه ذکره بالجمله بلفظ مبارک راند که
من او را دیده بودم هر روز گناه انظاره برون می آمدی پیاده داور از زده اسب زیاد بود
و هیچ غلامی برابر خود نبردی داور از خدمتکاران از صد زیاد بود است او را پسری بود
نورالدین محمد لقب روزی آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه میری و ن میروی ما شنیدیم
بسیار داری بیکس برابر تو نمی باشد اگر غلامی را برابر خود ببری که ترا خدمتی کند دیرا کو زده
آبی دهی نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت بابا محمد اگر آنجا که من میروم
غلام را دخل باشد اول ترا بریم که پسری کیشینه مسیت و نهم ماه جمادی الاخر دوت
و ستبوس بدست آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرض داشت که که خواجه اولیس
قرنی رضی الله عنه نمازی فرموده است در سوم تاریخ ماه رجب چهارم و پنجم بنده را این حکم
میگذرد هر بزرگی که نمازی و دعای فرموده است از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه کبار
خواجه اولیس قرنی رضی الله عنه آن نماز فرموده است و سورتها تعین کرده و دعاها مسک کرده از
کجاست خواجه ذکره بالجمله فرمود که اینمعه از الهام هم باشد بعد از آن بحاکمیت هم فرمود که پیش ازین

چون من از دلی بخدمت شیخ در ایوه و من رفتمی این سه نام می خواندمی یا حافظ یا ناصر یا
یا حسین و این دعا من از کسی نه شنیده بودم همین بر حسب رفتن خود بخدمت ایشان و یار
خواهر تن از حق این سه کلمه گفتی بعد از آن بعد از مدتی عزیزی مراد های نوشته داد و
آن دعا اینست یا حافظ یا ناصر یا حسین یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین بختی
حکایت در احوال مشایخ افتاده عرض داشت کرد که من نمی شنیدم ام و چنین میگویند که
این کلمات خواجیه بایزید بسطامی گفته است بنده این کلمات را هیچ تاویلی نمی یابد و دل فر
میگیرد فرمود که چه کلمات است بنده گفت که چنین میگویند که او گفته است که محمد و من دو نه تحت
لوائی یوم القیمه خواجیه ذکره بالخیر فرمود که خیر گفته است این سخن او نیست بعد از آن فرمود وقتی که
او گفته بود سبحانی ما اعظم شانی بعد از آن در آن عمر مستغفر شد و گفت من این سخن نیکو
نه گفتم من جویدی بودم این ساعت زنا میگویم و از مسلمان می شوم و میگویم اللهم
لا اله الا الله و صده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله از اینجا سخن در احوال رسول
افتاد علیه الصلوٰة و السلام فرمود که مشایخ را و مردان خدا را که حالی پیدا شود از اینجا است
که رسول را علیه الصلوٰة و السلام نیز احوال بود تا می آرند که روزی رسول علیه الصلوٰة
و السلام در باغی در آمد و در آن باغ چاهی بوده رسول علیه الصلوٰة و السلام بیاید
و بر کرانه آن چاه نشست و پایها جانب چاه فرو بسته و مشغول شد ابو موسی اشعری باین
بود او را فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذار سی درین میان ابو بکر صدیق رضی الله عنه
بیاید و موسی اشعری بخدمت رسول علیه الصلوٰة و السلام بیاید و از آمدن ابو بکر علام داد
رسول علیه الصلوٰة و السلام فرمود که او را درون طلب و بشارت ده پر پشت ابو موسی رفت
ابو بکر را درون طلبید ابو بکر بیاید و بشارت رسول علیه الصلوٰة و السلام نشست و هم برین بنیت پایا

در چاه فروخته بود بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه بیاید ابو موسی از آمدن او بهم خبر کرد
بعد از آن پیغمبر علیه الصلوة والسلام او را بهم با آن بشارت درون طلبید او بهم بیاید و بجانب
چپ رسول علیه الصلوة والسلام همسران هیکت نشست بعد از آن عثمان رفقه او را نیز درون
طلبید بعد از آن که عثمان بیاید مقابل رسول علیه الصلوة والسلام همسران هیکت
نشست بعد از آن رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چنین که ما امروز یکجا میموتیم کی خواهد
و بعثت کی چون این حکایت تمام شد سخن در فقره آخر افتاد و شاهد ذکره بالخیر فرمود که مصطفی علیه
والسلام در شب معراج خرقة یافته بود و آن خرقة را خرقة فقر گویند بعد از آن مهاجره را طلبید گفت
من خرقة یافته ام و مرا قرآن است که آن خرقة بیک کس و بهم و من سخی از یاران خواهم برسد تا چه
جواب دهند و مرا گفته اند هر که آن جواب دهد این خرقة بدو ده و آن جواب من میدانم تا که خواهد
گفت بعد از آن ردی بسوی ابوبکر کرد و اگر این خرقة ترا دهم تو چه کنی ابوبکر گفت صدق درم
و طاعت کنم و عطا دهم بعد از آن عمر را پرسید که اگر ترا دهم این خرقة تو چه کنی عمر گفت من عدل کنم
و انصاف نگاه دارم بعد از آن عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقة را تو چه کنی عثمان گفت
التفاق کنم و سخا و رزم بعد از آن از علی پرسید که اگر ترا دهم این خرقة را تو چه کنی گفت من
پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدا را بپوشم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که بستان این
خرقة بتو دادم که مرا قرآن بود هر که چنین جواب دهد این خرقة بدو دهی از اینجا سخن در مناقب
امیر المؤمنین علی افتاد و کرم الله وجهه در رضی الله عنه و ذکره انصاف او و سخاوت او بعد از آن
فرمود که هر که از و غائب شده بود روزی آن زره بدست پیروی بدید او را بگرفت و گفت
که این زره من است پیروی گفت آنرا دعوی کن و ثابت دار و بستان و در آن ایام
امیر المؤمنین علی خلیفه بود کرم الله وجهه گفت من هم خلیفه دهم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود

پیش شریح ردیم دعوی آخر سالیم همچنان کردند و در آن عهد شریح نائب علی بود و انقص چون
پیش شریح رسیدند و دعوی زره آغاز شد شریح ردی سوی امیر المؤمنین علی کرد و گفت اگر چه
خلیفه اتوئی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده تو با این یهودی یکجا ایست
امیر المؤمنین علی از چنان کرد و برابر یهودی بایستاد و گفت آن زره من است و بدست آن
یهودی ناحق است شریح گفت تمبیه اقامت کنی علی گفت پیغمبری شریح گفت گواه حضرت
علی امیر المؤمنین حسن را و تئیر گواه آورد شریح گفت حسن پسر است و قنبر غلام تو من گواهی
ایشان نخواهم شنید امیر المؤمنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره را بیا
و ببر تا آنگاه که دو گواه بگذرند آنگاه قابض شود و یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن
او ظاهر گشت با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیر المؤمنین
علی داد و گفت که این حق و ملک است بدست من ناحق است امیر المؤمنین علی آن زره را
بد و بخشید و یک راس سپهر در آن مجلس یکی از مریدان بیامد و عرض داشت کرد که در
خانه بنده پسر متولد شده است آنگاه خواجه فزود که با لحن فرمود که چه نام نهادی گفت خیر فرمود
نام او همین خیر باشد ازین نسبت حکایت فرمود که خواجه خیر نساخ رحمة الله علیه وقتی
از شهر بیرون آمد اعرابی او را بگفت گفت تو بنده منی خواجه خیر نساخ پیچ گفت این
سخن را تسلیم کرده تی در خانه آن مرد بود آن مرد را باغی بوده است او را باغبانی فرمود
بعد از مدتی آن مرد در باغ خود آمد خواجه خیر نساخ را گفت یک انار شیرین بسیار خواجه
خیر نساخ یک انار بیاد و دو بدست او داد چون بپشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواهم
باز خواجه نساخ انار دیگر آورد و دو بداد آن انار شیرین ترش بود آن خواجه باغ گفت من از تو
انار شیرین میطلبم تو همان انار ترش می آری خواجه خیر نساخ گفت که من چه دارم شیرین کدام است

و ترش که امام او گفت مدتی است تا باغبانی این باغ میکنی اما شیرین و ترش پیدا نمی خواهی خیر نساج
گفت مرا باغبانی فرموده این ام نام نمی چشم نمی خورم که با چشم نساج چون این حال معلوم کرد او
آواز کرد و خواجہ نساج را پیش از این نام دیگر بود آن مرد او را خبر نام کرده بود چون خبر نساج از آن
بندگی آواز شد گفت نام من همین باشد که آن مرد کرده است شنبه بیست و ششم ماه حجب
سنه المذکور دلت با بوس پرست آمد بنده را حدیثی در ول بود تحقیق آن باز پرسید و آن
حدیث این بود که ز غیاثه گفته که این حدیث رسول است علیه الصلوٰۃ و السلام فرمود که
آری این حدیث ابو هریره را گفته است یعنی الفتر عنه و آن چنان بود که او را کم مازم آن
حضرت بودی علیه الصلوٰۃ و السلام رسول علیه الصلوٰۃ و السلام او را فرمود ز غیاثه
ذکره بالجیز فرمود یعنی که یک روز بیاید و یک روز نیاید از ز غیاثه گویند رسول علیه الصلوٰۃ و السلام
او را گفت یعنی یک روز بیا و یک روز میمانی حکایت درویشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار
باشند فرمود صبر بر سه محل است اول الصبر عنین بعد از آن الصبر علیین بعد از آن الصبر علی ان
آنگاه بیان فرمود که اول صبر از عورت است می باید که کسی را اصلاً آن جانب کشش نباشد و هیچ
سبب بان کار نباشد آن صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنین و اگر آن میسر نیاید زن بخواهد و
کثیر بخیزد باید که بر باری ایشان صبر کند الصبر علیین این باشد و اگر سبب از اینها بگذرد و در
خطا افتد الصبر علی النار باشد پس صبر سه نوع یافتیم اول الصبر عنین دوم الصبر علیین سوم
الصبر علی النار و الله اعلم بالصواب سنه شنبه سیزدهم ماه شعبان سنه مذکور بر باری
و سبب رسیده شد حکایت مولانا نور ترک افتاد بنده عرض داشت کرد بعضی علما و حضرت
در باب دین او چیزی گفته اند فرمود فی از آب آسمان پاکیزه تر بود بنده عرض داشت کرد
که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیدم که او علماء و شریعت را ناجی و مری گفتم فرمود

که او را با علما و شرفیه تمام بود بسبب آنکه ایشان را آموه و دنیا دیدی ایشان بدان سبب او را
 بدان چیز نامشرب کردند عذر داشت کرد که در حیان و ناجیان کیانند فرمود که حاجی رافعی را
 گویند و مرجی طائفه را گویند که هر جا را کنند آنگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است و یکی مرجی
 خالص است و یکی مرجی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از رحمت گوید و مرجی غیر خالص
 آنست که همه از رحمت گوید و همه از عذاب و مذمب است بعد از آن حکایت مولانا ترک
 فرمود که او را سختی کبری بود اما دوستی کسی نداشت هر چه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده
 او را غلامی بودند و هر روز یکدم به لانا پادوی وجه معاش او همان بود و است
 بعد از آن حکایت فرمود و چون او به کمره فقه بجا ساکن شد مردی ازین دیار بخار رسید
 و دامن برنج پرده او بسته و دعا کرد و بچنان بود که وقتی سلطان رضیه بدو زری معقر
 فرستاده بود و پر کاله بود از زرا و آنرا و کرد و چوبی پست برداشت آن چوب بران زری
 سیز و سیگفت این چیست از پیش میرید انقض چون آن مردان دامن برنج در کمره پرده
 برده و او بسته و در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دلی اینقدر زری را کرده
 بود این ساعت اینقدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه تو که را با دلی
 قیاس کن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت وحدت کجا مانده است این ساعت پیر
 شدم و جوب اینجا عین است بعد از آن فرمود وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و تذکیر
 کرد از شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار تذکیر شنیدم
 و چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر و شنیدم من بجا سه زکیم و اتم
 و پاره پاره و هیچ وقتی میان ملاقات نبود همین که در مسجد درآمد و نظر او برین افتاد
 آغاز کرد و مسلمانان صراف سخن رسید بعد از آن مداحی کرد که هیچ پادشاه را نکرده بود

بعد از آن حکایت در نوشتن تعویذ و دادن تعویذ افتاد و فرمود که شیخ الاسلام حضرت شیخ
 فرید الدین قدس الله سره العزیز دقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الاقطاب قطب الدین غیاث
 نور الهدی قدس عرضه داشت کرد که خلقی از من تعویذ بطلبند و من چسبیت بنویسم بهر هم شیخ الاسلام
 قطب الاقطاب حضرت شیخ قطب الدین فرمود که کار براه نیست و نه بدست من تعویذ نام
 خداست و کلام خداست تعالی می نویسد و ده بعد از آن خواهی ذکره بالجمله فرمود که مرا بارها
 در خاطر بودی که اجازت تعویذ نوشتن بطلبم بهر صحتی صلاح تا دقتی بدر الدین اسحاق که تعویذ
 او نوشته حاضر بود و خلق بجهت تعویذ بدون آمده بودند اشارت کرد که تو نویسی من
 تعویذ می نوشتم تا خلق انبوه شد کتابت من بسیار شتاب از اجمت خلق بیشتر شد و این بیان
 شیخ زوی سوی من کرد و فرمود که ملول شدی من گفتم که دقت شیخ حاضر است بعد از آن
 فرمود که من ترا اجازت دادم که تعویذ بنویسی و بهر بعد از آن فرمود که ساس و دست بزرگان
 هم کاری میدارند و شنبه یازدهم ماه رمضان سینه مذکور بدولت و دستبوس
 رسیده شد از آئیندگان هر که می آمد چیزی برسم سلامی می آورد یکی آیهی نیار و چون
 او بازگشت خواهی ذکره بالجمله فرمود که چیزی بدهند بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام حضرت
 شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که بر من آیهی چیزی می آورد اگر سبکین
 بیاید و چیزی نیارد هر آئینه مرا چیزی بدو باید و او آنگاه فرمود که صحابه بخدمت رسالت
 علیه الصلوة والسلام می آمدند بطلب علم و احکام شرع چون از آنجا باز میشتند ادله می
 بردند یعنی دیگران را رهنمون میگرداند بدان فواید که میگرفتند چون تفرقه شدند می تا چیزی
 نه خوردند می باز نگشتند آنگاه فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی در خطبه بگفت
 که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه الصلوة والسلام تا شب چیزی بخورد و گذشت باشد از یاد او

تا وقت قیلوله هر چه بودی بدوی و بعد از قیلوله هر چه بودی تا شب بدای درین میان
 بنده عرضداشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هر چه بی نیت بدیند و بر
 خداند بنده اگر همگی دانگی باشد اسراف است و آنچه بجهت رضای حق دهنده اگر همه عالم بدیند اسراف
 نیست آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه انفاقی عظیم داشت یکی بخدمت داین
 حدیث فرو خواند که لاخیر فی الاسراف شیخ ابوسعید جواب داد که لا اسراف فی الخیر ازینجا سخن
 در جهت افتاده بود فرمود که هم مختلفه است بزرگی بود که در ایک سپر بود و یک غلام را
 غلام ریشدی بوده است آن بزرگ هر دو را پیش خود بنشاندا و از سپر پرسید که هست
 تو در چیست سپر گفت هست من در آن هست که مرا اسپان باشند و بنده گان بسیار آنگاه آن غلام
 را پرسید که هست تو در چیست غلام گفت هست من در آن هست که هر بنده که مرا باشد آزاد کنم
 و آزادان را از احسان یمنده خود سازم آنگاه فرمود که کی را هست در آن باشد که دنیا
 طلبد و کی را هست در آن باشد که دنیا گردا و نگردد و از هر دو قسم آن هست بهتر باشد که اگر رسید
 مر حبا و اگر نرسد هم مر حبا و هر دو حال خوش باشد آنکه سیگوید که مرا نی باید که دنیا باشد این
 ناپایست هم پایست دوست می باید که برخواست حق خوش باشد اگر برسد اتفاق کند و اگر
 نرسد مبر کند و خوش باشد درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که صدقه فطر سیدی
 بنده عرضداشت کرد بر طریق استقامت که برین واجب است فرمود اگر نصاب کامل شود
 و خارج از آنچه لابدی هست از پوشش و اسب آنچه بدان احتیاج است آن در حساب است
 اگر نقدانه باشد باید داد بنده عرضداشت که نقدانه نمی باشد درین صورت حکمی نفی فرمود
 آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیار است در آنچه مرا دانگی هم نبود و دام سیکر و سبیل
 چون این حدیث بمن رسید که ضیاء ماه رمضان است و قوف است بصدقه فطر صدقه فطر دادن گرم

بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول کردم که بعد از این صدقه فطر بدهم فرمود که صدقه خود
 بدهی و صدقه اصغارا نگاه بنده را عرض داشتی بود در مجلس مذکور آن عرض افتاد برین نوع که بنده
 در دیو گیر بود و ملحق که عتیق خدمتگار من است کتیرک بچه خریده بود پنج تنگه چون لشکر بجانب شهر
 بازگشتن گرفت آن کتیرک بچه را آورد و پدر پیداشدند و بجزو زاری و شکستگی بسیار هر خدمتگار
 آمدند و ده تنگه آوردند که این لیستان و دختر باده بنده را بر زاری آنها دل بسوخت و ده تنگه از
 خاصه خویش ملحق را داد و دم و گفتم که این تو پنج تنگه خریده بودی بده تنگه دست من بفروش او
 بفروخت من خریدم بعد از آن من آن دختر ک را بد لیستان و دم آن ده تنگه که لیستان آورد و بده
 هم بد لیستان باز و دم بنده انجمن کاری کرد تا مخدوم چه سیفر باید خواهر بزرگه را بخیر مشیم بر آب
 کرد و گفت نیکو کردی آنگاه بنده عرض داشت که در آنچه بنده این کتیرک بچه بد تسلیم کرد و تمسک
 این فعل بر فعل مولانا علامه الدین اصولی کرد و جمله الله علیه که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع
 افتاده است خواهر بزرگه را بخیر فرمود که آری همچنین بود که او کتیرک زاری داشت تو برده و بر این
 سحر گاهی مولانا پیدار شد آن کتیرک آرد اس میگرد و میگفت مولانا پرسید که چه سیگی که کتیرک گفت پس
 در مواس کاتیر گزاشته ام از جدائی او میگفتم مولانا گفت اگر من ترا نزدیک نمازگاه برم از آنجا
 راه خانه خود پائی او گفت آری از آنجا راه خانه خود بدهم مولانا علامه الدین تائی چند بد و داد
 داد و بر سر راه کاتیر برود و بگذاشت چون این حکایت تمام کرد و انشمنی حاضر بود او گفت
 چون رسول علیه الصلوة والسلام دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر حماد و مناقب پدر خود گفت
 چون سید علیه الصلوة والسلام بشنید او را آزاد کرد بعد از آن خواهر بزرگه را بخیر فرمود هر طاعتی که
 بنده بکنم مالی یا بدنی یا خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز از آن قبول افتد همه کارهای بنده در
 پناه آن ساخته شود آنگاه فرمود که فضل سعادت را کلید است نتوان دانست که کدام کلید است

پس همه کلید تسک با یکدیگر بپایند اگر بدین کلید گشاده نشود باشد که بدان کلید دیگر گشاده شود اگر این
 بدان دیگر شود ششماه و یکم ماه مذکور به سعادت و ستودن رسیده شد سخن در احتیاط و توفیق
 فرمود که احتیاط شرط است انقدر که دل آنکس بیاراد بعضی چند گام شمرده میگرداند یعنی بهم می غلطند
 آن بشماره است نیا آنگاه فرمود که مولانا علامه الدین رسولی رحمه الله علیه فرموده است که این
 معنی بیکان تعلق ندارد و بزبان تعلق دارد یعنی آنکه چند گام شمرده میگرداند و معتبر نیست اعتبار آنست
 آن زمان که دل بیاراد میزند کن آنگاه سخن در آن افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا عارفان
 و ائم ایست بر شل آن چه کند فرمود که عورتی به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم احوال خود باز
 که این عورت را و ائم خون روان میسوزید چه تدبیر سازم رسول علیه السلام و اسلام فرمود که وقت
 هر نمازی و عویس با ناگر چه خون بر حصیر روان باشد شش سخن در نماز افتاد و حضور می که می باشد
 عوض داشت کرد که شنیده شد که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز و رفیع می که شش
 هر بار سجده میگردی خارج نماز فرمود و آری آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود در سجده کرده بود
 من نوعی نظر کرده دیدم که هر بار ایستاده می شد در سجده میرفت و این مصراع میگفت
 از بر تو میم از برای تو میم به آنگاه حکایت نقل و افتاد که شب پنجم ماه محرم رحمت بر نیسان
 غالب شد نماز خفتن بجماعت بگزارد بعد از آن بهوش شد ساعتی بهوش آمد پرسید که من نماز
 خفتن گزارده ام گفته آری گفت یکبار دیگر باز گزاریم که دانچه شود چون دوم بار نماز
 بگزارده باز بهوش شد این بار بهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام
 گفتند دوبار گزارده اید فرمود یکبار دیگر باز گزاریم که دانچه شود سوم بار بگزارد بعد از آن
 بر حجت حق پیوست کیشنه سیزدهم ماه ذی القعدة ستمه مذکور دولت پاچوس
 میسر شد سخن در اصحاب شغل فتاد و مردان چاکر پیشه بر لفظ مبارک اند که در ستمدن شغل

و تعلق بچاگری که میباشند که در آن سلاستی باشند آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود
لقب او در بدایت حال در دهنی بود و چاکر طفل ظفری که در آخر حال بلکشد و تی خود را باو شاه
ساخته نقصه حمید آن چاکر طفل بود و ملازم و در خدمت او بود و تی تار و زنی پیش او ایستاده بود
صورتی را بدید که میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این گفت و غائب شد و آن
خواجہ حمید حیران ماند که این چه بود تا باو دیگر و هم پیش طفل ایستاده بود و باز آن صورت را بدید
که میگفت ای حمید پیش این مرد چه می ایستی باز آن تخیل باز کردت سوم باز آن صورت را بدید و
همی میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی این بار حمید گفت چرا نه ایستیم که من چاکرم و او
خداوند کار مرا واجب میدهند چگونه ایستیم آن صورت گفت تو عالمی و او جابل تو حری و او
بنده تو صالحی و او فاسق این گفت و غائب شد خواجہ حمید این معنی سمانه کرد و بر ملک خود
رفت و گفت اگر بر من حسابی است یا او دوستی است آخر رسان که من پیش تو چاکری
نخواهم کرد آن ملک گفت این چه سخن است که تو میگوئی مگر دیوانه شدی خواجہ حمید گفت
خیر من بر تو نخواهم بود مرا بار سے قناعت دادند چون خواجہ ذکره الله بالخیر برین حرف رسید
بنده عرض داشت کرد که آن صورت مگر از مردان عجب کسی بوده باشد فرمود که خیر هرگاه در دهن
مرواز که در تما صاف شد از اینها بسیار بنده مثل آن اوصاف و برین کس بسیار است اما
بسیب افعال قبیح که درین کس است آن ستوری می ماند چون در دهن صفای کامل پذیرفت
بسیار مثل آن سمانه کند آنگاه این بیت بر زبان مبارک راند آن نافه که می جستی هم با تو
در کلیم است تا تو از سیگیمی بوی از آن نداری تا آنگاه حکایت آن خواجہ باز فرمود که چون
از خدمت ملک بیرون آید بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین پیوست قدس الله سره العزیز
و اراوت آوردن او را دیده بودم سر و عی اهل بود گاه گاهی تذکیر می گفتی و در روز دیشی

و طاعت مستقیم الاحوال شد تا در شیخ الاسلام فریدالدین نورالدین مرقدہ کہ نمود در آن
 ویر بر وساکن شود کہ تو این زمان مثل ستاره شدی کہ ستاره در مقابل کتاب نور مذکور
 ویر بر وساکن شود و اجہ جمیع چون این بشنید حالی قبول کرد و دیگر بعد از آن شب ہفت موعود
 حج کردند و اجہ جمیع بیامد و در بار کہ شد و خدمت شیخ را گفت کہ در بار کہ شدہ ام ترک فرانی
 میکنم محمد و م مرا فرمودہ است کہ در آن ویر بر وساکن شوی آن ویر و کیلو کھیری بسیار دیدہ
 ام یاران من حج میروند محمد و م را اجازت فرماید تا بہ صاحب التیاشان بہ حج روم شیخ فرمود
 پروا القصد بہ صاحب التیاشان و حج رفت و بدان دولت رسیدہ چون باز گشت در راہ بر حمت
 حق پیوست جوانی آن روز مینویسید کہ در گاہ و را در نزدیکی از طرفی اندازی رسیدہ بود در بجا
 او این بیت فرمود و ای بسا شیرکان ترا آہوست نای بسا در دکان ترا دارواست
 و در شنبہ بیست و یکم ماہ ذی القعدہ بدولت دستبرد رسیدہ شد سخن در دست قرار
 تو یافت و دستقامت بیعت فرمود کہ نیکس کہ دست شیخ نیگیر و بیعت میکنند آن عمدہ بود
 است باید کہ بران ثابت باشد و اگر او را بران پریشانی نیست چنان کہ بہست همچنان باشد
 کہ دست چو نیگیر و انگاہ فرمود کہ چون بدست شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس اللہ سرہ
 آن عزیز پیوستہ و بیعت کرد و چون باز گشت در افتادہ تشنگی اثر کرد و ہوا سے گرم بود و آب در
 درین میان بہر را ہی رسیدم علوی را دیدم کہ من درانی شناسختم و اسب یہ عباد گفتند
 مروی خوش باش بود چون بدور رسیدم با او گفتم چاہے آب باشد کہ من نیک تشنہ ام یک
 مطہرہ پیش او بود گفت نیکو آمدی اینک مطہرہ باز کن و بخور بہمانا کہ در آن مطہرہ شراب
 بود کہ بی او معلوم شد گفتم من ہرگز این نخورم آن علوی گفت در آن نزدیکی حج جاے
 آب نیست ما از آن بی آبی این را برداشتہ ام پیش ہم دوری آب نیست اگر تو این نہ

خواهی خورد و لباسی نخواهی شد گفتیم خیر اینی خواجه همین خواهد بود که خواهد بود که خواهم فرمود هر چه هست شو که من دست
 شیخ گرفته ام و عهد کردم که من هرگز این نخورم این بگفتم و از آنجا بگذرستم چون قدری رفتم
 برآب رسیدم الحمد لله بعد از آن حکایت فرمود که خواجه حمید رسولی مرید حضرت شیخ نجیب الدین
 بودیم خرقة حضرت قطب عالم خواجه قطب الدین رحمه الله علیه هم به همین چون تائب شد و
 خرقة یافت اقرابا بشیبه برآوردند که بیایا ناپرسد ذوق شویم خواجه حمید گفت هرگز این خرقه
 نشود ایشان غلو کردند خواجه حمید الدین گفت که بروید و گوشه نشینید که این از این خود را
 من چنان محکم بسته ام که فروا به حوران بهشت هم نکشاید و الله اعلم یا الله و این شش ماه و نیم
 ماه فومی الحجه سته مذکور سجادت دست بوسی رسیده سته بنده عرض داشت که که در فوم
 این ماه افطار کرده می شود بسبب ایام تشریق حال روزها بیضی چه شود فرمود که شش روز فوم
 روزه باید داشت آنگاه فرمود که امام شافعی رحمه الله علیه پیوسته چهار روز فوم باندوزیم شش روز فوم
 روزه فرموده است باید داشت ایام بیضی میدار و درین ماه اتفاق شانزدوم باید
 درین میان طعامی پیش آورند پنج فوم بود بنده عرض داشت که در الارزنی حدیث است
 فرمود که آری آن چنان بود که وقتی صبا به طعام موجود میکردند کسی چیزی قبول میکرد
 یک گفت اللهم منی و اگر گفت الحول منی هر کسی همچنین گفتند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
 الارزنی و شش ماه فومی الحجه سته مذکور سجادت دست بوسی حاصل آمد
 طعامی آورده بودند چون بمصرف رسید طشت و آفتابه که بعد از طعام آورند نیم فوم
 که در عوب طشت و آفتابه بعد از طعام می آرند از ابوابیاس گویند یعنی ماه نو سیدی است
 زیرا که بعد از آن بیج طعامی بخورند و آنگاه بر طریق طشت فرمود که درین دوستان
 گوئی ابوابیاس قبول است که بعد از آن بیج طعامی نیارند بعد از آن فرمود که در عوب

تهنیت و نسیب ازین معنی طشت و آفتاب به یازده سی را ابو ایاس گویند انگاه فرمود
 که از پنج ابو ایاس گویند نمک را ابو الفتح و ششصد بیست و هشتیم ماه مذکور
 به سعادت و دست بوس رسیده شد بخن در طعام افتاده بود فرمود که حدیث رسول است علیه الصلو
 و السلام طعامی که بخورند از آن متقی بخورند و کسی که طعام دهند او هم باید که متقی باشد انگاه فرمود
 که طعام متقی خوردن هرگونه هست محل توان کرد اما طعام بی متقی خوراندن دشواری تمام دارد
 زیرا که ده کسی ایستد مردم چه دانند که میان ایشان متقی کیست بعد از آن فرمود که حدیثی دیگر
 یافته ام در مشارق و این ایستد و از آن است آنچه فرموده است که طعام بدیدید هر که هست خواهد
 او را شناسید خواه نه شناسید انگاه حکایت فرمود که در پراولن مردی بود صاحب ایمان و هر
 همین که نماز شبام شدی در دلمیز خانه خود بیاوردی و ششستی غلامان پیش در بایستادند و بی آن
 آینه در رفته هر که بیاوردی او را درون طلبیدی انتظار کردی بعد از آن حکایت ممت
 ابراهیم فرمود علی بنیما علیه الصلو و السلام که او طعام خوردی که بر سج الفیض نامه فرمودی
 مشرکی همان او را شربت بر ابراهیم چون دید که بیکانه است او را طعام داد و فرمان رسید که ای
 ابراهیم ما او را جان توانیم داد و توانی توانی داد انگاه حکایت فرمود که پیش ازین من
 در شهری بودم وقتی صوفی چند از بزرگواران شیخ بها الدین درآمدند رحمه الله علیه و آن میان
 سعید قریشی و بحری و متعلقان بودند مجلس خوش بود طعامی آورده شد همه بر رغبت و آید
 مروی بود و جواری من او را شرف پیاده گفتندی او در آمد و هم بطعام خوردن مشغول شد و
 این شرف پیاده مجع بود چون او در آمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر
 از طعام خوردن دست کشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن سعید قریشی خود را
 مجلس بیرون رفت خواهد ذکره با یخ فرمود که من حیران مانده ام که این را چه شد که ترک طعام

گرفتند آنگاه پرسیدیم که سبب تفرقه چیست گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خوردن
گرفت مجبور است خواهد ذکره بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که گجانه است که با جمیع طعام بخورند و این
چه استنکاد است بدین غایت درین میان بنده عرض داشت که در که من سینه قریشی را در آخر
و دیده بودم بسیار یکجا بودیم در آن حالی که من را دیده بودم حال بدین حال میخ می بایست
فرمود که اگر می از شوسته آن غایت طلبی که بود بدین چیز مبتلا شدی و ذکر معراج افتاد و غیری
حاضر بود عرض داشت که در که معراج بر چه نوع بود خواهد ذکره بالخیر فرمود که از که تا بیت المقدس
بود و از اسرسته تا فلک اول معراج بود از فلک اول تا بقام تاب تو سین اعراج بود باز آن
عزیز برین سوال زیاده کرد و گفت سیگونی قلب را هم معراج بود و قالب را هم و روح را هم
هر کی را چگونه باشد خواهد ذکره بالخیر این مصراع بر زبان مبارک را بد مصراع نظن خیر اولی
عن الخیر یعنی که گمان نیک دارد از تحقیق هم پس آنگاه فرمود که بدین ایمان باید داشت اما
در تحقیق و تفتیش آن غلو نباید کرد و آنگاه این دو بیت تمام فرمود و گفت که کی را محبوبی و شرب
حاضر شده است و این حال را نظم کرده است بیت جاو فی فیض اللیل ستراید بالحنون و الحظ
والحفر فلکان ما کان لم یکن کنت اظهره نظن خیر اولی عن الخیر و و شش شیه شریح
ماه محرم سنه تسع عشر و سیعها ته سعادت دست بود از سیده شده آن روز از غریبه تا بدین
مر اجعت شده بود ذکر بزرگانی که افتاد که حوالی آن شهر خفته اند بنده عرض داشت که در که درین
شکر راستی که دیده شده همین دریافت زیارت بزرگان بود چنان که و ان بزرگوار مولانا
غلام الدین ابوعلی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواهد شاهی موسی تاپ و خواهد عزیز
مولانا و خواهد شاهی مکین و قاضی جمال لسانی بنده اسمی این عزیزان گفت
خواهد ذکره الله بالخیر ختم بر آب کرد و هر کی را بخوبی نام سیگرفت تا چون ذکر قاضی جمال

کرده شد فرمود که این بزرگ وقتی در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خواب
 بدایون گویا در موضع نشسته و ضو میسازد چون بیدار شد بر فوریدان موضع رفت زمین تر
 شده وید گفت گور من همین جا کاوید چون او وفات یافت بچنان کرده و هم در آن مقام
 دفن کردند ششصد و شصت و شش ماه مذکور است که در دولت و ششصد و شصت و شش ماه
 سخن در فضیلت صوم افتاد و این حدیث که انصام و خندان و فقه عند الاقطار و فقه عند
 نقاء الملک بسیار فرمود که در حجت اکل و شرب نیست این فحش بر تمام صوم است یعنی صوم چون
 تمام کند او را فرحتی آید و الحمد لله این طاعت از من تمام شد امیدوارم نعمت روقه شود بعد
 از آن فرمود که هر طاعت را جزای معین است چون جزا و روزه نعمت روقه است هر مینه صوم
 با تمام شاد شود با میدان نعمت درین میان ذکر آن حدیث افتاد که انصام لی وانا اجزی بکی
 از حاضران گفت که این حدیث بچنین شنیده شده است که انصام لی وانا اجزی بکی
 فرمود و گفت انا اجزی بکی گفت بعد از آن سخن او را اصلاح فرمود که این یعنی لازم آمده باشد
 از نسبت این سخن در صدر فتاوی فرمود که صبر معنی صبر آمده است چنانکه پیغمبر علیه الصلوة و السلام
 فرموده است اصبروا و اقلوا القتال ای از آن فرمود که این حدیث را شانی است
 و اینچنان بود که در عهد رسول علیه الصلوة و السلام مروی تیغ کشیده و بنال مروی کرده بود
 آن امر و از پیش این تیغ کشیده میگرفت یکی بیاد آنرا که میگرفت بگرفت و یا استناید آن
 مروی تیغ کشیده بیاد آن مروی که میگرفت بگرفت این خبر بر رسول علیه الصلوة و السلام
 رسید حکم فرمود که آن مروی را بگرفت حبس کنند و آن کشنده را بگرفت آن حکم باین خبر
 فرمود اصبروا و اقلوا القتال یعنی سخن در آن افتاد که رسول علیه الصلوة و السلام
 بسیار جا فرموده است هر که چنین کاری کند او را در بهشت با من یکجا باشد و در میان

این حدیث اشارت به دو انگشت یکی کرده انگشت شهادت و انگشت سبابه فرمود که گمانین خواه
 و کردار اندر اینچیز فرمود که در اشارت وجه است یعنی پنجمین درجه که را با شش پنجمین درجه او را دهند زیرا که
 انگشتان خلق که بسته انگشت سبابه بلند تر از سبجه است اما رسول علیه الصلوٰه و السلام انگشت
 سبجه و سبابه هر دو برابر بود یک ششم به ششم است اما در سبجه و سبجه است و این عرض
 شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که پیوسته است که عنایت به و چیز است و آن عزیز
 است یا عصمت در اول یا توبه در آخر از این سخن در توبه افتاد فرمود که استی است که به توبه
 ملوث نشده باشد و تائب است که شده باشد و تائب است آورده و درین اقاویل گفته بعضی
 گفته اند که تائب و تقی هر دو برابر باشد یعنی گفته اند که تائب فاضلتر است از تقی زیرا که این تائب
 شده و در ذوق محصیت گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا
 هیچ ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفته اند که تقی فاضلتر است از تائب در حکایت فرمود که
 که وقتی میان دو کس مباحثه شد یکی میگفت تقی فاضلتر است از تائب دیگری گفت تائب
 فاضلتر از تقی این سخن میان ایشان به تطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد علی
 بنیاد علیه الصلوٰه و السلام رفتند و این حکم را دلیل طلبیدند پیغمبر آن عهد گفت من خودم
 نتوانم که منتظر و می خواهم بود تا چه فرامان رسد و درین میان بدان پیغمبر فرمان آمد که آن هر دو را
 باز گردان و بگو که شما بروید مشرب گنج با شمشیر خود چون از خانه بیرون آید هر که اول
 پیش شما آید حکم این مسلم از او پس بد آن و وقت حکم فرمان بردند روز دیگر هر دو از
 خانه بیرون آمدند مردی ایشان را پیش آمد از وی پرسیدند که خواهی ما را شکلی شده است
 تو حل کن او گفت بگوئید ایشان گفتند ما می باید که معلوم شود آنکه هیچ وقت به عصمتی نگرفته
 باشد و معتبر یا آنکه کرده باشد و تائب شده آن مرد گفت ای خواججه من مردی چه لازم

علم خوانده ام این شکل را چگونه حل کنم اما اینقدر رسیدم چنانکه می یافتم تباری بسیار سیگنله
 سن آنرا پیوند می یکنم و حکم تری آید از آن تباری که نه گسسته باشد ایشان هر دو باز
 گشتند و چند مرتبه پیغمبر آمدند و صورت حال باز گفتند پیغمبر فرمود جواب شما همین بود و لحنی
 حکامیت دنیا افتاد و سفر و رستخیز خلق درین محل حکامیت فرمود که وقتی حضرت عیسی علی نبینا
 و علیه الصلوة و السلام عورتی را دید زانی بسیار می کرد به نقای پر سید که تو کیستی گفت من
 دنیا ام عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بیحد و بی اندازه اگر چیزی میدوی
 و محصور می باشد بگویم بعد از آن حضرت عیسی علیه السلام گفت که ازین شوهران هیچکدامی
 ترا طلاق گفته است گفت همه را من گشتم و نسبت این معنی فرمود که در ویشی راحت تمام است
 و از آنها این غایت سختی کار در ویشی آن باشد که شی او را فاقه باشد و آن معراجی باشد
 او را لحنی سخن در مردان مالدار افتاد و بخت ایشان بهال بعد از آن فرمود که مردی
 پیش بزرگ شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز حکایت کرد که از شیخی که در آن
 عهد بود او مال بسیار داشت گفت آن شیخ مال بسیار دارد اما سگود که مراد او در آن
 اذن نیست شیخ الاسلام فرید الدین چون این بشنید تبسم فرمود و گفت این بهایب
 است آنگاه گفت اگر آن شیخ مرا وکیل خراج کند من در و سه روز تمامی خزانه او خالی کنم
 و یکدرم بده اذن مذموم لحنی سخن در آن افتاد که معطی خداست چون خداست تعالی
 کسی را بهد مانع که تواند بود درین میان حکامیت فرمود که سلطان شمس الدین در پیران
 سیدانی کرده بود با و در و از راه آنجا گوی باختی روزی در آن میدان گوی می باخت
 نزد یکسایک در و از راه رسید آنجا هر یک نمیده قاست را دید آن پیر چیزی سوال کرد
 سلطان آنچه باز در و از راه دوم رسید آنجا جوانی را دید خند رست و توانا سلطان

شمس الدین کیسه داشت بقیه نشان بلیغ تنگه زیر پیردن کشید و بدان جهان داد نگاه گفت آن
 پیر چیزی خواست من ندادم این جوان را ناخواسته و ادمم اگر خواست من بودی پیر را و او
 پس هر که امید به خدا میداد من چکنم و یک سلطان شمس الدین وقتی در بدایون آمد نعره که چند
 پیش او آوردند آنجا نعره که پیشتر شمس الدین باشد چون بخورد گفت این را چه گویند گفتند آن
 سگ و مندر بزمان ترک آن چیزی قبیح را گویند سلطان فرمود آنرا نعره باید گفت چون
 این بر زبان او رفت همین نام شد بعد از آن هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ شهاب الدین
 سهروردی را و شیخ او حد کمالی را رحمة الله علیه دریافت بود و یکی از اینها گفته بود که توبه
 خواهی شد حتی سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیری بود در کینه اهل اهر را شیخ صد فی
 بدینی میگفتند او تارک عظیم بود تا بغایتی که سر عورت هم نبود نگاه فرمود که اگر کسی
 سد جوع را که بدان قوام بدن باشد تارک شود بپاک گردد و ساقی باشد و ستر که
 بدان عورت پوشد تارک شود هم معاقب باشد و از اینها بود که از تیراهم دور بودی
 هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین فرمود قدس الله سره از پیر
 که زرو نعت که برآمدی او هم را نفقه کردی تا وقتیکه فوت او شد و بعد بجهنم و کفین
 متعذر بود و فرمود پنبه علاج را هم که نوری بود و نه خاتم بود و نه قیاسا از راهی
 هم ندانست چنانکه نخست خام لجر را میجو و میجو است که در آن بود و در آن خاتم را
 بر آورده بودند نخست خام آن در را فرو داد و در آن شمشاد و لجه بیخ با شد
 یک شمشاد بیست و هشتم ماه ریح الاول سنده که روز و وقت و دست
 بوس است آن حکایت در باب بادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن غنی
 است فرمود که سلطان شمس الدین وقتی باز عام داده بود و ناصری شاعر شعر را داد

مطلع آن شعرا این بود سه ای فتنه از بنیب تو ز نهار خواسته به تیغ تو مال و بیل ز کفار خواسته
 سلطان شمس الدین در اثناء آن شعر شنیدن به چرخ دیگری مشغول بود و درین میان تا صری چند
 بیت خوانده بود باز سلطان بشنیدن میل کرد و گفت نظم بگو گفت سه ای فتنه از بنیب تو
 ز نهار خواسته به تیغ تو مال و بیل ز کفار خواسته به فرمود از اینجا باز بخوان غرض آنکه طبع حافظه
 قوی داشت که با چند ان اشغال مطلع یاد مانده بود بعد از آن از عقیده او حکایت فرمود که
 شبها بیدار بودی و یکس را بیدار نکردی چهارم شش ماهه بر میخ اول سنه ۷۶۰
 دولت پایتوس پیشتر سخن در روز و سه افتاده بود فرمود که یکم از شیخ جلال الدین تبریزی
 پرسید رحمه الله علیه که مروی روزی منیدار و دو سه میخورد و چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود که سحر
 هم بخورد و شام هم و چاشت هم باید که قوتی که بدان حاصل آید و در طاعت خداست تعاضل
 صحت کند و طبیعتی کند بنده بر وفق این آیه یاد داد که کلا من الطیبات و اعلموا صالحا ان
 نسبت این بنده عرضداشت کرد که اصحاب کبیر و ریچ گفتند از کی طعام مقصود از آن
 چه باشد فرمود طعامی خواستند که طبایع بدان مائل باشد آنگاه بر لفظ مبارک ماند که بقول
 بعضی از آن طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه و دوازدهم ماه چماوی الاول
 سنه ۷۶۰ شش و سی و سه سعادت پایتوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد که پیوسته
 مستغرق حق باشند بعد از آن حکایت فرمود که یکم از ویشی صاحب حال در خواست
 کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالی مشغله باشد از من یاد آید و عاے کنی جواب داد و ای
 بران وقتی که مرا از تو یاد آید بعد از آن حکایت خواجہ عزیز کرکی که در بدایون خفته است
 افتاد و در بزرگی او سبالت بسیار کرد بنده عرضداشت کرد که چچنین گویند که او کنجشکان
 زنده فرمودی باز ساعتی دیگر یکان یکان همچنان زنده از خلق بیرون بیکشیدی خواجہ

ذکره بالجمله فرمود که من آنرا ندیده ام ولی شنیده ام آنگاه فرمود همچنین هم گویند که شبهای
 زمستان در بنشور گرم در رفتی با مداد بیرون آمدی آنگاه فرمود که او ساکن کرک بود اول
 حال او فیروزه فروش بوده است از جنس تیکسری که عورتان پوشند می فروخت و در آن
 وقت هم مشغول بودی و والی او را بر بنجانید و سپس گروه بود بعد از آن والی را گفتند که این
 جوان صالح است و مشغول او را خلاص دهند چون او را گفتند که ترا والی خلاص فرموده است
 بیرون آمدی گفت من هرگز بیرون نیامی تا او را خان و مان بر نهند از هم القصد آن والی را
 آفتی سخت پیدا آنگاه او ازین بهس بیرون آمد چشمت بهیست و موسم ماه
 چهارمی الاول سته مذکور و دولت پایوس رسید و شد سخن در سفر و زیارت کعبه افتاد
 فرمود که مردان زیارت کعبه میروند چون بازمی آیند ذکر آن در هر مقامی میکنند و بیشتر
 در یاد آن میباشد و آن نیکو نیست یکی از آن حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز وقت
 فوت میشود چه بسبب تنگی آب و مشقت منازل آنگاه خواهد ذکره الله بالحق و کایت فرمود که
 مذکری بود در لها و رتبه که خوب گفتی سخن گیر داشت خلق را و سخن او را حتی بود تا او بخفت
 چون باز آمد فوق و راحت در کلام او نمانده با او گفتند سخن تو که بدان چاشنی بود نمانده
 است گفت آری من هم میدانم که بسبب کدام شومست است بسبب آنست که مرا درین سفر
 دو نماز فوت شد چشمت بهیست و هم ماه رجب سته مذکور و دولت پایوس بهیست آمد سخن
 در آداب پیری و مریدی افتاد و معنی آنکه پیر را هیچ نوع از مرید طمع نشاید کرد آنگاه حکا
 فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خورده پیش آورد پیر از او نه ستد و باز خورده داد یک
 سوال کرد که چرا باید پیر خدمت مرید و بکند پیر جواب داد چنانکه پیر و کار دین نشاید
 هیچ نوع محتاج مرید باشد و کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد چشتی سخن در آن افتاد

کہ مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر بر زمین می نهند و خواجہ فرمود کہ من میخواستم
 کہ خالص راضی کنم اما چون پیش شیخ من بچین کرده اند منع نکردم بنده بر این حرف عذر داشت
 کرد بندگانی بخدمت پیوستہ اند و ارادت آوردہ اند این ارادہ و بیعت عبارتست
 از عشق و محبت پیرانجا کہ عشق و محبت پیران دران صورت سر بر زمین نهادن و اہل خدمتی
 باشند خواجہ فرمودہ بالآخر برونی این سخن فرمود کہ شنیدم از خدمت شیخ الاسلام شیخ فریدالدین
 قدس اللہ سرہ العزیز و قتی شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ در رابطہ سوار میرفت مریدی
 پیادہ بود بیامد و زانو می شیخ بوسید شیخ فرمود کہ فرود ترمید پامی شیخ بوسید شیخ فرمود
 فرود ترمید ہم اسب بوسید شیخ فرمود فرود ترمید زمین بوسید آنگاہ شیخ فرمود درین ترا
 چہ فرمودم کہ فرود ترمید قصد نہ بوس خود بودہ است تو ہر چہ فرود ترمیدی درین درجہ تو
 بالاتر میشد حتی حکایت درویشانی افتاد کہ شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس اللہ سرہ
 العزیز ایشان را خلافت فرمودہ بود بر لفظ مبارک را ند کہ کی از ایشان درویشی بود
 او را عارف گفتندی او را جانب سپہستان و آن حدود فرستاد و اجازت بیعت داد
 و آن چنان بود کہ ملکی طرف اتج و ملتان بودہ است و این بران ملک است داشت
 یا تعلق با ہم دیگر العزیز و قتی آن ملک صد تنگہ بدست آن عارف داد بخدمت شیخ الاسلام
 شیخ فریدالدین قدس اللہ سرہ العزیز فرستاد و از ان پنجاہ تنگہ بر خود نگاہداشت و پنجاہ
 تنگہ بخدمت شیخ آورد شیخ بسم فرمود و گفت کہ قسمت بر او را کردی آن عارف شرمندہ
 شد بر فوران پنجاہ تنگہ و آنچه از ان خود داشت آن ہمہ بخدمت شیخ آورد و عجز و عذر
 بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت بہ دوداد و مخلوق شد بعد از ان
 چنان در خدمت راضی شد کہ استقامت تمام حاصل کرد و آخر الامر شیخ او را اجازت

در تظاہر حضرت شیخ الاسلام فریدالدین

بیعت داد و جانب سیوستان فرستاد و و ششصد بیست و شش ماه رجب المبارک
 سنه مذکور بدولت دست بوس رسیده شد سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت
 و طائفه که خود را چنین دانند فرمود که حالش را رضی الله عنهما پرسیدند مرو که بشود و گفت
 هرگاه که خود را نیکو دانند ملائمت آن حکایت فرمود که فرزند شاعری بود وقتی با او خواجین
 بصری حج گفت معلوم نیست که بهترین مردان کیست و بدترین مردان کیست آنرا خدای
 تعالی داند فرزند گفت ای خواجی بهترین مردان تویی و بدترین مردان منم چون فرزند
 وفات یافت او را در خواب دیدند از احوال او پرسیدند فرزند گفت چون مرا پیش کسی
 قضا برود من ترسیدن گرفته مرا فرمان رسید که من ترا همان روز آمرزیده بودم که خود را
 بدترین مردان دانستی بنده را سختی در دلی بود آن روز عرض داشت کرد آن این بود که
 گوری را که برآورده باشند چون خراب شود باز عمارت کرد این آمده است فرمود که چنانچه
 خراب باشد پیش عمارت نباید کرد هر چه اندام پیش سید جنت پیش از نیجا حکایت مردانی
 افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جاسه خواهند بخت دفن آنگاه حکایت فرمود که
 در بدایون بزرگ بود او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب که رفت بدین
 عزیمت که اگر قضا اجل در رسد دفن همانجا باشد چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت
 رسید باز آمد و در بدایون ساکن شد او را گفتند تو بدان نیت رفته بودی که چون بمیری
 همانجا دفن کنی گفت آری ولی من در شبی خواب دیدم که جنازه را از اطراف می آرند و
 مردگانی که در آن جنازه می بودند ایشان را در حوالی مکه دفن میکردند و بعضی مردگان
 که گردنک مبارک مدفون بودند ایشان را از آنجا بر میداشتند و می بردند من پرسیدم که این چه
 حال است گفتند که طائفه که اهل بیت امین موضع دارند اگر چه جایهای دور وفات یافته اند ایشان

ذکر بهترین مردان و بدترین

ذکر ترمذی که

ذکر جانب جاسه که در پایان بزرگان

فرمان است که اینجا آرییم و طائفه که نشانیست این مقام اند اگر چه اینجا خفته اند ایشان را
فرمان است که بآن طرف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد
باز و بیا یون آدم نیابرا نکند اگر لائق آن موضع خواهم بود غرض من حاصل خواهد شد
انشاء الله تعالی سه ختم شد این صحیفه صدق و صفا که از جهان حسن را شایسته
در شبیه دوم زیاده رسول به پیغمبر و نوزده تاریخ عیب و ازان باز که این کلمات
به ایت کرده آمد تا امر وز که به نهایت رسیده است دوازده سال میشود و این تقدیر
دوازده ساله که بوتره بود و دوازده ماه است در نظر صرافان وقت داشته اند
اسید که سکه دله را بمره همراهان عیاری کامل و ردایی تمام حاصل آید انشاء الله
تعالی و الله اعلم بالصواب تمام شد جلد چهارم بحواله الله تعالی و تقدیر



جلد پنجم از فوائد الفوائد درین جلد سی و دومین است



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد مجید و ثنائی بیحد حضرت صدیقیت را که از فیض فضل او سلک سلوک در عقد عقاید
نظامی یافت بوجوه صاحب المکارم و الیچو و مستنیر رموز الدقائق منکشف کنون
الحقائق سلطان الاولیاء و قطب العالم سلطان المشایخ و الدارین نظام الحق و
الشرع والدین تبع الله السلیین بطول بقایه آئین فیه و یکی از است ختم البینین
نشد جزو کسی ختم المشایخ و سیکوید بنده حسن علی سجری که چون توفیق ازلی موافق
جمال این ضعیف شد و سعادت ابدی سعاد و قات این شکسته گشت الهام فطرت
رهنمون فکر آمد تا از کلمات جان پر در ایشان مجموعه عاقل جمیع کرده آمد پیش ازین جلدی
منام شده است نوشته و دوازده ساله مشتمل بر چهار دیباچه اکنون این جلد و دوم غایب
کرده آمد حق تبارک و تعالی ذات ملک صفات خواصه ذکره الله بالجزایر خضر و با
تا ازین چشمه که عین الحیات است خواص و عوام سیراب گردند امید که چرخ ازین جام
جان بخش این معنی که راح از راح است راحتها بگوینده و شنونده و نویسنده بیاند
انشار الله تعالی شنبه بیست و یکم ماه شعبان سنه تسع عشر و سبعمائة

دولت پایبوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود بخدمت باز خوانده شد که من احب العلم
والعلماء لم یکتب خطیته انگاه عرض افتاد که پس رسید واری حدیث است که از سبب
محبت علما گناه انیکس نوشته نمی شود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی
حب ایشان شده هر آینه متابعت ایشان کند و از ناشناخته دور باشد چون این چنین
شود هر آینه گناه ننویسند انگاه فرمود که تا محبت حق در غفلت تلبی باشد ارکان محبت
هست اما چون محبت و زینب و اوتاب و رابیع و ایشکان مصیبت نباشد انگاه فرمود که توبه و انابت
در حال جوانی نیکوتری آید و پیری چه کند که تاب نشود انگاه این دو بیت بر زبان مبارک رانده
چون پیری شوی و بر سر خجام آنی نه آنی سر حرف خویش ناکام آنی و پیکار ساقی خود را نه تیره رانی
مستوقه و زینب و آنی نه بعد از آن فرمود که حق تعالی از بنده خود از جوانی او خواهد پرسید و سوال
المرء من شبابه درین میان دانستندی در رسید و سرور قدم خواهد ذکره الله بالخر و در عرض
کرد که من نیت ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم و آن چنان بود که من وقتی در
افغان بودم بکناره آب وقت نماز شام در رسیدن نماز مشغول شدم صورت
پاک شما ساعنه کردم هم در نماز مرا حیرت می داشتند و پیش از آن بنده را بخدمت
پیوندی نبود و است الغرض چون روی مبارک شما دیدم نزدیک بود که هم در نماز در هم شوم
و از دست بروم بعد از آنکه نماز شام گزاردم بادل گفتم که بخدمت مخدوم عالیان
می باید رفت و در سلک بندگان می باید پیوست انگاه بخدمت مخدوم آمده ام چون آن
دانستند این حکایت تمام کردند و خواهد ذکره الله بالخر فرمود که وقتی مردی از قریه روانی شد
تا در اوج دهن رود و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین تائب شود و را نشان راه مطربه پریان
قدی با او همراه می شد و آن مطربه بسیار در بند آن می بود که آن مرد تعلی کند آن مرد

چون نیت صداق داشت هیچ بر آن زانین میل نمی کرد تا در منزل چنان افتاد
 که آن مرد و آن مطهر به هر دو در یک گردون سوار شدند آن مطهر به بیاید نزد یک آن مرد
 نشست چنانکه میان ایشان پیچ حجابی و مانعی نماند بگردان حال آنکه بایه دل آن
 مرد میل کرد سخنی گفت یا دشتی جانب او دراز کرد و در آن حال مردی را دید که بیاید و
 طبا نچه بر در دست آن مرد زد و گفت که بخدمت فلان میردی بر نیت تو به این چیست
 آن مرد بر فورستنیه شد و پیش جانب آن زن نایب آن قصد چون بخدمت شیخ الاسلام
 فریدالدین قدس الله سره العزیز رسید اول سخن که شیخ با او گفت این بود که خدای
 تعالی آن روز نیک قوی نگار داشت لکنی سخن در کمال فصاحت حضرت
 رسالت علیه الصلوة والسلام افتاد فرمود که یا رسد بوزن صحابه بگردا و گوسفندی
 فروخته بود و پشیمان شده بخدمت علیه الصلوة والسلام آمد و حکایت خود را گفت
 پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود ایشان را که آن گوسفند خریده بودند بطالبیه و گفت
 یا رسی که آن گوسفند را فروخته است پشیمان شده است شما باز دهید آن یا را نفهم
 نام بوده است مقصود آنکه رسول علیه الصلوة والسلام صورت آن حال بدین عبارت
 فرمود یقیم یقیم یقیم فرموده الیه یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد و بگویم
 فرمود شما خریده اید بیع یعنی شرا و شرا یعنی بیع آمده است بچشمه نهم ماه مبارک
 رمضان ستمه المذکور یعنی درست بوسی رسیده شد ایام زیستان بود از حال آوازه
 اطراف و تنویش استطلاع می فرمود عرض افتاد که نگارانی بود که سبب مایعین خواسته بود
 این ساعت کتر است و از نسبت این معنی حکایت فرمود که شیر خان والی اچ و ملتان بود
 در حق شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز چنان اعتقاد داشت تا با او شیخ

زانین میل نمی کرد

السلام

شیخ الاسلام در معنی او این دو مصراع گفته است افسوس که از حال منت نیست خیر و اگر خیر شود که افسوس
خوری و بعد از آن فرمود که چون شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره را عزیز از دنیا برداشت همان
سال کاوان در آن دیار رسیدند و شخصی سخن در ذکر شیخ بهاء الدین ذکر یا علیه الرحمة و بزرگی او
افتاد و فرمود و انتمندی بود و از آنجا آمده با و فرمود علم بزیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را دید
و ستاری بسته و دنبال او و بخت و بخت شیخ گفت با و بار بجمعه آمده یعنی یکی دنباله و ستار و دیگر جبهه
آن و انتمندی بر فرزند است ایشان مخلوق شایسته و کرده الله بالجبر فرمود که شیخ بهاء الدین
رحمة الله علیه قوی نفسی گیلانی داشت و دیگر فرمود که مروی است عبدی بود در بلقان که او را
سلیمان گفتندی پیش شیخ ذکر بسیار شد شیخ بهاء الدین علیه الرحمة بر و رفت و او گفت
بر خیز و گانه بگز از تار به بهیم چگونه میگذری آن مرد برخاست و در گانه بگز او را و گرد و قدم
چنانکه آمده است نه نهاد و فرجه بیشتر گداز داشت یا کمتر شیخ او را گفت این مقدار فرجه بگز از این
بیشتر و کمتر بگز از آن مرد نماز آغاز کردیم قدم همچنان نه نهاد که شیخ فرموده بود بار دیگر او را
میگفت که پای همچین بنه او توانست شیخ فرمود برو در چه ساکن شود او را چه برفت طبعی سخن
در نقل شیخ بهاء الدین افتاد و رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و بدست
شیخ صدر الدین داد و گفت این نامه را یک مروی داده است و گفته است که این را
بخدمت شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین چون عنوان نامه بخواند متعجب شده و فرستاد
و آن نامه بدست شیخ بهاء الدین داد و رحمة الله علیه شیخ چون این نامه بخواند متعجب و شگفت
و شب را واقعه شیخ شد رحمة الله علیه از اینجا فرمود چه عهد خوش بود آن عهد که این پنج بزرگ را
در حیات بودند شیخ ابوالفتح مینی شیخ سیف الدین باخری شیخ سعد الدین هموی شیخ
بهاء الدین ذکر یا شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره هم از آنجا حکایت شیخ

سیف الدین باخرزی فرمود که زعم از چنان بود چون نماز شام بگذاردی همان زمان در خواب شدی تا ناشی از شب چون ثلث شب گذشته بر خاستی ایام و مؤذن حاضر بودی نماز خفتن بگذاردی و بیدار بودی همه شب تا صبح همه عمر از چنان گذشت پند و عذر است که اگر و سماع شنیدی فرمود که آری ولی چنان که در آن مجلس مرتب کنند و خلق را بطلبند برسم دعوت آنگاه سماع کنند بر همه چنان بودی او نشسته بودی و حکایت میگفتی و سخن میبردی درین میان وقت او خوش شدی چون گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید آنگاه گویند بیا مدی و چیزی گفتی حال سماع از چنان بود است بعد از آن حال نقل حکایت فرمود که در بود و در بخارا شبی در خواب دید که شعله سوزان از دروازه بخارا بیرون می آید چون بیدار شد بخت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگی گفت که ولی صاحب نعمتی از بخارا نقل خواهد کرد و همدان نزد یکی شیخ سیف الدین نقل کرد و حکایت دیگر فرمود که همدان ایام پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بیا چون شیخ سیف الدین این خواب بدید و آن هفته تذکیر کرد و در تذکیر همه ذکر فراق و دواع بود خلق همدان شدند که همه سخن و فراق بیگویند آنگاه تشبیه خواند بر و دین خیر را و در فتم ای باران بسمان خیر باد نیست آسمان در و همدان خیر باد چون تشبیه تمام کرد و بعد از آن روی سویی جمع کرد و گفت ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پیر من را در خواب گفت است که بیاسن می پرسم خیر باد این بگفت و فرمود و آن همدان نزد یکی نقل فرمود و رفته الله علیه و الله اعلم شیخ پیر بیست و هفتم ماه مذکور شد که در وقت پاپوس بدست آمد الحمد لله عزیزی بیدار و خدمت یکی برسانید خواهد ذکره الله بالجبر فرمود که آنکس کیست آئینده او را تعریف کرد هم خواهد ذکره الله بالجبر بیا و در بعد از آن فرمود که بسیار کس را من میدانم چون

به نیت شناسنامه و لقب گفتن ایشان از شناسنامه نسبت این معنی حکایت فرمود که
 یکی از پسران شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نظام الدین لقب بود و بعد
 شیخ از جمالی پسران او را دوست تر داشتی او لشکری بود و بعد مست شیخ عظیم گستاخ بود هر چه
 او گفتی نه بنحید می از آنکه او را دوست داشتی انقضی آن سپهر وقتی بسفر رفته بود بعد از
 چند گاه بدست یکی بخدمت شیخ الاسلام سلام گفته فرستاد چون آن آئینده سلام رسانید
 بدین عبارت که بخندم زاده نظام الدین سلام رسانیده است شیخ فرمود کدام کس آن
 مرد گفت بخندم زاده نظام الدین باز شیخ فرمود که کراسیگویی باز آن مرد گفت بخندم زاده
 نظام الدین سپهر شما آنگاه شیخ فرمود آری او چگونه است او سلامت است خوبه ذکر کرد
 الله بالخیبر برین حرف میفرمود که بنگر دریا و حق بگو نه مستغرق بوده است که سپهر خود را بعد
 از چندین تفهیم و تفریط بجا آورده از پنج احکایت شیخ بهاء الدین ذکر یا علیه الرحمة فرمود
 که یکی بخدمت او آمد و سلام کی رسانید شیخ بهاء الدین گفته که کدام کس است آن آئینده
 تفریط بکرد هم شیخ بجا نیار و آن آئینده نشانیها بسیار گفتی گرفت شیخ بهاء الدین گفت
 چندین گفتن چه حاجت است او را وقتی دیده است او گفت آری او بنده شما است
 مرید شما شیخ گفت تمام است بعد از آن حکایت بهاء الدین ذکر یا علیه الرحمة میفرمود که اگر
 کسی را چیزی دادی نیکو دادی معلما نه که فرزند او را تعلیم کردند ایشان را که هر که وی
 سینم در دامن ایشان ریختی آنگاه حکایت فرمود که وقتی دالی لمان را غله حاجت شد از
 شیخ توقع کرد شیخ فرمود یکسان بار بدهد و دهند دالی متعلقان را فرستاد تا غله را بنابرین
 کشند در میان غله سیوئی پرتگاه نقره پیدا آمد دالی را خبر کردند گفت شیخ را غله فرموده است
 این نقره نه فرموده است این را بخندم شیخ باید بدین این معنی بخندم شیخ باز گفت شیخ گفته

شیخ الاسلام از آنجا که

فرستاده که زکریا را از این حال معلوم بود و تر آن غلبه با آن فقره داده ام طبعی سخن در ترک دنیا
افتاد و درین باب حکایت فرمود که وقتی حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام بر خفته رسید
آن خفته را از او زد و گفت برخیز خدای تعالی را عبادت کن آن مرد گفت من خدا را عبادت
کرده ام که حسن عبادت است حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام گفت چیست گفت
ترکت دنیا و طلب آنگاه فرمود من رضی عن الله تعالی یقلیل من الزرق رضی الله تعالی
عنہ یقلیل من العمل بعد از آن فرمود که هر که از دنیا ببرد و از دنیا چیزی نماند لا درهما
ولا دنیا را نفیس که فی الجنة یعنی منزه الله اعلم شنبه نیست و چهارم ماه شوال ستم
مذکور سعادت دست بوس بدست آمدن در قرآن افتاد فرمود که این دو فائده در کتابی
دریده ام که بجای دیگر کم دیده ام یک درین آیه اذ ارایت ثم لیت لیخا و لکما کبر الیومین
علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه لکما کبر استخواند و هم درین آیه تقدیرا که رسول من انفسکم
ما هم من انفسکم خوانده اند و این انفس فضل نفیس است طبعی حکایت در آن افتاد که
در روزی دطاعتی که از تشبیهی نوشته شود بطلاید و رسد آنگاه فرمود که یک لشکری بنده است
شیخ بها و الدین آید رحمة الله علیه و گفته که من شب بپن خوابی دیده ام که نماز من فوت
شده است شیخ فرمود که دنیا و نوزد یک است تو به پیوند چون او برخاسته فی دیگر
هم از خالقها او پیون اند و هم همان خوابی دیده بود چون او خواب خود تقریر کرد
شیخ متحیر شد که آن مرد لشکری است شاید که به جنگی کشته شود این صوفی سلامت است
در هیچ اثر ملایقی ندارد این را چه گویم بعدین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد آن
صوفی را نماز باده نوشت شد خواهر ذکره الله باخیر چون بر این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود
بنگر فوت نماز برابر بزرگ است نه طبعی حکایت در نماز است و در افتاد فرمود هر چیزی که بخورد

در کتاب

در کتاب

در کتاب

در کتاب

در کتاب

در وی می کند اگر بسبب زحمتی وقتی خوانده نشود آنرا در دفتر حاکم او بنویسند اما بعضی چیزهای که
 در وقت گذراندن اینچنین میسر شود و بخوانیم درین صورت آنکه صاحب در دست بهتر زیرا که بسبب علی
 که در وقت شود از آن او بنویسند اما آنکه در وی معین ندارد و آن را او چه نویسد درین بیان
 در فضیلت سبغات عشر غلو فرموده آنگاه فرمود که مروی بود که پیوسته سبغات عشر بخوانی
 وقتی او در راهی افتاد و طائفه رهنمایان برخاستند و خواستند تا او را هلاک کنند درین بیان
 ده سوار پیدا شدند با سلاح مرتب این مرد را از آن طائفه خلاص دادند این ده نفر سوار که
 پیدا شدند ده بودند هر ده سوار سر برهنه بودند آن مرد از ایشان پرسید که شما کیانید گفتند
 ما سبغات عشر آن ده دعایم که تو هر روز هفتگان یا سی وانی آنگاه این مرد گفت که سر برهنه
 چرا میگفتی پرسودنا باسم الله الرحمن الرحیم نیگونی درین حال بنده عرض داشت کرد که
 تشبیه کجا گویند فرمود هر سوار ده آنگاه فرمود که قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بود این
 بود او را کار بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار خوانده می نمود
 چون پیش از آن خواندنیها بماند از او پرسیدند که احوال چیست گفت بر سبغات عشر بنده
 کرده ام که حاجت او را است بعد از آن فرمود که ای ابراهیم بنی رحمه الله علیه کی از ده هلاک
 حق است او در کعبه حاضر را در یافت از او بخشی طلبید عشر خضر سبغات عشر را بیاورد
 و گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت میکنم چنانچه سببت و عشر شوال
 سنده مذکور بدست پاپوس رسیده شد سخن در آن افتاد که هر رنجی و شقتی که بدین کس سیر
 این کس را می باید که بداند که از کجا است گوی خیریت آنکس در آن باشد که بدان شقت متنبه
 شود و آنکس که بر سر لطافت بود او را هیچ کردی نرسد که از آن باز آرد و آن خدا را است
 نفوذ بالشر منها که او را بسته در از او ده باشند درین بیان حکایت فرمود که عورتی صالحه

در سبغات عشر در بیان

بود بزرگوار من از دشمنیده اسم او میگفت اگر خارتی و بر پای من خلد بزنم که از کجا است
 انگاه فرمود که چون عالتشه رضی الله عنهما را آن اتهام کردند آن قصه دو روز را است
 ای قصه عالتشه بعد از آن در مناجات میگفتی آنی من میدانم که این اتهام بر من انچه
 ازین معنی که رسول علیه الصلوة والسلام دعوی محبت تو میکرد و اندک میل محبت با من
 بهم داشت آنقدر رتبت من ازینجا بود و درین میان عزیز می پرسید و قدری گل آوده
 از نسبت این حدیث فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است جمالی من دنیا کم ثلثه
 الطیب والنساء و قره عینی فی الصلوة بعد از آن فرمود که مقصود ازین نساء و عالتشه است
 رضی الله عنهما بسبب آنکه از حرهای دیگر سیل رسول چنانجا بدو بیشتر بود و مقصود از قره
 عینی فی الصلوة فاطمه زهرا است رضی الله عنهما که آن ساعت او در نماز بود و بعد از آن فرمود
 که بعضی گویند مقصود ازین نماز است انگاه فرمود که اگر مقصود از این صلوة بودی
 صلوة را مقدم داشتی بر آن سه چیز انگاه فرمود که خلفا و راشدین چون ابوبکر صدیق و عمر
 خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم جمعین ایشان بروی رسول علیه الصلوة والسلام
 سه گان چیز گفته اند که دوست داریم آنگاه چهارم را علیه السلام بیاد او نیز از حضرت عزت
 و فران رسانید که من نیز سه چیز را دوست میدارم شتاب تا شب عید باکی و قلب خاشع حقی
 سخن در آن افتاد که خطای که پیش بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر و درین معنی
 حکایت فرمود که یک بخدمت شیخ الاسلام فزید الدین قدس الله سره کاروی خدمتی
 آورده شیخ آن کارو بدو باز داد و گفت برین کاروی بسیار بدوزن آری که کار دانت
 قطع است و سوزن آنت پیوند نمی آید سخن در آن افتاد که ظن بکندگی را عیب کنند بر حفظ
 مبارک راند که اگر کسی با عیب کی طعن کند اول باید که بنیدیشد که آن عیب درین هست یا نه اگر آن

در کتاب

عیب دور باشد و را شرم نباید که و بعضی که بدان مبتلا باشد دیگری را بدان طعن کند و اگر آن عیب
 دور نباشد شکر آن که خدای تعالی او را از آن عیب نگاه داشته است دیگری را بدان عیب طعن
 ننشاید که در مجلس سخن و در سماع افتاد یکی از حاضران گفت که مگر درین وقت حکم شده است که
 خدمت محذور هم را هر وقت که باید سماع بشنود و او را حلال است خواه ذکره الله یا غیره فرمود که
 چیزی که حرام است بکلمه کسی حلال نشود و چیزی که حلال است بکلمه کسی حرام نشود آمدیم در
 سماع مختلف فیة مثلا همین حکم سماع امام شافعی رحمه الله علیه سماع یا سباح میارود با وقت
 و چنانچه برخلاف علماء ما اکنون درین اختلاف بر سر هر چه حکم کنیم همان باشد کی از
 حاضران گفت که هم درین روزها بعضی از دور و ایشان آستانه دارد و بر بعضی که چنگ و رباب
 و غیره میبوزد و در قصهها کرده و خوبه ذکره الله یا غیره فرمود که نیکو نگردد اند و آنچه نامشروع است
 ناپسندیده است بعد از آن یکی گفت که چون آن ملائکه از آن مقام بیرون آمدند با ایشان
 گفتند که شما چه کردید در آن مجلس میبوزد و سماع چگونه بشنیدید و رقص کردید ایشان جواب
 دادند که با چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا میبوزد یا نه خواه ذکره الله یا نه
 چون آن سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست آن سخن در جای سماع بیجا باید
 نوشت درین میان بنده عرض داشت کرد که صاحب مرصاد درین معنی نظمی نوشته است
 و این دو مصراع عرض فتاوی گفتی که بنزد من حرام است سماع اگر چه توجرام است
 حرمت با وادخواجه ذکره الله یا غیره فرمود که آری آنگاه این را باطنی را تمام بر زبان مبارک
 رانده باشی دنیا طلبا جهان بکاست با وادخواجه فرموده است با وادخواجه گفتی که بنزد من
 حرام است سماع اگر چه توجرام است حرمت با وادخواجه بنده عرض داشت کرد که اگر علماء درین
 باب بحث کنند در نفی سماع سخن گویند نیکو نماید یا آنکه در جائه فخر باشد و چگونه نفی کند

و اگر هم به نزدیک و حرام باشد آنقدر که خود نشود و اما دیگران خصومت نکنند که ششوی خصومت
 صفت در ایشان نیست خواه ذکره الله بالخیر تبسم فرموده لایمکن یعنی حکایت فرمود که چندین
 علما هستند و چیزی نمیگویند و یکی نادرسته عریه میکند حکایت فرمود که وقتی متعلی است
 میکرد و جماعتی از علما بوسی اقتدا کرده بودند و یکی عامی هم و نماز چهارگانی بوده است
 آن متعلم را فقهه او سه سوشت رسوم رکعت متصل و دم رکعت برخواست چون او نشنید
 بود و دانست و در دل کرد که این چگونه تمام باید کرد و علما که اقتدا کرده بودند ایشان نیز است
 بودند آن عامی غلبه غار کرد که سبحان الله سبحان الله چندان گفت که نماز خود را باطل کرد چون
 ماه سلام نماز پادروی سوچی آن عامی کرد و گفت ای خواهر ترا چه شد چندین دانشمندان
 حاضر بودند ایشان دانستند که تمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان نه گفتند که تو گیتی که
 چندین غلبه کوی و نماز خود را باطل نمودی باز بنده عرض داشت کرد که بنده این طائفه را که
 سماع اندکی میداند و بر مزاج ایشان و خوفی تمام دارد و عرض آنکه ایشان سماعی
 نشنودند همچنین میگویند که ما از آن نمی شنویم که حرام است بنده سوگند نمی خورم و راست عرض
 میدارم که اگر سماع حلال بودی هم ایشان نه شنیدند می خواهم ذکره الله بالخیر برین
 تبسم فرمود و گفت آری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه شنیدندی و بر چه شنیدندی
 و الله اعلم و و شش و هم ماه ذی القعدة سنه المذکوره دست دست بوی میشد
 سخن در جماعتی افتاد که اگر بیماری شود البته ناممکن است طاعت معهود و خود نمیکند از درین
 باب حکایت فرمود بزرگی بر لب آب خانه داشت و از رحمت عارض شد هر بار که بقبضه
 حاجت رفتی بعد از فقار حاجت در آب درآندی و غسل کردی و دو دکانه بگراردی تا رحمت قوی شد
 شل بیت یاری سی بار حاجت بودی همچنان در آب بر فتنی غسل میکردی و دو دکانه بگراردی تا شل

در کتب معتبره
 از جماعت معتبره

شخصت کت اور حاجت شد بهر شخصت کت در آب بر فست و غسل کرد و دو گانه بکزار و تا و آخرین
 بار هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد و خواهد ذکره الله باخیر برین حزن چشم پر آب کرد فرمود که
 ز بهت رسوخ در کار طاعت که نفس آخر از ان قاعده نه گشت بعد از ان فرمود که مردم را که
 زحمت می شود آن دلیل خیر است او نمیداند آنگاه فرمود که اعیانی بخندست حضرت رسالت آمد
 صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد و بعد از چند گاه باز بخندست رسول علیه الصلوة والسلام آمد و
 گفت یا رسول الله از آنگاه که من ایمان آورده ام هم مال مرا نقصان پیدا شده است و هم
 نفس مرا زحمتی میباشد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون من این را در مال تصویری پیدا
 شود و در نفس مرض بود دلیل صحت ایمان او باشد خواهد ذکره باخیر فرمود که فردای قیامت
 آسمان صد قفا فقر را چندان درجه خواهد بود که جمیع خلایق آرزویرند و گویند ای کاش ما در
 دنیا فقیر می بودیم و طالع که بر نفسی حال میباشد ایشان را هم فردای قیامت پندارند و
 باشد که خلق همه گویند کاش که ما در دنیا رنج و حال می بودیم و الله اعلم و و شنبه دوم
 ذی الحجه ششمه المذکره سعادت دست بوس بهت آمد و در پیش جوالفی شسته بود و وقت
 خاستن تکبیر گفت و برخواست بنده عرض داشت کرد که تکبیری که در و ایشان میگوبند از کجا است
 فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آنه است و آن معنی حمد است یعنی بجای شکر ان نعمت
 حمد میگوبند بعد از ان فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام صحابه خود را فرمود که ایسه
 میدارم که فردای قیامت ربعی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلث اربع استان دیگر یاران
 بر شکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ثلثی از اهل بهشت شما
 خواهید بود و ثلثان از استان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
 که نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی استان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند آنگاه خواهد ذکره الله

باخیر فرمود که درین محله این تکبیر گفتن بجای حمد است اما آنیکه بعضی در ایشان هر بار بصلوات
 گویند که تکبیر گویم جای نیامده است بعد از آن بنده عرضداشت کرد که ذکر ی که بلند گویند اگر آهسته
 گویند چگونگی باشد فرمود که آهسته گویند بهتر آنگاه فرمود که صحابه که قرآن خواندند چنان خواندند
 که کسی معلوم نکردهی چون آیه سجده رسیدی ایشان سجده کردند آنگاه معلوم شدی که ایشان
 قرآن بخوانند پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور دولت دست بوس میرشد شیخ الاسلام
 و جواب افتاد فرمود که چون مترجم را حق تعالی بیا فرید فرمان شد که ملایک مقرب اسلام
 کن و جواب سلام نشنود تا میان فرزندان تو سلام و جواب بچنان باشد مترجم علیه السلام
 ملایک سلام گفت اسلام علیکم ملایک گفتند اسلام علیکم و رحمة الله وبرکاته این حکم
 در میان فرزندان آدم همانند بعد از آن فرمود که اگر کسی بیاید بچنین بگوید یا اسلام علیکم
 رحمة الله وبرکاته جواب سلام چگونه باید گفت جواب بچنین باید گفت که علیک اسلام و رحمة
 الله وبرکاته آنگاه حکایت فرمود که وقتی صحابه رسول صلی الله علیه و سلم شسته بودند یکی در آمد
 و بچنین سلام گفت اسلام علیکم و رحمة الله وبرکاته کی از حاضران جواب سلام بچنین باز داد اسلام علیکم و رحمة
 الله وبرکاته و مغفرت ابن عباس حاضر بود و گفت که بچنین نباید گفت جواب سلام تا
 برکاته بیش نیست بنده عرضداشت کرد که اگر کسی نماز نقل سگزار و بزرگی در رسید این صلی
 ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونه است فرمود که نماز خود تمام باید کرد بنده عرضداشت
 کرد که کسی نماز نقل سگزار و برای ثواب و دریافت سعادت درین میان پیرا و اگر در سه
 او را در قدم بوس پیر سعادتها بسیار است اعتقاد میرد آنست که این دولت صد بار بآن
 ثواب باشد فرمود که حکم شرع آنست آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا علیه
 الرحمة بر کوفه ای رسید مریدان را دید که وضو میساختند چون شیخ را دیدند هر سه تهمه تعظیم کردند

ذکر سلام و جواب آن جواب اسلام ملایک است
 نامده است

کسی نماز نقل سگزار و برای ثواب و دریافت سعادت درین میان پیرا و اگر در سه
 او را در قدم بوس پیر سعادتها بسیار است اعتقاد میرد آنست که این دولت صد بار بآن
 ثواب باشد فرمود که حکم شرع آنست آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا علیه
 الرحمة بر کوفه ای رسید مریدان را دید که وضو میساختند چون شیخ را دیدند هر سه تهمه تعظیم کردند

زمان شیخ عزالدین
رسول است

و وضو کنیم کرده برخاسته یک صد و فی تمام وضو کرد آنگاه بخیرت شیخ آمد و تعظیم کرد و شیخ فرمود که بسیار
بیش از این است که وضو تمام کرد آنگاه مرا تعظیم کرد بنده عرض داشت کرد که اگر کسی نماز
نفل ترک گیرد و تعظیم پیش خود شود و اگر تکفیر توان کرد فرمود که خیر آنگاه بروفق عرض داشت بنده
در سوخ اعتقاد و مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ کبیر فرید الحق والدین قدس الله سره
الغیر بهر الدین استحق را از داد و بدر الدین در نماز بود و هم در نماز جواب بلند گفت بیک بعد
از آن حکایت فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام طعام بخورد یکی را از او دان یار در
نماز بود در آمدن درنگ کرد و رسول علیه الصلوة والسلام فرمود چرا زود نیامدی گفت در نماز
بودم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون رسول خدای تعالی بخواند بر فور جابت باید کرد
بعد از آن خواهی ذکره الله یا خیر بر لفظ مبارک راند که زمان شیخ آنچه قرآن رسول است علیه
الصلوة والسلام آنگاه حکایت فرمود که وقتی مردی بخیرت شیخ شبلی آمد و گفت من مرید قوی
شوم شبلی فرمود بشیر طری را و تو قبول کنم که آنچه فرمایم همان کنی مرید گفت همچنان کنم شبلی
گفت کلمه طیب بگویند سگویی مرید گفت لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت همچنان گویا الله
الا الله شبلی رسول الله مرید بر فور همچنان گفت بعد از آن شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت که شبلی
چاکر کمینه آن حضرت است رسول الله همان است من اعتقاد ترا استخوان سیکر و هم محقق حکایت
در نماز جمعه افتاد که در نماز از رون نماز عجمه تا وی آمده است فرمود که هیچ تا وی نیست مگر کسی که
بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنگاه نتواند رفت و نه رو و قوی سخت دلی باشد آنگاه فرمود اگر
کسی یک جمعه نرو و یک نقطه سیاه در دل او پیدا آید اگر دو جمعه نرو و دو نقطه سیاه پیدا آید
و اگر سه جمعه نرو و تمام دل او سیاه شود و نعوذ بالله منها درین میان حکایت سلطان غیاث الدین
البین در افتاد رحمة الله علیه و از دست او در نماز جمعه و اوقات خمس و عقیقه خوب

در نماز جمعه

آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت شب گذشته چه شب بزرگوار بود قاضی لشکر گفت شما را
 هم روشن شده است سلطان گفت آری درین میان بنده عرض داشت کرد که اگر شب قدر
 بوده باشد فرمود که باری شنب بزرگوار بود که ایشان دریا فتند و بر احوال یکدیگر مطلع شدند
 شب پنجم و دهم ماه جمادی الاول سنه عشرين و سبعمائة ثمان مائة و ثمان و ثمان
 میسر شد سخن در نماز افتاد و در آنچه بر سر هر رکعت تسمیه می باید گفت یا بر سر هر سوره فرمود که امام
 اعظم رضی الله عنه فرموده است که در هر رکعت اولی یک بار تسمیه گوید بر خلفائے ائمه و دیگر بعضی
 علما بر سر هر رکعت می گویند و بعضی بر سر هر سوره آنگاه فرمود که با امام اعظم رحمه الله علیه
 سفیان ثوری و یک یار دیگر مدعی شدند وقتی در جمعی یکجا افتادند سفیان ثوری و آن یار
 دیگر از امام اعظم سوال کردند که صلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره مقصود
 ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد و حالی در نفی تسمیه و اخذ کنند انقض چون ایشان دال
 کردند که پیغمبرانی تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره گوید و چند بار گوید از کمال علی که در
 امام اعظم بود و هنگام داشت ادب گفت یکبار گوید و آنچه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود
 او همان بود که ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره الحقی
 سخن و نفس شایخ افتاد و دعای ایشان آنگاه فرمود که باری بود از یاران شیخ الاسلام
 فرید الحق الدین قدس الله سره العزیز و الامیر شه غوری گفتند مردی صادق بود و
 معتقد و قتی او بخدمت شیخ آمد مضطر گونہ چیران شیخ فرمود چه حال است گفت برادری
 دارم بنحیر و در هم چنانکه رستی بیش نمانده است این ساعت که من بخدمت آدم چه
 عجب که تمام نشده باشد بسبب آن در هم وزیر و وزیر هتم شیخ الاسلام فرید الحق
 الدین روح فرمود و بچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر بچنین ام ولی با کسی پیدا

در تسمیه

در خبر دادن آن که دست
پیش از خوردن و آشامیدن

در حدیث متواتر

در تفصیلات حدیث متواتر

آنکه هم آنگاه او را گفت که برو که برادر تو صحبت خواهد یافت محمد شهم غوری از پیش شیخ برخاست
و بخانه آمد و دید که برادرش نشسته است و طعام بخورد و الله اعلم کما یستحب من هم ماه مذکور بدو
پایوس رسیده شد بنده عرض داشت کرد که کی آب بخورد و دیگران دست پیش می آرند این سنت
است خواهد که الله را بخیر در تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت این حدیث
است هر که دست در پیش کند در وقت آب خوردن دیگری آمرزیده شود البته خواهد که الله را
با بخیر بر لفظ مبارک را ندانند که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است و معتبر نیامده شاید که
بوده باشد حدیثی که مردم بشنوند نتوان گفت این حدیث رسول نیست اما این توان گفت
در کتب که این احادیث جمع کرده اند اغنس بار یافته اند نیامده است از اینجا ذکر احادیث افتاد
فرمود که وقتی قاضی سناج الدین رح تذکره میکرد و در اثنا تذکره گفت که شش حدیث متواتر
است یکی نیست که الغیبه شد من الزنا و هم انیت من ثم لورد و لم یصل علی فقه جفانی دوم
انیت البیته علی المدعی و الیمین عن من انکار آنکه خواهد که الله را بخیر تبسم فرمود و گفت
قاضی سناج الدین چون این سه حدیث گفت این ازان گفت آن سه حدیث دیگر نمیدانم
و اگر کسی مرا طعن کند که چرا نمیدانی من گویم که این سه حدیث توازن است و منی توهم نمیدانستی
آنکه در تفصیلات حدیث رسول علیه الصلوة و السلام حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الله
نیشاپوری رحمه الله علیه بخورش و در بخوری او را تذکره کشید و انشمندهی بر سر این آیه
نبت و این حدیث گفت قال النبی صلی الله علیه و سلم الغیبه شد من الزنا مولانا رضی الله
اگرچه در غلبات مرص بود آن دانشمند را گفت که توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این
ساعت ته ذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بجه توجیه این حدیث گفتی آن دانشمند جواب داد که
مرا مقصود توجیه و غیر توجیه نبوده ام که هر که بر سر بخوری حدیثی از احادیث صحیح

پیغمبر علیه الصلوة والسلام بخواند آن مرخصی صحت یا بدو من این حدیث که ستواتر است و صحیح
بر نیت صحت تو خوانده ام مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت و از آن زحمت صحت یافت
الحقی سخن در تسلیم فتا و در ضا و اون بقضا آنگاه حدیث فرمود که در ویشی نشسته بود کسی
بیاید و بر بنی نشسته آن در ویش گس از منی خود براند باز گس بیاید بر بنی او نشسته باز
براند باز بیاید و بر بنی او نشسته در ویش گفت بار خدا یا من سخا بهم که گس بر بنی من نه
نشند و تو سخا ای که نشیند من خواست خود را بگذاشتم و هر چه خواست تست بر آن ستم
بعد ازین گس از بنی سخا بهم را ند چون این بگفت پیش گس بر بنی او نه نشسته دانند اعلم
شبهه بیستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پایتوس رسیده شد سخن آن
افتاد که بعضی تاب را بعد از توبه لغزش می افتد چون سعادت باقی باشد باز بدولت توبه
سیرد ما کم این حال حکایت فرمود که مطرب بود قمر نام حسنی و جمالی بکمال داشت با آخر عمر
با نابت پیوست و اراوت بشیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر محمد سهروردی رحمة الله علیه
از آنجا بر زیارت کعبه رفت چون باز گشت به همدان رسید و الی همدان را از آمدن او
خبر شد کسی برو فرستاد و گفت بیا پیش من بسماع گو آن عورت جواب داد که من ازین کار
توبه کردم و زیارت کعبه در یافتم پیش این کار سخا بهم کرد و الی همدان استبداد کرد و نشیند
و آن عورت در ماند بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال باز نمود شیخ فرمود
که بلا باز گرد من استب بخدمت کار تو مشغول خواهم شد و با ما در جواب خواهم داد چون
با ما داشتند آن عورت بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود هنوز در خزانة تقدیر یک معصیت تو
باقی است عورت در ماند و کسان ملک در انگذاشتند پیش ملک بروند چون چنگ بیاورند
و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و بسماع آغاز کرد و بی گفت که چای در گرفت دل ملک همدان

از بنی
سخا بهم

از بنی
سخا بهم

تا نباشد بعد جمیع و الله اعلم و ششمین ماه حبس است که در سعادت و ست بودن شیرین و علم
و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد و فرمود که او در میان بوده است و او را بدرسه بوده است
علیه شیخ بهاء الدین زکریا علیه الرحمة هر روز با مدا و آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا نماز
قطب الدین از پر سید حسیت که هر روز از مقام خود چندین دور می آئی و اقامت اسکینی شیخ فرمود
که بدین حدیث کار میکنم من علی خلف عالم نقی کانه صلی خلف نبی مرسل بعد از آن خواهی ذکره
الله بالخیر فرمود که همچنین شنیده ام العبد علی الراوی که روزی شیخ بهاء الدین زکریا علیه
الرحمة بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بود اما مست سیکر و یک رکعت گزارده
بود شیخ به دو رکعت رسید و پیوست چون قاضی قطب الدین پیش از آنکه
سلام گوید شیخ بهاء الدین برخاست و نماز تمام کرد و چون از نماز فارغ شد قاضی قطب الدین
شیخ را گفت چرا پیش از سلام نماز برخاستی بیده توانی کرد شیخ فرمود اگر کسی را بنور باطن
معلوم شود که امام راهروی نیفتاده است روا باشد که برخیزد و قاضی قطب الدین گفت هر
نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است و همچنین گفتند که بعد از آن شیخ آنجا
حاضر نشد همچنین حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر درویشان اعتقاد
نمیکنی گفت آن درویشان را که من دیده ام دیگران را همچنین نمی یابم نگاه گفت که من
وقتی در کا شغری بودم کاروی خرد و اشتهم قلم تراش آن شکست آنرا در بانرا بردم و به کار
گران نمودم و گفتم که این کار در دست کشیده بچنانکه بودم که گفتند که بچنان نخواهد شد عاقبت
قدری که خواهد شد یعنی چون چیزی برای دنیا بهیرون کشند و در دست استعمال کنند هرگز نیکی چیزی
که شود من گفتم لایق نیست باید که آنچنان باشد که بود و از ایشان نشد تا ایشان را نشان دادند
که در فلان دکان بر و آنجا پیری است کار در بزرگ و رغایت صلاحیت بر و بر بزرگ

و در قاضی قطب الدین و در
صحت کار در و پیری را گفتند

از عرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت به نشان برو فرستم چیری دیدم حکایت کار
 پا او گفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی که خواهر شدن گفتم را چنین
 باید که بر بنیاد اول شود پس ساعتی نامل کرد و مرا گفت با چشم پیش کن قاضی گفت چشم من کرم
 اما بنیاد چشم می پدیم که آن پیر کار دشمنه را برداشت و نزدیک محاسن خود داشت روی سحر
 آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت باز مرا گفت که چشم یکیش من چشم یکیشا دم آن کار و پیش من داشت
 هم بران بنیاد که اول بود همچنان درست تمام شد هم حکایتی دیگر فرمودند که قاضی قطب الدین
 کاشانی چون بحضرت دلی آمد وقتی او را بدر سرای شمس الدین طلبیدند رفت آن زمان سلطان
 در حرم گاه نشسته بود سپید نور الدین مبارک علیه الرحمة بر جانب حرم گاه نشسته بود و
 قاضی فخر المایمه بر طرقتی دیگر و هر دو بیرون حرم گاه نشسته بودند چون قاضی قطب الدین را ند
 او را گفتند تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دست علوی القصه چون نزدیک سلطان رسید
 و سلام گفت و سلطان بر خاست دست او گرفت و در درون حرم گاه برو و نزدیک
 خود بنشانند حتی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز که چون او در بیرون
 رسید چند گاه آنجا ساکن شد یک روزی به صلیتی برور قاضی کمال الدین جعفری
 که حاکم بایون بود بیا مدخل گاه را که پیش در نشسته بودند گفتند که قاضی این ساعت
 در نماز است شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که قاضی نماز گزاردن میداند الغرض چون
 شیخ باز گشت این خبر بقاضی رسانیدند که چنین سخن گفت دوم روز قاضی بگفت
 شیخ آمد و معذرت کرد و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزاردن
 میداند من چندین کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما
 دیگر و نماز فقرا و دیگر قاضی گفت رکوع و سجود نوع دیگر میکنند یا قرآن نوع دیگر میخوانند

و در شیخ جلال الدین تبریزی

نماز علما و فقرا و دیگر

شیخ فرمود خیر نماز علما همچنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند اگر کعبه در نظر نباشد رومی بدان حجت کنند و اگر در محله باشند که جهت هم معلوم نباشد تری کنند قبله علما ازین سه نوع بیرون نیست اما فقرات عرش نه بینند نماز کنند قاضی کمال الدین را اگرچنین سخن گران آمد پنج گفت از اینجا باز گشت چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز صلوات بر عرش انداخته نماز میکند و او هم در آن هر دو بزرگ در جمعی حاضر شد و شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کار علما و سرتبه ایشان معلوم است ایشان را همت و نهسته بر تریسی باشند و نخواهند که درس نشوند یا قاضی نشوند یا صحرای جهان گردند و غیره ایشان ازین برتر نباشد اما در ایشان را مراتب بسیار است پایه اول اینها بود که شبها گوشه بنام قاضی نموده قاضی چون این سخن بشنید برخواست و بمحضرت تمام پیش آمد و بپوش خود را که بر آن الدین لقب داشت و پایی شیخ انداخت و مرید کرد و کلام از خدمت شیخ بسته چهارشنبه چهار و هفتم ماه مذکور رسیده مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در تحمل افتاد فرمود که معامله خلق با خلق بر سه قسم است قسم اول آنست که از انیکس بدیگری منفعت رسد و نه مضرت حکم این چنین کس حکم جهاد باشد قسم دوم آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و نه مضرت نه قسم سوم ازین هر دو بهتر است او آنست که ازین کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند او مکافات نکند و تحمل کند این کار صدیقان است و دو شنبه هفتم ماه شعبان سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در آن افتاد که نامها کدام بهتر اند بر لفظ مبارک برانند که احب الاسماء عند الله عبد الله و عبد الرحمن بعد از آن فرمود که اصدق الاسماء الحارث انگاه فرمود راست ترین اسما حارث است زیرا که هر که هست حارث میکند خواه بطاعت خواه بمعصیت بعد از آن

در تحمل و سعادتی یافتی

فرمود که آنکس که از اسماء الملائک و الحائز که زیر که مالک خداوند تعالی است و جاوید نیز همان است
 پنجم ماه مبارک رمضان سنه المذکور رسالت دست بوس میسر شد سخن در اثر
 صحبت افتاد فرمود که وقتی متعلیم نصیر لقب بنده مستی شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله
 سره العزیز آمد مگر نیت بخارتی داشت آنقصه چون بنده مستی شیخ رسید ارادت آورد و بیعت کرد
 سوی سر رسال کرد یک روز جوگی پرسید آن متعلم از آن جوگی پرسید آن گرفت که سوی سائر
 چه دراز شود خواهی ذکره الله را بخیر فرمود چون بر نه بان متعلم که بشرفت بیعت رسیده بود و شنیدیم
 که او از جوگی برای دراز شدن سوی سر در دومی پرسید در وقت که است آورد و بنا بر آنکه
 هر که بیعت کند بجهت درازی سوی هر چه دارد پرسد و نیز از سوی سرانده افغن غرض آنست
 که رعدنت از و بر و پس درازی سوی چه کار آید الغرض چون چندی بگذشت خواجسه
 وحید الدین بنیسه شیخ معین الحق و الدین سنجری رحمه الله علیه بنده مستی شیخ کبیر آمد و بیعت
 طلبید و دستور می حلق خواست شیخ فرمود من این معنی از خانوادۀ شما دارم و واجب
 نیست که ترا دست دهم خواهی دید الدین الحاج بسیار کرد که البته من مرید شوم خدمت
 شیخ دست داد فرمود که سر حلق کن آنقصه آن روز که خواهی وحید الدین محلق شد بعد آن
 مولانا نصیر الدین نیز محلق شد بموافقت او الحقی سخن در دعای اسماء افتاد بنده
 عرض داشت کرد که بر تر بها دعا و قرآن می نویسد چگونه است فرمود که نمی باید نوشت و بر جا که
 نیز نباید نوشت چهارشنبه نهم ماه شوال سنه المذکور دولت پایوس پست شد سخن بزرگی
 مولانا برهان الدین بلخی افتاد علیه الرحمة فرمود که مولانا برهان الدین بلخی حکایت کرد که من نزد بوم به قیام
 پنج شش ساله که و یا بیش برابر پر خویش در راهی میگذاشتم مولانا برهان الدین مرغینانی
 صاحب هدایه پیدا شد پسران از و تماشایی کرد در کوچه دیگر رفت مرا بر جاس بگذاشت

چون که کعبه مولانا برهان الدین سرعنیانی نزد یک رسیدن پیش رفتیم و سلام کردیم و درین
 بیتزبده و این سخن بگفت که من درین کودکی نور علم می بینم من این سخن را بشنیدم پیش
 رکاب او روان شدم و باز بر لفظ مبارک رساندم که اخلاصی تعالی چنین میگویی یا نه که این
 کودک در روزگار خود علامه عصر خواهد شد مولانا برهان الدین طبعی میگویی که من این سخن
 شنیدم و همچنان پیش میرفتم باز مولانا برهان الدین سرعنیانی فرمود که خدای تعالی
 از من میگوید که این کودک چنان بزرگ شود که پادشاهان بر او بیایند و آنچه ذکره الله
 بالجریان حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک رساندم که مولانا برهان الدین طبعی را با نور علم کمال
 صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها گفتم که خدای تعالی مرا از هیچ کبیره بخوابد پرسید باز خوب
 ذکره الله بالجریز قسم فرمود و گفت مولانا برهان الدین چنان گفتی که مرا خدای تعالی
 از هیچ کبیره بخوابد پرسید مگر از یک کبیره از و پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت سماع
 چنانکه آن بسیار شنیده ام و این ساعت هم بشنوم اگر باشد از نسبت این حکایت سخن
 در سماع افتاد و فرمود که سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند و رحمة الله
 علیه و قاضی سراج الدین همچون او قاضی شده و صاحب سماع بود بسبب ایشان کار استقامت
 پذیرفت اما قاضی حمید الدین با آنکه بدعیان سنا عمت کردند و خصوصیت بسیار قاضی هم بران
 حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کشک پیچید و او در خانه سلطان دعوت کردند شیخ
 قطب الدین بختیار قدس الله سره اعزیز هم آنجا بود و بزرگان و دیگر مولانا سرکن الدین
 سمرقندی را خبر کردند که آنجا سماع است او مدعی غظیم بود و از خانه خود با خدمتگاران و متعلقان
 خود روان شد تا در آن خانه رود و سماع را منع کند قاضی حمید الدین را ازین حال
 خبر کردند و خصم خانه را گفتند که تو برو جلوسه پنهان شو و هر چند ترا بطاعت تو پیدا میشود

در سماع

همچنان کرد بعد از آن قاضی حمید الدین گفت که در باز کنید و باز کردند و سماع را دادند
 که بن الدین میفرمودی چون با عوان خود بر در خانه رسیدی پرسید که خصم خانه کجا است گفتند
 خصم خانه حاضر نیست ما چه داریم با او؟ پرسید و تفحص کرد و گفتیم خانه کجا است گفتند خصم خانه
 حاضر نیست چون خصم خانه را ندیدند بسیار گشتند و نخواستند که الله را بخیر چون برین حرف رسید
 تبسم کرد و فرمود که قاضی حمید الدین نیکو تدبیر می کرد که خصم خانه را غایب کرد یعنی بی اجازت
 خصم خانه در خانه آمدن نیامده است اگر بن الدین میفرمودی بی اجازت در خانه می برو
 و اخذ می بود می بعد از آن فرمود که به جریان نیز با قاضی حمید الدین سازگاری کردند
 تا وقتی مولانا شرف الدین بجزا رسید و شد قاضی حمید الدین از صفائی که در و ایشان را
 داشت بر عبادت برادر مولانا شرف الدین آمد و از خبر کرد که قاضی حمید الدین ناگوری حقه
 الله علیه آله است او گفت آنکه خدای تعالی را مشغول میگویدین روی او نه بنیم لقصه را
 باز ندادند درین حال بنده عرض داشت که مقصود ازین مشغول محبوب است خواهی ذکره
 الله باخیر فرمود که درین بسیار سخن است و من آنچه میدانم بسیار گویند اما یکی در خانه
 چیزی میگویی آنرا چه گوید بعد از آن فرمود که وقتی قاضی حمید الدین ناگوری و قاضی کبیر مولانا
 بران الدین لمخی در مجلس شایخ کبیر رسید یکجا میفرمودند قاضی حمید الدین بر اهتری سوار بود و ایشان بر بیان
 باند و پاکیزه لقصه درین میان مولانا کبیر قاضی حمید الدین را گفت که مولانا کبیر شما
 فریاد است قاضی حمید الدین گفت به از کبیر است خواهی ذکره باخیر تبسم فرمود و گفت
 به بین چه جواب داد چنانکه بر و سیح اعتراضی نیامد بعد از آن فرمود که چون ذکر سماع قاضی
 حمید الدین بسیار شد و مدعیان وقت فتوای بسیار کردند و جوابها شنیدند و نه نشنیدند
 که سماع حرام است فقیهی بود و او را با قاضی حمید الدین اختلاف بود و مگر او هم در آن فتوی

و در مجلس شایخ کبیر رسید

جواب نوشته آن خبر به قاضی حمید الدین رسانیده درین میان آن فقیه بخدمت قاضی حمید الدین
 ناگوری آمد قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نوشته فقیه شمرنده گونه شد گفت
 از بی نوشته ام برین حرفت نخواهم ذکره باین فرمود که آن روز قاضی حمید الدین هم چیزی از سر خود
 بیرون داد و با آن فقیه گفت آن همه مفتیان که جواب نوشته اند نزدیک من ایشان هنوز در شکم
 ما دارند اما تو زاده شده ولی طفلی از اینجا حکایت قاضی حمید الدین از نگارفتا فرمود که او
 گفتی من در شهر بهیوای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام چون رسیدم او پیش ازان
 نقل کرده بود روزی جموع عاتقا قاضی حمید الدین را پیش طلبید و از کتب او کرد و در سلوک
 نوشته است مطالعه کردن گرفت بعد از مطالعه کردن روی سوی شکلمان کرد که گداو
 حاضر بودند گفت که شما آنچه می خوانید هم درین کاغذ است و آنچه خوانده آید هم درین
 میان است و آنچه من خوانده ام هم درین میان است و آنچه خوانده ام هم است شنبه
 بیست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت پایوس پرت آمدن در ادلیا و حق افتاد
 و راستی ایشان با سعاد خلق و شرف آن انگاه حکایت فرمود که در پیشاپور بزرگی بود او را
 ابو الغیاث قصاب گفتندی وقتی پدر این ابو الغیاث بطرفی سفر کرد و گوسفند چند
 در خانه بود ابو الغیاث را گفت که تو این گوسفندان را بکشی و گوشت بفروشی و سیم حج
 کنی تا آمدن من باشد المقصد بعد از چند گاه پدر او بیامد انبار را از استخوان بدید گفت
 این انبار استخوانها چیست ابو الغیاث گفت استخوان گوسفندانی که فرموده بودی بکشی
 گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم پدرش گفت استخوانها چه الفروختی گفت خلق از من
 گوشت خریدن می آمدن استخوان چگونه فروشم پدرش ازین سخن نیز بخندید گفت این چه
 کردی مبلغی سیم من بریان آوردی این و مانند این بسیار گفت ابو الغیاث گفت

در کار طاهره و ادلیا و حق
 ابو الغیاث قصاب

چه مقدار از بیم زیان شد پدرش زرقینی کرده گفت مقدار بیست هزار دینار کم کردی بولعلیا
چون بشنید دست بردار داشت در زان صرا از غیب دست او را از پیش پدر نهاد چون
بکشادند بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده عرض داشت که در جلال قضا
همین بود فرمود که خیر جلال قضا از ستاخران بود بنده عرض داشت که دوسه من پیر
و قضا هم سخنم پیرت کشنده است دهن پوست کشم هر که به بازار من آید بدین نظم جلال
قضا است فرمود آری آنگاه بر لفظ مبارک را ندکه در دهنی هم قضا بی بود از او بیا
حق نزدیک خلق از وی نهمت یافته قاضی فخرالدین ناقه در اول حال بروی اسپید
رفتی تا وقتی آن قضا بگفت که تو چه میخواهی قاضی فخرالدین گفت مرا بیاید که قاضی
شوم گفت برو قاضی خواهی شد بعد از آن فرمود مروی دیگر هم برین قضا آمدی وقتی
از وی هم پرسید که ترا هم چیزی میباید گفت مرا بیاید که امیر و دشوم آن مرد هم گفت
بر و امیر و خواهی شد او هم امیر و دشو آنگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام هم
بروی آمد و شد داشت از و پرسید که ترا چه میباید مولانا وجیه الدین گفت مرا علم
میباید نفس و اعلم نیز نشد مروی دیگر هم بود که برین قضا آشنائی داشت روزی
از آن مرد پرسید که ترا چه میباید این مرد گفت مرا تعلق به محبت حق میباید آن مرد هم از جمله
و اعلان شد خواهی ذکره الله بالجیر فرمود که من آن قضا را دیده بودم شش نوبت بیست
و دوم ماه ذی القعدة سنه تکه کور سعادت پابوس حاصل شد سخن در علویان افتاد
بنده را ویر باز سخن در خاطر بود آن روز عرض داشت کرده شد و آن سخن این بود که اند
بعضی علویان شنیده شده است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم خطی نوشته بود
که فرزندان من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفرستند بگو بگو صدیق با عمر خطاب

رضی الله عنهما پاره کرد این راست است فرمود که خیر این معنی و بریح کتابی نیامده است
اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیه الصلوٰة و السلام واجب است
بعد از آن فرمود آنکه از آل رسول است از وراثت سببگی و در وجود نیامده است آنگاه حکایت
کرد که در سمرقند علوی بود صحیح النسب او آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب مانع عمل
است الغرض او جاریه داشت و در خانه از جاریه سپری آورد و همچنین سپری که تا آن
آلان نیامده است و نیاید تا وقتی که آن سپرتنج ساله یا شش ساله کم یا بیش شد تا روزی
سقائی در آمد مشکلی پر آب کرده چون آب بر خست بیرون آمد و باز آن چنان مشک پر آب
کرده آورد این بار مشک را زخمه شده بود و اندک اندک آب بیرون می تراوید سید اجل
پرسید که این مشک را چه شده سقه گفت سن این مشک را پر آب کرده می آورد و دم سپر شما
تیر و کمانی خرد ساخته است او تیر و این مشک را سوراخ شد سید اجل چون این سخن
بشنید درون خانه آمد جاریه را بگرفت و تیغ بکشید و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر
راست نخوانی گفت ترا بکشم دآن سخن نیست که راست بگو این سپر از که آورده جاریه
اول نهان کرد آخر بر سید گفت این سپر از فلان غلام آورده ام سید اجل این سخن
بشنید بیرون آمد آن سپر را و وجه کرده بود یک جعه کرد الغرض آنکه از آل پیغمبر است
صلی الله علیه و سلم از و مثل آن حرکت نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بایون علوی بود
در خانه او سپری متولد شد مگر آن روز ماه در عقرب بود چنانکه نیم عوام باشد و ولادت
او را نحس و کرامت داشتند و او را بیک کناسیه دادند این کناسیه او را بر دو پیر و دوتا
بعد از چهار پنج سال در آن سپر نوری و جمالی پیدا شد تا کسی بیامد و مادر و پدر او را گفت که
باری نه بینید که این سپر چگونه است مادر و پدر آن سپر را باز بر خود آوردند و تعلیم و آن کردند و علم و

او به موافقت انقضیه خواهد ذکره الله بالخیر فرمود که من آن علوی را دیده بودم در یک قری جینی
 تمام بود آنگاه او عالم شد بجهت تامل بدلیون شاگردی برو کرد ادب و صلاحیتی تمام داشت
 چنانکه هر که به دیدی تحقیق کردی که آنرا زلال رسول صلی الله علیه و سلم است حکایت در دنیا و آخرت
 افتاد فرمود که از پدر الدین اسحاق شنیده ام او گفت که صوفیه بخدمت شیخ الاسلام فریاد می
 الله سران العزیز آمد در پیش بس عزیز بود شب و روز با حق تعالی مشغول بودی چنانکه جاهای
 بفرایست ریگین شده و اگر گفتیم چرا جاهای شوی بیج جواب داد و بعد از چند روز باز گفتیم چرا جاهای
 نمی شوی و این بار سخت تر گفتیم گفت من فرصت جا نشستن کجا است و این سخن بجهت تمام گفت
 آنگاه پدر الدین اسحاق گفت هر بار که آن جواب او یاد آمدی بدان پیچاگی که گفت که
 فرصت جا نشستن کجا است مرا به پیشی گویند آمدی لمحی سخن و در ذوق و شوق افتاد و غلبه
 اشتیاق سالکان آنگاه حکایت فرمود که در لهاورد انشمنه ی بود مذکرفنی لیری داشت یک
 بر قاضی لهاورد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم قاضی گفت کجا خواهی
 رفت حالی از سخن تو و نصائح تو مخلق رانفی می آید و انشمنه از رفتن بایستاد چون سال
 دیگر شد باز آن دانشمند بر قاضی آمد و اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی
 رفت باز آن دانشمند ساکن شد سال سوم باز بر قاضی رفت و گفت مرا اشتیاق کعبه عظیم غالب
 است اجازت ده تا بروم آن بار قاضی گفت ای خواجا اگر ترا اشتیاق کعبه غالب بودی
 نه اجازت بطلبیدی و مشورت میکردی میرفتی آنگاه خواهد ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک
 را ند که در عشق مشورت نیست کیشمنه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور به ولت پاپوس
 رسیده شد سخن در کشف و کرامت افتاد فرمود پیش ازین در آن دیه عورتی بود و در
 بی بی فاطمه سام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی معمر شده بود و این او را دیده بودم

در کتب معتبره شیخ الاسلام

در ذوق و شوق و اشتیاق سالکان

در کتب معتبره شیخ الاسلام

پس عزیز بوده است و بهر بسیار در سبب سال هر چیزی یادداشت این دو شعر از او
 یادوارم سده هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی به هر دو طلبی ولی میسر نشود به آن نگاه فرمود
 که شیخ نجیب الدین توکل را با این بی بی فاطمه دوست بوده است رحمة الله علیهما هر طریق
 خواهر و برادر خواندگی بشمارا بودی که شیخ نجیب الدین را فاقه بودی و بسبب اهل بیت
 او این فاقه بودی بارها بودی چون چنین شب بگذشتی دوم روز یکشنبه بی بی فاطمه یک
 قرص بزرگ یک منی یا نیم منی درست کنی وادی و به جمیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی گفتی
 که شب ایشان را فاقه بود و وقتی تا چنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طیبست
 سیگفت آنی چنین که آن عورت را از حال ما آگاه می وادی با دوشاه شهر را میاگان که چیز
 با برکت فرستد از تبسم کردی و گفتی با دوشاهان آن صفا کجا باشد که آگاه شوند خواه ذکره
 الله را بخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی سوی من کرد و گفت که مرد
 هست او دختر دارد اگر توان و خیر را بخوای نیکو باشد خواه ذکره الله را بخیر گفت من
 جواب دادم که وقتی بخیر است شیخ الاسلام فرید الدین بودم قدس الله سره العزیز
 آنجا جوگی حاضر بود سخن در آن افتاد که بعضی فرزندان بے فوق بیرون می آیند از دست
 که مردان وقت مباشرت نمیدانند بعد از آن جوگی آغاز کرد که می سی روز میباشند و نه
 روز باشد هر روز را خاصیتی است مثلاً اگر روز اول مباشرت کنند فرزندان چنین آید اگر
 روز دوم کنند چنین باشد تا هر روزی را حکم میکرد چون آن جوگی سخن تمام کرد و خواه ذکره الله
 را بخیر فرمود من اثر آن روز را بر سیدان گرفته تا آن جوگی همه روزها را تفصیل سیگفت من این
 همه روزها را یاد میگرفتم آنگاه آن جوگی را گفتم نیکو بشنو و به بین که من نیکو با و کردم چون این سخن
 را گفتم شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز روی سوی من کرد و گفت تو ازین چیزها هر چه

می پرسی ترا هرگز کار نخواهد کرد و اگر اندک باخیر گفت چون این حکایت پیش بی بی فاطمه
 بگفتم گفت معلوم کردم که چه حال است نگاه گفت آری نیکو گوی که آن دختر نخواهد بستی من هم برای
 دل آن مرد میگفتم و شش ماه و نوزدهم ماه مذکور رسد و دستبوس حاصل شود و آن یار
 یکی از مدعیان در خصوصیت کشاده بود و در سماع کلمات گفتنی میگفت و دعا و قیام میکرد
 خواهد کرد و اندک باخیر بر لفظ مبارک راند که خدای تعالی دشمن دارد و الا بخصام را و الا بخصام
 آنست که سخت خصوصیت کشد باشد بعد از آن در باب سماع فائده فرمود و گفت هرگاه که چند چیز
 موجب دشواری سماع آنگاه شود و آن چند چیز چیست شمع و شمع و شمع است سماع آنگاه
 این تقسیم فائده فرمود و گفت که شمع گویند است آدمی باید که مرد باشد و مرد تمام بود
 کودک نباشد و عورت نباشد شمع آنچه میگویند باید که نرل و خش نباشد شمع آنکه می شنود
 او هم باید که سخن شنود و مملو از یاد حق باشد آنست سماع چون چنگ و در باب و اشال آن باید
 که در میان نباشد این چنین سماع حلال است آنگاه فرمود که سماع صوتی است موزون و جازم
 چرا باشد دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد سنج است و اگر بیل بفساد باشد
 حرام بود یک شبه نیست و موم ماه محرم سنه اربع و عشرين و سبعمائة و دلت پانویس
 میسر شد سخن در اخلاق در و نشان افتاد و معامه ایشان با اهل خصوصیت فرمود که پادشاهی بود
 او را تارانی میگفتند که او را بغوغا بگشتند و این تارانی را با شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله
 علیه جمعی عظیم بود و بعد از آن که او کشته شد دیگری را پادشاه کردند بران پادشاه که کشته
 بود و ساعی بر و مقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین خصوصیت داشت چون ساعی را عمل
 سخن شد با پادشاه گفت اگر میخواهی که ملک بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین را از میان
 بگیر که تبدیل و تحویل ملک از وی می شود بعد از سماع ازین کلمات پادشاه همان ساعی را

در خصوصیت کشد

در اخلاق در و نشان افتاد و معامه ایشان با اهل خصوصیت فرمود که پادشاهی بود

گفت که هم تو برو و هر گونه که دانی شیخ را بسیار ساعی برفت شیخ را پیش برد آری او بانه برو و ستاره
 و گردن کرده یا با استحقات دیگر لغزش چون شیخ سیف الله بن و آمد بادشاه را نظر برد و افتاد تا
 او را چه نمود و در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن گرفت
 اسب و خسته دیگر بسیار پیش آورد و معذرت خواست و گفت من همچنان آوروں نگفتم
 بودم فی الجمله شیخ از پیش بادشاه بازگشت و بخانه آمد و دوم روز بادشاه آن ساعی
 را دست و پا بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کردم که کسی گشتی است اکنون او
 بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکش چون ساعی را دید در حال دست و پا بسته
 او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تهنه گیر تا آن
 روز و شنبه بود و بعهده تذکیر شیخ در مسجد درآمد و این ساعی را برادر خود آورد و بالای
 سبیل رفت و این بیت گفت **آنانکه بجای من چه بیا کردند اگر دست رسید بجز نیکوئی**
نکنم بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بند در وجود می آید از خیر و شر خالق آن
 خداوند است پس هر چه میرسد از اینجا میرسد از کسی چه می باید بخیل ملائمت این منی حکایت
 فرمود که وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره العزیز در راه میرفت سیفیه از عفتیله
 دوستی بر فقار او فرود آورد و شیخ سر پس کرد و آن سیفیه را دید سیفیه گفت درین چه می بینی
 نه شما میگوئید که هر خیر و شر که میرسد از اینجا است شیخ بدو فرمود که همچنین است ولی آن
 می بینم که کدام بد بخت را نامزد این کار کرده اند **چشمه مفتوح** **سمیع الاول**
سنة المذکور بدولت پایوس رسیده شد سخن ور در دیت افتاد بنده عرض داشت
 کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده است آن نعمت فروای قیامت خواهد بود
 فرمود که آری آنگاه منده گفت بعد از آن که مومنان چون چنان نعمت بینند باز نعمت

در این حدیث
 از شیخ ابوسعید

در این حدیث

بگیرند بیند فرمود که آمده است چون آن تحت مشاهده کنند چنین هزار سال و هجرت مانند
 آنگاه بر لفظ مبارک را ندانستند که نظری باشد که بعد از چیزی دیگر نگردد بنده عرضداشت که
 که شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه فرموده است افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است
 یا دیده و بعد از تو تفسیری نگزیده است به خواجیه ذکره الله بالجیرین آن استخوان فرموده
 گفت نیکو گفته است دو شنبه بیست و ششم ماه ریح الاخر سنه مذکور و دست پاپوس رسیده و ثامن
 در صلابت و جمالت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه افتاد فرمود که وقتی مدتی بگذشت او آمد و گفت من
 زنی خواسته ام مدت شش ماه باشد ام و زنی آورده است درین باب حکای فرمائی و امر بر چهار چیزها
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حکم کرد که او را سنگسار کنند و آن مجلس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 حاضر بود و در تال شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روی سوی علی کرد و گفت ما قتل تو درین
 باب چه میگویی علی گفت چون حضرت حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده است و حمل و فصله لکم لکن
 شهر حمل بچه و شیر خوردن او ای ماه میفرماید پس و سال مدت شیر خوردن باشد روا باشد که
 مدت شش ماه حمل باشد بعد از آن حضرت عمر رضی الله عنه حکم فرمود و گفت لولا علی لهدم
 عمر حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی پیش عمر آمد و گفت یا امیر المؤمنین طفلی دارم از زنا آنجا
 هم حکم کرد و امر بر چهار چیز است سنگسار کنند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نیز در آن مجلس حاضر بود
 فرمود که درین حکم تامل می باید کرد و عمر گفت چگونه علی فرمود اگر گناه کرده است آن عورت
 کرده است طفلی که در شکم اوست چه گناه کرده است بعد از آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 فرمود که این زن را نگاهدار تا وضع حمل شود آنگاه هم این لفظ بر زبان مبارک را نهد
 لولا علی لهدم عمر بعد از آن از رعایت اسلام که در ول عمر بود حکایت فرمود که وقتی
 شاعری در شعر مدح امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه کرده بود در آن شعر بر سیل و غلظ

نزد علی علیه السلام

در نصیحت بی گفت از آن یک مصرع نیست که کفی الشیب والاسلام المرزنا میانی پیری
 و اسلام سبند است در دایره از نهاده از حاصی چون آن شاعرین شعر را و اگر بخواهیم
 عمر رضی الله عنه را به صله فرموده و شاعر گفت من هستم گفته ام خطیب چنانچه بی عمر فرمود تو
 شیب را مقدم داشتی بر اسلام اگر اسلام را مقدم داشتی ترا چیزی با دوی از نجا حکایت در
 شعر افتاد بنده عرض داشت که در بار از لفظ مبارک خودم شنیده ام می باید که قرآن
 خواندن بیشتر گفتن نامسباید بکشت نفس خودم بنده هر روز قرآن میخواند امید آنکه ز آنچه
 گفته شده است دری شود هم توبه کرده آید این عرض داشت پسندیده افتاد و نگاه بسته
 عرض داشت کرد و اشعار و بیجهم الفاون معنی همچنان باشد که آنکه متابع شعر اند گمراه
 و بار از لفظ مبارک شنیده شده است این حدیث آن که اشعار حکمت پس چون اهل شعر
 اهل حکمت باشند آنکه متابع اشعار گمراه باشند فرمود که شعرای که هرگز و شود
 همچو گویند متابع اشعار را آن حکم است اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المومنین علی
 کرم الله وجهه و دیگران هم گفته اند نگاه و دینیت از گفته امیر المومنین علی رضی الله عنه زبان
 مبارک ماند که چون زمان بر سپسوار شوند خروج و حال را بهم باشد یک قافیه سرخ بود
 و دوم خروج مصرع اول این بود و شعر از کتب الفروج علی المروج بنده عرض داشت
 کرد و سبب لغتی که در شعر می باشد حال آن چگونه است فرمود در کتابی مشهور دیده شده است
 که کذب را اثم نیست اما کذب که در شعر گویند در ان اثم نیست و و شنبه هفتم ماه جمادی
 الاولی سنه المذکور و وقت پایوس بدست آمد سخن در حد افتاد فرمود که پیغمبر صلی الله
 علیه وسلم دعا کرده است اللهم اجعلنی محمدا و لا تجعلی حاسدا نگاه فرمود که حسد است
 و غبطه است حسد آنست که یک مرکی را لغت بیند آن لغت را زوال خواهد حسد آنست که آن

در اشعار کلام و حکایت
 و در اشعار کلام و حکایت

کتاب

در اشعار

غبطه است که یکی از نعمت بنده خود را هم مثل آن خواهد این غبطه است پس همه حرام است
 و غبطه نه چهارشنبه هفتم ماه مبارک رمضان ستمه الله کو رسعادت با بوسه است
 آمد سخن در احوال حیدر ز او به افتاد بر لفظ مبارک را ند که بعد از صد سال در بر و بکشاؤ
 سر بر زمین نهاد و گفت پس اید و از سخنی است این فرمود که آری لحنی سخن در باب حضرت
 قطب العالم شیخ قطب الحق و الشریع و الدین قدس الله سره الغریز المبارک افتاد و خواهد
 ذکره الله بالخیر فرمود و وزی عید بود که شیخ قطب الدین رحمه الله علیه از نماز گاه باز گشت
 آنجا آمد که این زمان روضه مبارک ایشان است زمین صحرایند و هیچ گوری و گنبدی نبود و حضرت
 شیخ بیامده با استاد و در تالی شد عزیزانی که برابر بودند عرض داشت کردند که امر و زور و
 عید است و خلق منتظر آنکه محذورم در خانه و رأیه طعاعی بخورند شما اینجا چه درنگ میکنید
 شیخ فرمود که مرا این زمین بوی دلهایم آید و در زمان خصم آن زمین را طلبید شیخ آن زمین را
 از مال خود بخزید و جهت خود مدفن بها بخافرو و خواهد ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
 چشمه پر آب کرد و فرمود آنکه سیگفت اینجا بوی دلهایم آید به بین تا آنجا کیان فتنه انداختی
 حکایت شیخ محمود و سوزان و زانفتا و رحمه الله علیه فرمود که در زمان او هر که را برده گشتی خصم
 برده بخدست شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گر خجسته است شیخ نام آن برده پرسیدی
 و ساعتی تامل کردی و بدان خصم گفتی که بخوابی یا نت بعد از آن اینقدر هم گفتی چون
 بیانی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت غلام من بگر خجسته است شیخ نام او پرسید
 و ساعتی تامل کرد و گفت بخوابی یا نت اما چون بیانی مرا خبر کنی آن مرد بخجسته رفت بعد
 از چند روز آن غلام یافت و امانیاد شیخ را خبر کرد و چون چند روز نگذشت باز آن
 غلام بگر خجست خصم بیامد و صورت حال بخدست شیخ محمود عرض داشت کرد شیخ محمود فرمود

در زمان او هر که را برده گشتی خصم
 برده بخدست شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گر خجسته است شیخ نام آن برده پرسیدی

انیکه من میگفتم مرا خبر کنید نه آنست که از شما خبری خواست دارم برای آن میگفتم که چون خبر
 کنید که برده یا فتم بار ز دل من برخیزد و خواه ذکره الله باخیر بنهم فرمود و گفت که شیخ محمود با هم
 غلام گفت که چون غلام تو یافتی و شرط کرده بودی که چون بیایم خبر کنیم نکر دی این بار که بگریخت
 غلامی یافتی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود و
 وقتی پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند در درویشان در شت سراج بودند و سخت از پیش
 شیخ برخاستند و گفتند ما چندین گشتیم هیچ جا درویش نیافتیم شیخ فرید الدین قدس الله
 سره العزیز فرمودند بنشینید تا شمارا درویشی نبایم ایشان استبداد کردند و روان
 شدند شیخ فرمود چون میرودید راه بیا بان نروید راه دیگر و دید ایشان سخن شیخ را
 خلاف کردند راه بیا بان گرفتند شیخ کسی را در عقب و دانید تا شخص کند که ایشان که
 راه رفتند چنین خبر کردند که ایشان راه بیا بان گرفتند شیخ چون این خبر شنید ایستاد
 بگریست چنانکه کسی ماتم دارد و آنقصه بعد از آن گفتند آن پنج تن را با و موم زد و چارتن
 بر جانهای ملاک شدند یک تن بر سر چاهی رسید آب بسیار خورد و همایجا ملاک شد و درین
 میان خواه ذکره الله باخیر که بسنگ زحمت برکت نشسته بود حاضران را عذر میخواست
 و میفرمود من اندک مایه زحمت پای دارم بسبب آن برکت نشسته ام تا شما عیب نگیرید
 حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید و حیات ما متعلق حیات شما است
 بنده را این بیت یاد آمد و گفت که جان جهانیاں تویی دشمن جان بود کسی را ای مهر
 دشمنان تو دشمن جان خویشی نه خواه ذکره الله باخیر مطلع این قصیده یادداشت
 بر لفظ مبارک راند و دوش صبحی بر دبل مست در چین باز خوشی صبحی گل
 بر دید پیر من به لحنی حکایت خواه فرید الدین عطار افتاد رحمة الله علیه فرمود که شیخ

در شت سراج بودند
 و سخت از پیش

در شت سراج بودند
 و سخت از پیش

جلال الدین تبریزی طیب اللہ شہ خواجہ فرید الدین عطار را در نیشاپور دیده بود و گز
 و قتی با شیخ بہا الدین زکریا علیہ الرحمۃ حکایت کرد کہ من خواجہ فرید الدین عطار را در نیشاپور
 دیدہ بودم با من میگفت کہ مرا در خانہ نشانی دہ تو انستم کہ کسی را نشانی دہم شیخ بہا الدین
 چون این سبند گفت درین محل چہ از شیخ شہاب الدین نشانی ندادی شیخ جلال الدین
 گفت من شغویہ کہ در شیخ فرید الدین عطار دیم مشغولی دیگران بجنبان معزولی است
 و درین میان خواجہ ذکرہ بالخیر فرمود کہ من پیری را دیدہ بودم و گفت من خواجہ فرید الدین
 عطار را دیدہ بودم و راہی حال عظیم پریشان قدم بود و نگاہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر
 فرمود کہ چون عنایت خداوندی در آید خیر باشد و بعد از آن از واقعہ او حکایت فرمود
 و گفت او شہید شد و آن چنان بود کہ کفار در نیشاپور رسیدہ و او با ہفدہ یار بہم
 مستقبل قبلہ نشسته بود و منتظر آنکہ کافران بیایند ایشان را شہید کنند بہمان زمان
 کافران در رسیدند و تیغ در ہندا و ندوران وقت خواجہ فرید الدین عطار رحمۃ اللہ
 علیہ چون دید کہ یاران او را کشتن گرفتند و ران حال میگفت این چہ تیغ قماری است
 و این چہ تیغ جباری است چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت و این چہ کرم است
 و این چہ کرم است و این چہ احسان است تحتی حکایت خواجہ حکیم سنائی افتاد
 طیب اللہ شہ خواجہ فرمود کہ شیخ سیف الدین باختری نور اللہ مرقدہ بارہ گفتی کہ من سلمان
 کردہ یک قصیدہ سنائی ام طیب اللہ شہ خواجہ عزیزی حاضر بود پیشہ از قصیدہ او فرو
 خواند و چنان نمود کہ این بیت از آن قصیدہ است آن بیتی کہ آن عزیز میگفت این بود
 سہر طور بہو اطنو شہوت سیرنی بہ عشق مردن ترانی را بہرین خواری تجوی
 بعد از آن خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر ہر زبان مبارک را ند کہ این بیت متصل آن بیت است

و از حکیم سنائی و قصیدہ او

خرابای راه عیاران این درگاه راه در کف دست عروس محمد عمارتی بجوی مانده عقد داشت
 کرد که این عمارتی چه چیز است فرمود که آنکه مردان عمارتی میگوند نسبت عمارت که نام
 آن مردی بود که این عمارتی ساخته است مردان این عمارتی را عمارتی میگوند از
 نسبت تاپاست که سینه اندازند فرمود که شیخ سیف الدین باختری رحمه الله علیه بارها گفتی
 ای کاش مرا کسی آبخاورد که خاک سنائی است یا خاک او بسیار و که من آنرا سرمه کنم
 چهارشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه المذکور و دولت پایدوس
 بدست آمد حکایت قاضی سناج الدین سراج افتا و علیه الرحمة و ذوق تذکیر و فسر بود
 که من بر روز شنبه در تذکیر او رفتی بے تاخیر و راحت بود و در تذکیر او و از سخن و از
 خواندن مقربان آنگاه فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بخود گویم شرم
 گوئی که من مرده ام یا چه شده است پیش از آن سخن در سماعی و در هیچ سالی
 خور و نیافتیم و این معنی پیش از آن بود که بخیرت شیخ نه پیوستم بعد از آن فرمود که عزیزی
 فرمود که عزیزی او را گفت که تو لا ینق تضائک تو لا ینق آلی که شیخ الاسلام باشی بعد
 از آن سخن و را و لیا و ابدال و او را و افتاد بنده عرض داشت کرد که من بنده اکنون سحقی
 از مردی صوفی گویم شنیده ام و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چنین
 است بنده گفت آن مرد یحیی بن انیکه میگوند که عالم قائم است به برکت قطبنا و تا که چهار تن
 اند و ابدال که چهل تن اند و او را که چهار صد تن اند و در میان خلق یحیی بن است که چون قطب میرد یکی
 از او تا و بجای او نشیند و یکی از ابدال بجای او تا و یکی از چهار صد تن که و لیا اند بجای
 ابدال و یکی از عامه خلق بجای او لیا آن حکم یحیی بن نیست حکم یحیی بن است که چون از آن چهار
 که او لیا اند یکی کم شود پیش دیگران و غل نیاشد ایشان سی صد و نود و نه تن نمائند یکی دیگر

در عمارتی

در تذکیر او و از سخن

از اینها کم شود بی صد و نود و هشت تن نهانند امکان ندارد که کسی پیش ازین چهار صد تن که اولیایانند
 و از آید زیر چادر ولایت بسته اند چون خواهد ذکره الله باخیر این سخن بشنید فرمود که خبر ولایت برود
 نوع است ولایت ایمان است و ولایت احسان و ولایت ایمان آنست که هر که بمن است ملی تواند
 بود و آنگاه این آیه یاد کرد الله ولی الذین آمنوا و ولایت احسان آنست که کسی را کشفی در کرامتی
 و مرتبه عالی حاصل آید شنبه چهارم ماه صفر سنه ثانی و عشرين و سبعمائة شریف است بول
 حاصل گشت ذکر شایخ میکروند بنده عرض داشت کرد که سیدی احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگ
 کسی بود و از عرب است و رسم عرب آنست که چون کسی را به بزرگی یاد کنند سیدی گویند و فرمود
 که در حدیث حسین بن منصور طالع بود و رحمة الله علیه ادر اینچه حسین بن منصور را بسوخته و خاکستر در
 و آب و جگر روان کردند سیدی احمد قدری از آن آب که در خاکستر بود به تبرک برداشت و بخورد
 آن همه برکتها از آنجا بود شنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست
 بوس میسر شد سخن در مقام اخلاق و درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد و فرمود که ششی
 دزدی در خانه شایخ احمد نروالی و داماد علیه الرحمته را بغضران و شیخ احمد دزدی یافته بود
 دزد در تاسه خانه بگشت هیچ نیافت خواست که بازگردد شیخ احمد از او و سوگند داد که اگر
 با نیست آنگاه دست در کارگاه خود در لیمان در کارگاه خود ترتیب کرده بود و از آن هفت
 جامه بافته شده بود آن هفت گز جامه از لیمان جدا کرد و جانب در و انداخت و گفت هر
 دزد و جامه بسته و برفت دوم روز آن دزد و مادر به ما آمدند و سر در قدم شیخ احمد آوردند
 و از آن کار توبه کردند یکشنبه و نهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پادشاه بدست
 اندان روز بنده خود که را از اقرار بابر خود برده بود و بسبب آنکه آن خود را گاه گاه غیالی
 سیر نخانید و الله اعلم السبب پری بود یا چیزی دیگر بنده او را بخد مت خواهد ذکره الله باخیر

ولایت ایمان

در حدیث حسین بن منصور

دزدان در خانه شایخ احمد

و در این وقت که از پیشانی او خون جاری شد و در پیشانی او نشانی از کرم پیدا شد و در پیشانی او نشانی از کرم پیدا شد

و در این وقت که از پیشانی او خون جاری شد و در پیشانی او نشانی از کرم پیدا شد و در پیشانی او نشانی از کرم پیدا شد

صورت حال باز گفتن خواججه بنظر حضرت در دوید نفس مبارک ماند که بهتر خواهد شد از سبب این معنی حکایت فرمود که در پنجاه و یک بود او را طائفه پریان یا جانی میسر نمایند در هر سال از شش ماه از مقامی که او می بود میسر بودند و رفتی بود در میان خانه ایشان آن کودک را بران درختی نشاندند و میفرستادند و او پدر و روحا فطنت آن کودک را حدیثا طر کونده و در حیره نهان کردند و بر در حیره قفل نهادند چون نماز شام شد آن کودک را هم بر آن درخت دیدند چون بخیزد و از خطرات ایشان بسیار شد و او را بنجد میفرستادند سیف الدین باخرزی رحمه الله علیه بودند و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود تا سر آن کودک را ببرید و کلامی بر سر او نهاد و او را فطنتی که کرد که اگر بار دیگر آن طائفه بر تو آیند بگوئی که من سر شیخ شدم و مخلوق شدم و کلامه نمائی چون آن کودک را در خانه خویش آوردند آن طائفه بیامدند و کودک پنجه شیخ گفتند و گفت که من پیش شیخ مخلوق شدم و کلامه نمود ایشان با هم دیگر گفتند که کدام به سخت پیش شیخ بر این بگفتند و بگفتند خواججه و کلامه اند با این چون برین حرف رسید چشم بر آب کرد و حاضران نیز بگریستند که وقتی خوش بود الحمد لله بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمه الله علیه که در اول حال در اینچه او جوان بود مشایخ دال نظر اعظم شن داشتی تذکیر گفتی و در تذکیرین طائفه بسیار گفتی تا این خبری است شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ نجم الدین فرمود که مراد تذکیر او برید خدنگاران که حاضر بودند گفتند مصطفی نیست که در تذکیر او روی او در ایشان و مشایخ را بسیار به سیگوید نباید که در حضور شیخ سقا به کنند هر چند ازین باب است بیشتر گفتند شیخ نجم الدین گفت مراد تذکیر او برید ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر شیخ سیف الدین باخرزی آوردند شیخ نجم الدین کبری در مجلس راه نمیشد شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را به پدران هدایا که میگفت بیشتر گفتن گرفت هر چند باگفتنی ای میگفت شیخ نجم الدین سری جنابانید و اتمسته میگفت سبحان الله چه قابلیت

وارد این جوان الفقه چون شیخ سیف الدین از سنبله فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخاست
 و بیرون آمدن گرفت چون در سبزه رسید سرسپس کرد و گفت بنور این صوفی نمی آید همان ساعت
 شیخ سیف الدین از میان خلق جامه و ران و نعره زنان بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد
 و شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه هران جمع حاضر بود ندانیدند و در پای شیخ
 نجم الدین افتاد و فی الجمله هر دو مرد پادشاه شدند گویند که چون شیخ نجم الدین قدس الله سره را با
 از بسجده بخانه آمدی شیخ سیف الدین پیاده و جانب راستا و شیخ میرفت شیخ شهاب الدین
 جانب چپا الغرض آن روز هر دو بجز دست شیخ نجم الدین کبری ارادت آوردند و مخلوق شدند
 آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام نخواهد بود و در عقبی
 بیش از آن شیخ شهاب الدین را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت نخواهد بود و خواهی دگر
 الله را بخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از بسجده بخانه روان می شد شیخ سیف الدین باخرزی
 جانب راستا و شیخ شهاب الدین جانب چپا همچنین شیخ سیف الدین سوزده شیخ نجم الدین
 از پای راست کشیدی و شیخ شهاب الدین از پای چپ و این اشاره مشایخ است بعد
 از آن شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت تو در بخارا برو و ساکن شو بخارا را با قلع
 وادیم شیخ سیف الدین عرض داشت کرد که آنجا علما بسیارند و غلبه و تعصب ایشان با اهل معرفت
 و فقر معلوم است حال من چگونه شود شیخ نجم الدین فرمود که رفتن از تو دیگر یاد اینم شنیده
 بیت و ششم ماه ریح الآخر سنه مذکور و دست پایوس میرشد حکایت شیخ احمد
 ابواسحق گازرونی اختار فرمود که او را شهریار نام بود و ابواسحق کفایت آنگاه از کیفیت او
 بیان فرمود که او جوانی بود و در وی ساکن بود و در وقتی در ایام صغر رستمی می کرد
 و شیخ محمد بن خلیفه قدس الله سره را عزیز و برگزیده داشت و در نظر کرد تا چه برید و رسید

از این که
 در این کتاب
 از این که
 در این کتاب

او ابو اسحق را گفت تو دوست بروست من نه و بگو که من مرید تو شدم ابو اسحق آهستان کرد
 دست شیخ گرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چه کنم شیخ عبد الله فرمود که هر چه بخوری
 چیزی از آن نصیب دیگری کن ابو اسحق این معنی قبول کرد آنگاه چون طعام بسیار فتنی
 چیزی از آن بدیگری داد و بی تار و تری سه روز در پیش در آن ده پی رسیدند و مقام هم نکردند
 و بگذشتند ابو اسحق را در دل بگذشت که خدمت ایشان مرا باید کرد آن زمان بروی
 سه تانان موجود بود همان بستند و دیدار پس در نیامد که بی ادبی باشد از پیش و راند
 و آن سه تانان پیش هر سه مرد بداشت ایشان هر سه اهل دل بودند آن ناهای بستند
 و بخوردند با هم دیگر گفتند که این خورد یکبار خود کرد و ما را عذر این باید خواست یکی گفت
 دنیا اورا بخشیدم دوم گفت اندوینا در فتنه افتد عقی و ادم سخن درین بود که سوم گفت
 در و نشیان جوان مرد با شنه هم دنیا و هم عقی اورا بخشیدم آنگاه خواجہ ذکره الله بالخیر
 فرمود که این ابو اسحق کی شیخی کامل حال شد که در صفت در نیاید تا این ساعت که نقل
 کرده است در خطبه او چندان نعمت و راحت باشد که حدیث کی جمعی دینی اندازد و بسیم
 و الوان نعمت لحنی حکایت شیخ احمد مشوق افتاد فرمود که او وقتی در عین چله سطریم شیمی
 از مقام بیرون آمد و در آبی روان که جاسه تنگ بود قرار گرفت و میگفت آهی من از نیای
 بیرون نیایم تانه گوی که من کتیم وازی شنید که توانی که فردای قیامت چندین کسان از شفا
 تواره و نرخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت برین بسند نکند باز آوازی شنید که توانی که فردا
 قیامت چندین کس بقایت تو در بیشت خواهند یافت شیخ گفت برین هم بسند نکند مرا
 می باید که با من که من کتیم آنگاه آواز شنید که احکم کرده ایم که در و نشیان و عارفان عاشقان
 ما باشند و تو مشوق ما باشی آنگاه خواجہ احمد رحمه الله علیه چون از آن مقام بیرون آمد در شهر

میرفت هر کس که پیش می آمد میگفت اسلام علیک یا شیخ احمد معشوق خواججه ذکره الله بالخیر چون
 برین حرف رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت که او نماز نکردی فرمود که آری چون او را
 بسیار گفتند چه نماز نه گزاری گفت نماز بگذارم ولی فاتحه بخوانم گفتند آن چه نماز باشد که فاتحه
 بخواند چون الحاح بسیار کردند گفت ملا فاتحه بخوانیم یا یک نغمه و یا یک نستعین بخوانم باز گفتند
 این آیه هم بخوان القصه بعد از گفتگوی بسیار در نماز ایستاد و فاتحه خواندن گرفت چون اینجا
 رسید که یا یک نغمه و یا یک نستعین بر اعضا و مبارک آواز هر بن موسی خون روان شد
 آنگاه روی موسی حاضران کرد و گفت من زنی حایض ام بر من نماز روا نیست شنبه
 یازدهم ماه رجب سته مذکور سعادت پاپوس حاصل شد در آن ایام اسناک
 باران بود از نسبت آن وقت حکایت فرمود که وقتی در ویلی آغاز فخط بود اتفاق کردند
 که شیخ نظام الدین ابوالموید رحمه الله علیه دعای باران بخواند خلق شهر همه بیرون
 آمدند شیخ نظام الدین ابوالموید بر سبزه برآمد و در آستانه کمر دست در آستین کرد و جامه
 بیرون آورد و روی موسی آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد
 باز بسخن پیوست باران با ایستاد باز شیخ نظام الدین ابوالموید آن جامه را از آستین بیرون
 کشید و روی موسی آسمان کرد بارانی قوی حال بارید فی الجمله چون در خانه آمدند از سپیدین
 که آن جامه چه بود گفت دامن و آله من بود حکایت دیگر هم از بزرگی او فرمود که او را
 برادران بدیدند نم زدگان نافع دیگر گاه گاه از برای نگاهداشتن صله رحم بر ایشان رفتی
 و ایشان با مزاج بودند و با هر کسی مزاج فرخ کردند تا یکی بار شیخ بر ایشان رفت و بود و ایشان
 با آن کلمات مزاج آینه گفتن گرفتند شیخ گفت مرا بگذارید تا ساعتی بملوی شما نشینم یا آواره
 پر مزاج و در وسیع بروم این سخن با چنان شکستگی گفت که ایشان در گریه شدند و چهارشنبه

و در آن روز
 که شیخ نظام الدین
 ابوالموید رحمه الله علیه
 دعای باران بخواند

نوزدهم ماه شعبان سنه المذکور و دولت پایوس بدست آمد وقتی از خدمت ایشان
حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود از شیخ خلق یحیی شنبه شد که او را احمد معشوق گویند
درین روز دوشنبه پرسیده آمد که او را احمد معشوق گویند یا احمد معشوق فرمود که احمد معشوق او را
احمد نام پدر او را محمد نام این بود مشکاشم روحانیان که در مدت سه سال جمع کرده اند بعد
از ترتیب نوایه پیشین که در مدت دوازده سال تمام جمع کرده شده است یا این هر دو نسخه
مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چندگاه گوهر جان را در صدف سینه قرار ی باشد
و راهی که از آن دریای رحمت بدست آیند در سلک کشیده شوند و بنده از آن جوهری مایه دار
شود انشاء الله تعالی قطعه چون بهفت صد فرد و بیست دو و سه سال به بستیم و دوازده
شعبان به از اشارت خواهر جمع آمد این بشارت ده فتوح جهان به شیخ ناچون محمد
آدم نام پسر اندر نشان او حسان به تمام شد الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر
خلقه محمد و آله و اصحابه جمیعین



خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

انسان را می سازد طریقت و حقیقت و او سیار صراط مستقیم شریعت باری عز و جل
جمال این ادبی منازل معرفت یک چشم دل و اگر یزدان منزل مقصود برسد باشد بهمان این جوهر نیکو
از نهانهای یقین خواهر راسخین سلطان المشایخ محبوب الهی حضرت محمد نظام الدین که بحسن سحر
موفق و بجزد همد سال سلطان اشعرا افتخار الامراء و الفقرا حضرت امیر حسن علامه انجری المعروف
به حسن دهمی درین عالم برنقشه شود جلوه گر آمده به ماه ستمبر سنه ۱۲۹۴ مطابق ماه
ربیع الاول سنه ۱۳۱۳ هجری بمطبع نو کشور جلوه افروز طبع گردید حق تعالی مقبول گردانند

<p>کلمه الحق - از شاه عبدالرحمان مع شرح نور مطلق از ملا نور الله در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک -</p> <p>کیمیای سعادت - از امام غزالی رحمه معروف متداول طلبا و علما -</p> <p>پدایه المومنین - رساله نایاب در بیان بیت صالحین از ملا معین الدین -</p> <p>سطالب رشیدی - از حضرت شاه تراب علی قلندر قدس سره مذاق تصوف مین عمده کتاب است -</p> <p>نفحات الانس - مع سلسله الذریب مصنفه ملا عبد الرحمن جامی قدس سره -</p> <p>مصلح المهدایت - ترجمه عوارف المعارف از حضرت شاه محمود کاشانی -</p> <p>فوائد سعیدیه - از قاضی انصاری علیخان تصوف مین پیش کتاب است -</p> <p>پند نامه عطار - از حضرت شیخ فرید الدین عطار منطق الطیر - از حضرت شیخ فرید الدین عطار -</p> <p>مکتوبات جوابی - مصنفه شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره -</p> <p>مکتوبات - حضرت شرف الدین یحیی منیری -</p> <p>مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی -</p> <p>سطح الانوار - نظم از طوطی هند امیر خسرو پادشاهی بخشی مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -</p>	<p>حدیقه حکیم سنائی - معروف به الکی نامه بخشی جدید که عده سفید گنده نهایت عمده -</p> <p>ایضا - کاغذ حنائی -</p> <p>می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاه رفعت علی قدس سره -</p> <p>می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین -</p> <p>مخوب القلوب - مصنفه حضرت مولانا مولوی شمس الدین و فتح قلم -</p> <p>ایضا - خفی قلم -</p> <p>زبدۃ المقامات - نفیس کتاب -</p> <p>رساله رموز الحقیقه - تصوف مین عمده رساله است بے سرنامه - مصنفه شیخ فرید الدین عطار</p> <p>التأویل المحکم فی تشابه نصوص الحکم مصنفه مولوی محمد حسن اروهوی -</p> <p>فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم بخیلانی مع شرح فارسی از شاه عبدالکحی محدث و ملوی ارشادات فقر و تصوف مین -</p> <p>دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کرده حضرت قطب الدین بختیار کاکی قدس سره -</p> <p>رساله حق نما - از شاهزاده دارا شکوه مرحوم -</p> <p>مجموعه نکات فقر - جابر سالک از ملوی مظفر علی العلانی لواح کج جامی - از مولانا عبد الرحمن جامی -</p>
--	--

کتب تصوف اردو

پیر اہن یوسفی - اردو ترجمہ شادی مولانا روم
کا نظم شعر و شعر اور حاشیہ پر اردو میں حاصل طلبہ
مع فوائد تصوف کامل دو جلد میں تفصیل ذیل -
(جلد اول) ترجمہ دفتر ۲۰۱ و ۲۰۲
(جلد دوم) ترجمہ دفتر ۲۰۵ و ۲۰۶
بوستان معرفت - شرح اردو شادی مولانا
روم مصنف مولوی عبد الحمید خان ساکن پانی پت
یہ شرح نہایت مفید عام اور پیر پنی شرح شادی
مولوی روم کی ای جو نہایت عزیز و جاننا کی
سے زبان اردو عام فہم تصنیف کی گئی ہے - ایسا
بیان جامع ہے کہ لائق دید ہے -
ترجمہ عوارف المعارف - کامل دو جلد میں
ترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -
سبحا حقیقت - اصلاح نفس میں -
سجائات المؤمنین - ذکر کرامات حضرت شاہ
سجائات المدطوبہ مطبعہ پیالہ -
شجرہ معرفت محشی - منتخبات شادی مولانا روم
ترجمہ سید غلام حیدر صاحب -
تحفہ سرور سی - نظم آداب عبادت جلد ۱ و ۲
زینتی غلام سرور لاہوری -
مجموعہ تصوف تصنیف حضرت شیخ برہان صاحب

ندائق العارفین - ترجمہ احیاء علوم الدین عربی
ہر چار جلد کامل در دو جلد کاغذ سفید ولایتی -
ایضاً حسب مراتب مذکورہ کاغذ صافی -
اکسیر ہدایت - ترجمہ اردو کیسیا سے سعادت
جامع شریعت و حقیقت مترجمہ مولوی فخر الدین محمد
کاغذ سفید کنندہ -
ایضاً حسب مراتب بالا کاغذ سفید و جالی معمول
ترجمہ رشحات - مترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب
مجموعہ توحید - از شاہ عبدالصمد عرفان شاہ
شامل چار رسالہ -
کثر الاسرار - ترجمہ اردو نظم شادی شاہ بوعلی اللہ
قدس سرہ ہوزن شادی از مولوی سید غلام حیدر خان
چشمہ فیض - نظم ترجمہ اردو سند نامہ عطار
کلام عارف کامل حضرت شیخ فرید الدین قدس
از مولوی عبدالغفور خان بہادر -
رہ میراہ حق - مجموعہ فراہم کردہ حاجی زرار خان
صاحب شامل سیزدہ رسالہ -
مخزن الانوار - ترجمہ گنج الاسرار
از مولوی محمد یوسف علی شاہ چشتی
نظامی -
نبہات منظوم - عربی با ترجمہ اردو و نظم
از شیخ احمد بن علی رحمہ اللہ

صنایع کیمیا فضل خلاصه روزگار
به یونان چین و نون و نون



در طبع منشی نوکش و طبع منشی
الانسان همان باشد

اطلاع۔ اگرچہ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور اسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اعلیٰ حالات کتب کے معلوم کر سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے لیکن خاص اس کتاب کے پائل بیچ کے تین صفحہ جو سادہ ہیں انہیں بعض کتب علم اخلاق و تصوف فارسی وغیرہ کی درس کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو جس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب علم اخلاق و تصوف

گلستان محبتی۔ جلی قلم و خوشخط مصنفہ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی۔

ایضاً۔ بالتصویر۔

ایضاً۔ مترجم۔

شرح گلستان۔ از ملا محمد اکرم ملتانی۔

ایضاً۔ مسند بہ ریاض رضوان از مولوی ریاض علی۔

شرح گلستان۔ مسمی بہ خیابان از سراج الدین علی آرزو۔ کاغذ خالی۔

تضمین گلستان سعدی از ہرگوپال تفتہ۔

گلستان حکیم قافی۔ پیراب گلستان سعدی

بہارستان جامی۔ ہم بہار گلستان سعدی

از ملا عبدالرحمن جامی۔

خارستان کیا ب کتاب نظم و شریف بہ پہلو کے گلستان ہے مصنفہ ملا مجاہد الدین خواجہ بہشتی جدید۔

بوستان۔ جلی قلم و خوشخط از حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی۔

ایضاً۔ ترجمہ اردو نظم ہوزن شعر بہ شعر از منشی گو بند پر ساد فضا۔

شرح بوستان۔ از شیخیند بہار۔

کلمۃ الحق۔ مع شرح نور مطلق اصل رسالہ

کلمۃ الحق عربی۔ مصنفہ حضرت شاہ عبدالرحمن

در بیان وحدت وجود بدلائل نقلیہ بایراد

ادلہ عقلیہ بہ تحقیق تمام و دفع شکوک علما کے

ظواہر مع شرح فارسی با ترجمہ اور مولوی نور الدین

بن مقیم الدین صاحب۔

مدایت ترجمه عوارف

خلاصه مطالب	
باب دوم در بیان علوم	۳۷
فصل اول در تعریف علم و مراتب آن	۳۸
فصل دوم در اخذ علم	۳۹
فصل سوم در علم فیضیه و فضیله آن	۴۰
فصل چهارم در علم و راست و در اشت	۴۲
فصل پنجم در علم قیام	۴۵
فصل ششم در علم حال	۴۶
فصل هفتم در علم ضرورت	۴۸
فصل هشتم در علم سبب	۵۰
فصل نهم در علم یقین	۵۲
فصل دهم در علم لدنی	۵۳
باب سوم در معارف	۵۴
فصل اول در تعریف معرفت	۵۵
فصل دوم در معرفت نفس	۵۸
فصل سوم در معرفت بعضی از صفات	۶۱
نفس	

خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
فصل هشتم در تجرید و تفرید	۱۰۹	فصل چهارم در معرفت کیفیت
فصل نهم در محو و اثبات	۱۱۰	ارتباط و معرفت نفس بحرفت الهی
فصل دهم در تلویین و تمکین	۱۱۱	فصل پنجم در معرفت روح
باب پنجم در بیان مستغنیات متصوفه	۱۱۱	فصل ششم در معرفت دل
فصل اول در معنی آسمان	۱۱۲	فصل هفتم در معرفت سر و عقل
فصل دوم در الیاس و خسر	۱۱۲	فصل هشتم در معرفت خواهر
فصل سوم در اختیار ملوک	۱۱۵	فصل نهم در معرفت مرید و مراد و
فصل چهارم در اساس خالقانه	۱۱۷	سائل مجذوب
فصل پنجم در بیان سوم اهل خالقانه	۱۱۹	فصل دهم در معرفت خلائق احوال پرده
فصل ششم در بیان واقعات	۱۲۳	باب چهارم در اصطلاحات مصوفیان
اهل خلوت	۱۲۳	فصل اول در بیان حال و مقام
فصل هفتم در شرائط خلوت	۱۲۶	فصل دوم در جمع و تفرقه
فصل هشتم در بیان واقعات	۱۳۳	فصل سوم در تعلی و استتار
اهل خلوت	۱۳۳	فصل چهارم در وجود و وجود
فصل نهم در سماع	۱۴۱	فصل پنجم در سر و کمر
فصل دهم در آداب سماع	۱۴۸	فصل ششم در وقت و نفس
باب ششم در آداب	۱۵۷	فصل هفتم در شهود و غیب

خلاصه مطالب	خلاصه مطالب
۱۵۴	مل اول در بیان ادب
۱۵۸	مل دوم در بیان آداب حضرت
۱۶۴	مل سوم در آداب حضرت رست
۱۶۷	مل چهارم در آداب مرید باشی
۱۷۴	مل پنجم در آداب شیخ و فضیلت آن
۱۸۱	مل ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن
۱۹۲	مل هفتم در آداب حدیث
۱۹۶	مل هشتم در آداب تجرد و تامل
۲۰۳	مل نهم در آداب سفر
۲۰۸	مل دهم در آداب تمهیدات نفس
۲۱۰	باب هفتم در اعمال
۲۱۱	مل اول در بیان علم
۲۱۲	مل دوم در بیان کلمه شهادتین
۲۱۳	مل سوم در طهارت
۲۱۹	مل چهارم در بیان صلوٰه و علو شأن
۲۲۴	مل پنجم در کیفیت اداء صلوٰه
۲۴۱	فصل ششم در فراغ و سنت
۲۴۷	فصل هفتم در تواریخ اوقات برادران
۲۵۵	فصل هشتم در ادعیه مأثورہ از بنی علیہ الصلوٰه والسلام
۲۶۲	فصل نهم در فضیلت صدق و اختلاف احوال و دوام
۲۶۵	فصل دهم در شرایط و آداب صوم و افطار
۲۶۷	باب هشتم در اخلاق
۲۶۸	فصل اول در بیان حقیقت خلق
۲۷۱	فصل دوم در صدق
۲۷۳	فصل سوم در بذل و موا ساة
۲۷۶	فصل چهارم در قناعت
۲۷۷	فصل پنجم در تواضع
۲۸۰	فصل ششم در علم و پندار
۲۸۲	فصل هفتم در عفو و احسان

خلاصه مطالب		خلاصه مطالب
فصل دهم در رضا	۲۸۳	فصل هشتم در ریشه و طلاق
باب نهم در بیان احوال و ختم کتاب	۲۸۵	فصل نهم در تلاطف و نزول
فصل اول در محبت		با طبایع
فصل دوم در شوق	۲۸۷	فصل دهم در تودود و تالاف
فصل سوم در غیرت		باب نهم در بیان مقامات
فصل چهارم در قرب	۲۸۸	
فصل پنجم در حیا	۲۸۹	فصل اول در توبه
فصل ششم در انس و مبین	۲۹۲	فصل دوم در روع
فصل هفتم در قبض و بسط	۲۹۴	فصل سوم در زهد
فصل هشتم در فساد	۲۹۶	فصل چهارم در فقر
بقا	۲۹۹	فصل پنجم در صبر
فصل نهم در اتصال	۳۰۳	فصل ششم در شکر
فصل دهم در غایت	۳۰۶	فصل هفتم در غیث
دوست	۳۱۰	فصل هشتم در دریا
خاتمه الطبع	۳۱۳	فصل نهم در تنگی

(R)

CALL No. { ۲۹۷۵ ن ۳۲۲ } ACC. No. ۷۹۱۴

AUTHOR نظام الدین اولیاء

TITLE خواجہ الفوار

۲۹۷۵ ن ۳۲۲ ۷۹۱۴ خواجہ الفوار

KEPT AT THE LIBRARY

Date	No.	Date	No.
5-2-22			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

